سازمان کتابخانه ها، موزه ها و مرکز اسناد آستان قدس رضوی

# اداره مخطوطات

نام کتاب ترجمهٔ کنز الدقائق / [فتاوی کرمانی ؟]

مؤلف متن نسفی، عبدالله بن احمد (متوفی ۷۱۰ ق)

مترجم اردی کرمانی، نصرالله بن محمد جلال

تاریخ تحریر ۱۰۹۲ ق نوع خط نستعلیق تعداد سطر ۱۵

نام کاتب حسام الدین محمد بن جلال الدین محمد (قرن ۸ ق)

موضوع فقه زبان فارسی عدد اوراق

طول ۲۹/۵ عرض ۱۹ شماره عمومی ۴۳۰۴۲

وقفی / خریداری آستان قدس تاریخ وقف شهریور ۸۹

ملاحظات (سلطانی) موسوی

[illegible]

کاتب و تاریخ: حسام الدین محمد بن شیخ جلال الدین محمد
۱۰۹۲

فتاوی قادری کرمانی

سنه ۱۰۷۲ه طبع شده

۱۲۵

نقل است از حضرت شیخ عبدالقادر جیلانی قطب ربانی غوث الصمدانی محبوب سبحانی شیخ عبدالقادر جیلانی که هر کرا مهمی بجهت
و از فتح شود دو رکعت نماز در میان نماز شام و خفتن بگذارد و بخواند بعد فاتحه انا انزلنا بیست و پنج بار و قل هو الله احد صد بار
بعد سلام مصلی دو ور کند کلمه را است در سجده بر زمین نهد و بگوید هفتاد بار رحمت الله تو بودی و هیچکس نبود بار کلمه حبیب
بر زمین نهد هفتاد بار بگوید که رحمت الله تو باشی و هیچکس نباشد باز در سجده پیشانی نهد هفتاد بار بگوید
الهی عاجزم حاجت من برآر بعده سر بردارد و صد بار بگوید یا غیاث المستغیثین و صد بار یا قریب فرج
بعده صلوة کعبه بخسپید همون شب معاینه شود تمام نماز چنان کرد نویت ان اصلی لله تعالی رکعت صلوة
یگانه متوجها الی الکعبة الله اکبر استخاره دیگر منقول است از حضرت شیخ عبدالقادر جیلانی اول دوگانه ادا نماید
در هر رکعت بعد سوره فاتحه و الضحی چهل و یکبار بخواند بعد از سلام اسم اعظم حضرت شاه جیلانی بخواند که یا شیخ
عبدالقادر شیئا لله هزار بار و اسم یا نور یا بصیر یا الله هر سه اسم هزار بار بخواند صورت مقصود خود در خواب
و یا در بیداری ببیند موافق حال خود بحرمت حضرت شاه جیلانی تا سه شب متواتر کند

رب يسر بسم الله الرحمن الرحيم وتمم بالخير

الحمد لله رب العالمين الذي اوضح مناهج الشريعة
والاسلام واورد مناهل التكليف على جملة الانام وجعل العلماء
قادة الى الجنة والفقهاء سادة بين اهل السنة ومضاختهم
زيادة بالملة والصلوة على رسوله الذي بلغ قدر الدين مناط
الثريا باحاديثه واخباره وعلى آله واصحابه الذين افاضوا
على البرايا ينابيع الفضل وامطاره وبعد يقول العبد
الضعيف النحيف الحقير الضعيف الفقير الراجي الى رحمة الله
الخالق تراب اقدام اهل العلم والاجتهاد نصر الله بن محمد
بن جمال الاردي المعروف بالكرماني قد اشار من حكم واطاعته
غنم الى ان اكتب ترجمة كنز الدقائق وان كنت مستغرقا بالعوائق
على وجه يكون حاوية بتشريح الاختلاف المرقوم في المختصر المنظوم
كما ان اغلب مسائله واكثر احكامه واقعة على اختيار المشايخ
فشرعت فيه مستعينا بالله وسائلا منه ان يوفقني على الاتمام وتوصلني
كنه المرام ويحفظني من خطاء وخلل وقول بلا عمل وهو بالاجابة.

ثم وبسطوا العدل في اكناف الارض واقطاره

جدیر وانی فی ذلك معیر وسعید

1

## کتاب الطهارت

فرایض وضو شستن روی از رستنگاه موی پیشانی تا زیر زنخ و از نرمه کوش تا نرمه کوش دیکر و شستن دو دست تا آرنج و دو پای تا شتالنک و بقول زفر آرنج و شتالنک شستن فرض نی و مسح ربع سر و ریش فرض است و بقول مالک رحمة الله علیه مسح تمام سر فرض است و بقول شافعی مسح سر مقدار سه موی فرض است و از ابی یوسف در مسح ریش دو روایت است بروایتی هیچ فرض نه و بروایتی مسح تمام ریش فرض است **سنت** در وضو شستن دو دست تا بند دست در ابتداء وضو و بسم الله العظیم والحمد لله علی دین الاسلام کفتن پیش از استنجا و بعده چون بوضو مشغول شود و مسواک کردن و آب در دهن و بینی کردن بماء جدید برای هر یکی سه کان بار و نزدیک شافعی بیکان کف آب مضمضه کردن و استنشاق کند تا سه بار هر بار بیک کف آب در دهن و بینی کند و خلال کردن ریش و انکشتان دست و پای و سه کان بار شستن هر عضوی را و نیت رفع حدث و مسح تمام سر و مسح دو کوش بآب سر و ترتیب وضو چنانچه منصوص نص قرانست و توالی یعنی تر بر تر شستن و بقول شافعی نیت و ترتیب در وضو فرض است و نیز بقول او مسح کوش باب جدید سنت است

و بقول

قال الله تعالى فاغسلوا وجوهكم وايديكم الى المرافق وامسحوا برءوسكم وارجلكم الى الكعبين



و بقول مالک ترتیب شستن در وضو فرض است و مستحب است در وضو ابتدا کردن از عضو راست و مسح رقبه

## باب فی نواقض الوضوء

بیرون آمدن پلیدی از تن شکننده وضو است و قی پری دهن اکرچه آب تلخ و یا خون بسته و یا طعام و یا آب باشد ناقض وضو است و بقول شافعی بیرون آمدن پلیدی از غیر سبیلین ناقض نی **مسئله** قی کردن بلغم که از شکم برآید و یا از سر فرود آید اکرچه پری دهن باشد ناقض نه و بقول ابی یوسف اکر بلغم از شکم برآید و پری دهن باشد ناقض است **مسئله** تف کردن خون که آب دهن در وی غالب است و بقوة آب دهن بیرون آید ناقض نه و اکر خون غالب است بر آب دهن ناقض است و اکر هر دو برابر باشد هم ناقض است احتیاطاً **مسئله** قی اندک اندک کردن چون جمع کنند پری دهن باشد اتحاد سبب قی معتبر است یعنی اکر بیک شوریدن دل ناقض است و بقول ابی یوسف رحمة الله تعالی اتحاد مجلس معتبر است یعنی اکر در یک مجلس است ناقض است و الا نه و اصح قول محمد است و آن اینست که اتحاد سبب قی معتبر است **مسئله** خواب ناقض است در حالتی که بر پهلوی خفته باشد و یا بر یک سرین نشسته **مسئله** خواب در حالت نماز ناقض نه و بقول شافعی ناقض است مکر در حالت قعود و بروایتی از وی ناقض است و بروایتی ناقض نی

وبقول مالک خواب دراز در حالهٔ قعود ناقض است مسئله قهقهه بالغ در حالهٔ نماز
ناقض است اگرچه نزدیک سلام باشد و بقول شافعی ناقض نی مسئله
مباشرة فاحشه بیرون آمدن تری ناقض است و آن عبارتست از کنار
گرفتن مرد برهنه زن برهنه را با مماسست شرمگاه مرد و زن و انتشار قضیب یعنی
پراکنده شدن قضیب و بقول شافعی و بقول محمد ناقض نی مسئله بیرون
آمدن از جراحت ناقض نی و از دبر ناقض است مسئله مس ذکر و مس مرد و زن
را بشهوة و غیر آن ناقض نی و بقول شافعی مس ذکر بباطن کف و مس مرد
مر زن را ناقض است و بقول مالک مس مر زن را اگر بشهوة بود ناقض
است مسئله در غسل فریضه آب در دهن و در بینی کردن و تمام اندام شستن
فرض است و بقول شافعی آب در دهن کردن و بینی کردن سنت است
مسئله مالیدن اندام در غسل فرض نی و بقول مالک فرض است مسئله
رسانیدن آب درون پوست ختنه ناکرده فرض نی و بر قول بعضی فرض است
مسئله سنت در غسل مفروض شستن دو دست پیش از استنجا و شستن
فرج و زایل کردن نجاست از تن بعده وضو کردن پس سه بار آب بر تن
ریختن مسئله باز کردن گیسو زنان فرض نی اگر بیخ موی تر شود مسئله

درخروج



درخروج آب منی با دفق و شهوة غسل فرض است اما شهوة در حالهٔ انفصال منی
از محل خود شرطست و در حالهٔ خروج شرط نی و بقول ابی یوسف در حالهٔ خروج شهوة
شرط است و بقول شافعی در هر دو حالت شهوة شرط نی مسئله بغایب
شدن حشفه در دبر و قبل بر فاعل و مفعول غسل فرضست مسئله
بپاک شدن زن از حیض و نفاس غسل فرضست مسئله بخروج مذی و ودی
و یا احتلام که در وی تری نبود غسل فرض نی مسئله غسل جمعه و عیدین
و برای احرام بستن و روز عرفه سنت است و بقول مالک غسل جمعه
واجب است و بروایتی مستحب است مسئله غسل میت و کافری جنبی
که اسلام آرد غسل واجب است فاما غسل کسی که مسلمان شود و جنب نبود
مستحب است و نزدیک سرخسی واجب است مسئله وضو جایز است
بآب باران و چشمه و دریا اگرچه درین آبها چیزی پاک افتد و آمیخته شود
و یک وصف او متغیر گردد و یا بسبب دیر ماندن گنده شود اما وضو جایز نیست
بآبی که بسبب افتادن کثرة اوراق متغیر شود و بآبی که در وچیزی پخته باشند
و بآبی که از میوه درخت بیرون آرند و بآبی که در وچیزی خلط کنند و دو وصف
بگردد و بسبب آنکه اجزا مختلط بر وغالب شود و بآبی ایستاده که کم از صد گز بود

نشست دلو بکشند و بیرون کوسپند و مانند آن تمام آب چاه بکشند مسئله
چاهی که چشمه دار باشد و کشیدن آب ممکن نی دویست دلو بکشند تا سیصد دلو
مسئله اگر در چاهی موش یا هر جانوری آماسیده و ریزیده باشد افتاد
و وقت افتادن معلوم نی نماز سه شبانروز باز گردانند و اگر آماسیده و ریزیده
نباشد نماز یک شبانروز را بگردانند و جامه که بدان آب تر شده است بشویند
و بقول ابی یوسف و محمد در هر دو صورت هیچ نمازی باز نگردانند مگر آنکه وقت
افتادن او معلوم باشد از زمان آن مقدار نماز بگردانند مسئله عرق هر چیز
حکم پس خورده او دارد مسئله پس خورده آدمی و اسپ و آنچه گوشت
او حلالست پاکست و بروایتی از ابی حنیفه رحمة الله علیه پس خورده اسب
مشکوکست و بروایتی مکروه و پس خورده سگ و خوک و ددکان و چهارپایان
چون یوز و شیر و مانند آن پلید است و بقول مالک پس خورده سگ و خوک
پاک و پاک کننده است مسئله پس خورده گربه و ماکیان کوچه گرد و پرندگان
که گوشت ایشان حرامست و خزندگان مثل موش و مانند آن مکروه است
و بقول ابی یوسف و شافعی پس خورده گربه مکروه نی و بقول شافعی پس خورده
ددکان بیابان و چهارپایان بیابان جز سگ و خوک پاکست مسئله

پس خورده



پس خورده خر و استر مشکوکست اگر آب دیگر ندارد وضو سازد و تیمم کند و تقدیم
هر یک جایز بود و بقول زفر تقدیم تیمم بر وضو جایز نیست مسئله اگر نبیذ
خرما و آب دیگر ندارد وضو سازد بدان آب تیمم جایز نه و بقول ابی یوسف و
شافعی و مالک تیمم کند و وضو نسازد و بقول محمد وضو سازد و تیمم کند باب
التیمم هو القصد تیمم رواست اگر آب دور باشد مقدار یک میل و آن سیوم حصه
فرسنگ است و فرسنگ سه هزار گز است تا دوازده هزار و بقول زفر اگر
آب چنان دور است که پیش از آنکه وقت بیرون آید به آب رسد تیمم جایز
نبود و الا جایز بود مسئله تیمم جایز بود بخوف زیادة مرض و بقول شافعی هلاک نفس و یا
اگر خوف تلف نفس بود یا عضوی جایز بود و الا مسئله بعذر سرما اگر خوف
هلاک نفس و یا خوف مرض بود تیمم جایز است در حالت جنابت و حدث
در شهر و بیرون شهر و بقول ابا یوسف و محمد در شهر جنب و محدث را
تیمم جایز نیست و این حکم در شهری بود که آب گرم در سقایه باشد مسئله
اگر از ترس درنده چون شیر و غیر آن و از ترس دشمن و از ترس تشنگی خود و مرکب
خود تیمم جایز بود مسئله اگر بر سر چاه رسید و چیزی که بدان آب بکشند موجود نه
اگر تیمم کند جایز بود مسئله ماهیت تیمم دو بار دست زدن است بر زمین یکبار پاک

بر روی مسح کند و بار دوم بر دو دست تا آرنج مسح کند و بقول شافعی تا بند دست
مسح کند و بقول مالک تا نصف ذراع یا ناز و استیعاب در تیمم شرطست
بروایتی تا اگر متیمم انگشتری در حالت تیمم نکشد و یا نجنباند تیمم جایز نبود و بروایتی
استیعاب شرط نیست مسئله اگر مردی دست بر زمین زد برای تیمم
و پیش از استعمال حدث رسید اختلاف علماست درین صورة نزدیک بعضی
همبرین استعمال کند و نزدیک بعضی ضربهٔ جدید بباید زد و صحیح همین قولست
مسئله جنب و حائض و محدث در تیمم برابراند مسئله تیمم جایزست
بدانچه پاکست از جنس زمین اگرچه بر وی گرد نبود و بقول شافعی و آخر قول ابی
یوسف تیمم جایز بر سنگ نبود مگر بخاک پاک و ریگ و بقول محمد بسنگ جایز بود
مگر که بر وی غبار نبود مسئله تیمم بگرد جایزست که بر جامه و یا بر خشت و یا بر نمد باشد
بغیر از نجس خاک و بقول ابی یوسف بغیر جایز بود مسئله اگر زمین که بر وی نجاست
رسیده باشد چون خشک شود پاک گردد نماز بر وی روا بود فاما تیمم روا نبود
فتوی برین است مسئله نیت در تیمم شرطست و بقول زفر شرط نی
مسئله تیمم کافر به نیت اسلام جایز نه فاما وضو برای اسلام جایز بود یعنی
بدان وضو نماز توان کردن و بقول ابی یوسف تیمم کافر برای اسلام جایز بود مسئله



هرچه ناقض وضوست ناقض تیمم است مسئله ارتداد ناقض تیمم نیست
بلکه ناقض وضوست و بقول زفر ارتداد ناقض تیمم است الارتداد از
مسلمانی برگشتن و جز آن مسئله اگر قادر است بر آبی که فاضل است از حاجت
تیمم جایز نه مسئله اگر در حالهٔ عدم آب فاضل تیمم کرد اگر بعده بر آب فاضل
قادر شود تیمم باطل شود اگرچه در نماز بود و یا بیرون نماز و بقول شافعی وجود آب
در حالت نماز مبطل نی مسئله مستحب است تاخیر نماز تا آخر وقت بشرط
آنکه در وقت مکروه نیفتد اگر رجا و وجود آب دارد و همچنین بکسی که امیدوار
جماعت است و گرنه در وقت مستحب است که تیمم کند و نماز بگذارد و بقول
مالک تا نیم وقت توقف کند مسئله پیش از دخول وقت تیمم جایزست
و بقول شافعی جایز نه مسئله ادا دو فرض و آنچه خواهد از فرایض و نوافل
بیک تیمم جایز است و بقول شافعی جایز نه مسئله بعذر خوف فوت نماز
جنازه جز امام و ولی جنازه و نماز عیدین با وجود آب تیمم جایز بود و اگرچه برای
بنا بر نماز است و اگرچه از نمازگاه آب دور نباشد مسئله امام و ولی نماز
جنازه را تیمم جایز نبود مسئله برای بنا بر نماز عید تیمم کنند چنانچه در
خلال نماز محدث شد برای بنا بر نماز عید تیمم کند جایز بود و بقول ابی یوسف

و محمد برای نماز عیدین تیمم جایز نی اگر بوضو شارع بود و بقول شافعی تیمم بعذر خوف فوت
نماز جنازه و عیدین جایز نی مسئله برای فوت نماز جمعه و وقتیه تیمم جایز نی
مسئله اگر آب در متاع خود فراموش کرد به تیمم نماز ادا کرد بعده یادش آمد اعاده
نکند و بقول ابی یوسف اعادت کند مسئله اگر گمان آب دارد مقدار تیر پرتاب
طلب واجب است و مقدار تیر پرتاب سیصد گز است تا چهار صد و اگر گمان
ندارد طلب واجب نی و بقول شافعی بی طلب آب تیمم جایز نی در هر دو حال
مسئله اگر بر رفیق آب است طلب کند و گر ندهد تیمم کند و گر بدهد بقیمت ثمن
مثل دارد تیمم جایز نبود و اگر ثمن مثل ندارد تیمم جایز بود مسئله اگر بیشتری از
اندام جنب مجروح است تیمم کند و اندام صحیح نشوید و اگر بیشتری اندام صحیح است
بشوید و تیمم نکند فاما بر جراحت مسح کند و اگر ممکن نبود بر جامه جراحت مسح کند
و در غسل و تیمم جمع نکند و بقول شافعی اندام صحیح بشوید و برای مجروح تیمم کند

## باب المسح علی الخفین

مسح بر موزه مرد و زن را جایز است اگر
جنب نباشد و اگر پوشیده باشند آن را بر وضو تمام مسئله مدت مسح بر موزه
در حق مقیم یک شبانروز است و در حق مسافر سه شبانروز است و بقول
مالک روا نباشد که مقیم بر موزه مسح کند مسئله طهارت کامله بوقت

حدث

حدث شرط است نه بوقت لبس و بقول شافعی بوقت لبس شرط است
نه بوقت حدث تا اگر اول دو پای شست و موزه پوشید بعده وضو تمام کرد
بعده محدث شد مسح جایز بود و بقول شافعی جایز نی مسئله ابتدا مدت مسح
بر موزه از وقت حدث است نه از وقت لبس و بقول شافعی رحمة الله علیه
از وقت لبس و بر پشت پای موزه یکبار به انگشت دست مسح کند که سنت
و ابتدا از سر انگشتان پای کند تا ساق و بقول شافعی و مالک بر پشت پای
و کف پای مسح بر موزه فرض است و در اندرون موزه نیست مسئله
دریدگی بسیار در موزه مانع مسح است و آن مقدار سه انگشت است از خردترین
انگشتان پای و دریدگی اندک در موزه مانع نی و بقول شافعی و زفر مانع است
و بقول مالک دریدگی موزه اگرچه بسیار است مانع مسح نی مسئله اگر دریدگی موزه
متفرق بود چون جمع کنند مقدار سه انگشت باشد اگر در یک موزه بود مسح
جایز نی و اگر دریدگی دو موزه باشد مسح جایز بود مسئله اگر نجاست غلیظ
پراکنده در دو موزه بود چون جمع کنند زیاده از درم شرعی باشد مانع جواز
صلوة باشد و همچنین برهنگی پراکنده در عورت چون جمع کنند مقدار ربع
عضو برهنه شود مانع جواز صلوة بود مسئله هرچه شکننده وضو است

سکننده مسح موزه است و کشیدن پا از موزه و گذشتن مدة مسح موزه سکننده
مسح موزه است اگر خوف تلف پای بسبب سرما نبود و اگر خوف تلف پا بود
بسبب سرما بضرورت مسح جایز بود چون مدت مسح تمام شد یا موزه کشید و اگر (مسئله)
وضو دارد هر دو پای بشوید و نماز بگذارد وضو اعادت نکند و بقول شافعی اعاده کند
مسئله بیرون آمدن موزه بیشتر قدم پای از محل خود ناقض مسح است و بروایتی
از ابو حنیفه اگر پاشنه پای از محل خود زایل شود مسح موزه باطل شود و این قول ابی
یوسف است و بقول محمد اگر از قدم مقدار سه انگشت در محل خود مانده است
مسح باطل نشود مسئله اگر مقیم مسح کرد پیش از تمام شدن یکشبانروز مسافر شد
سه شبانروز مسح تمام کند و بقول شافعی یکشبانروز مسح تمام کند بعده موزه بکشد
مسئله اگر مسافر یکشبانروز مسح کشیده بود بعده مقیم شد موزه بکشد
و پای بشوید و اگر یکشبانروز تمام نشده است یکشبانروز مسح تمام کند بعده موزه بکشد
مسئله مسح بر سر موزه [دیگر] روا است و بقول شافعی جایز نی مسئله
بر جوربین که با جلد و نعل است بران مسح جایز است باتفاق فاما جوربین کم
ثخونت [سخت] بافته اند و بی جلد و نعلست بران نیز مسح جایز است اینجا فتوی (بافته)
بر قول صاحبین است و بقول ابی حنیفه جایز نی مسئله جوربین که سست و بی جلد
یعنی امام ابا یوسف و امام محمد علیهما الرحمة

ونعلست

ونعلست باتفاق روا نیست مسئله بر دستار و کلاه و جامه و روی پوش و بوتی
که باز دارد و دست می بجد مسح جایز نی مسئله مسح بر جبیره و بر جامه که بر جراحت
بسته اند جایز بود و حکم شستن دارد و بس در مدت مسح موزه نبود و اگر عضوی
مجروحست و بر و جبیره بسته است مسح کند و اعضاء دیگر بشوید و بخلاف اگر
اگر در یکپای موزه دارد و بران مسح میکند و یکپای میشوید جائز نی و اگر جبیره بی وضو
بسته است مسح بران جایز بود فاما اگر موزه بی وضو پوشیده است مسح بران
جایز نی مسئله اگر جبیره بر جراحت بسته است و مقداری زیر جبیره اندام صحیح
است و بر تمام جبیره و یا جامه که بر جراحت بسته است مسح میکند جایز بود
مسئله اگر جبیره افتاد بعد از نیکو شدن مسح جایز نی و محل جبیره بشوید و اگر نیکو
نشده است جبیره ببندد و مسح باطل نشود مسئله در مسح موزه و مسح سر نیت
شرط نی و بقول شافعی رحمه الله تعالی نیت شرط است باب الحیض حیض عبارت
است بیرون آمدن خون از رحم زنی بالغه سالمه از علت استحاضه و صغر مسئله
اقل مدت حیض سه شبانروز است و بقول ابا یوسف دو شبانروز است
و بیشتر از سیوم روز نزدیک مالک اندک و بسیار خون حیض است اگرچه
یکساعت باشد و بقول شافعی یکشبانروز است مسئله اکثر حیض ده شبانروز است

وبقول شافعی پانزده شبانروز است مسئله هرچه کم از سه شبانروز و زیاده

از ده شبانروز خون بیند نزدیک علما ما خون استحاضه بود مسئله جمیع الوان

خون هفت اند جز سفیدی خالص و بقول ابا یوسف تیرکی که بعد از سرخی

و زردی باشد حیض است و بیش ازان خون حیض نی و نزدیک شافعی حیض

خون تازه و سیاه است مسئله حیض و نفاس نماز و روزه و دخول مسجد و طواف

خانه کعبه و خواندن قران و مس مصحف بی غلاف و وطی را مانع است اما قضا روزه

فرض است و نماز نی مسئله جایز نیست مس عورة حایض فرود از ناف و بقول محمد

از شرمگاه احتراز کند و جز آن جایز است که مس کند و بقول مالک حایض را قراة قران

جایز است مسئله جنابت مانع است نماز را و قراة قرآن را و مس مصحف

و دخول مسجد و طواف کعبه را مسئله حدث مانع نماز و سجده تلاوة و مس

مصحف است مسئله اگر خون حیض بده روز منقطع شد پیش از غسل وطی

جایز بود اگر کم از ده شبانروز خون منقطع شد وطی جایز نبود مگر که غسل کند و یا ادنی

وقت نماز بگذرد که قدرة بر غسل و تحریمه بود مسئله طهری که میان دو خون است

در مدة حیض و نفاس بود حکم حیض و نفاس دارد و بقول ابی یوسف و محمد اگر طهری

در مدت نفاس پانزده شبانروز بود فاصل بود اول نفاس و دوم اگر سه شبانروز است

واکر

ومس انعام کزیرا ازاراست تا زن بود در حالت حیض

حیض بود

واگر کم از سه شبانروز باشد استحاضه بود مسئله اقل طهر پانزده شبانروز است

و اکثر او حد ندارد مگر در نصب عادت بوقت استمرار تا اگر طهری ممتد دید و خون مستمر شد

و روزها حیض و طهر فراموش کرد و بعد از دخول مطلقه شد بقول ابا عصمة اگرچه از حاشیه گرفته در متن مسطور نیست هیچ وقت عدة او تمام نشود که بر قول او اکثر

طهر مقدر نیست و بقول محمد بن ابراهیم همدانی چون از گاه طلاق نوزده ماه و ده روز کم از

چهار ساعت بگذرد تواند که شوهر دیگر کند و بقول او اکثر طهر این زن مقدر است

به بیست هفت روز پس بقول او بعد از چهار ماه و ... روز کم از یک ساعت

تواند که شوهر کند و بقول محمد اقل مدت طهر سه شبانروز است اگر زاید بود

بر هر دو خون استحاضه بود و بقول مالک اقل طهر هرچه موجود شده از اندک

و بسیار مسئله خون استحاضه چون خون بینی است از نماز و روزه و وطی منع

نکند مسئله اگر عادت در حیض کم از ده روز است و در نفاس کم از چهل روز

است و از اکثر مدت حیض و یا نفاس خون زیاده شد آن زیاده از عادت

استحاضه بود و بقول مالک سه روز از زیادت بر عادت بحیض الحاق کند

و باقی طهر بود مسئله اگر آغاز بلوغ باستحاضه و استمرار شد در هر ماه ده روز

حیض بود و باقی استحاضه و نفاس این زن چهل روز بود و بروایتی از شافعی

یکشبانروز حیض است وبروایتی شش شبانروز است وبروایتی هفت
شبانروز وبروایتی قیاس بر زنان عشیره او کنند مسئله زن مستحاضه وکسی را
که سلسل بول بود یا اطلاق دایم ویا ریح ویا رعاف دایم وبدان وضو فرض و
نفل بگذارد وبقول شافعی نماز فایته بدین وضو جایز نی وبقول مالک برای هر فرضی
ونفلی وضو کند مسئله وضو صاحب عذر بخروج وقت باطل شود وبقول زفر
بدخول وقت باطل شود نه بخروج وبقول ابی یوسف بدخول وخروج باطل
شود مسئله صاحب عذر کسی هست که بگذرد بر وقت فرض مقداری که وضو
کند ونماز بگذارد واین شرط برای ثبوت عذر است ویا هیچ وقتی از اوقات
نماز خالی از عذر نباشد مسئله نفاس عبارت از خونیست که بعد از
ولادت بود مسئله خون حامله حکم استحاضه دارد وبقول شافعی حکم حیض دارد
مسئله بچه که از شکم افتد اگر بعض از خلقت او ظاهر است اگرچه یک
انگشت بود حکم ولد دارد وخون که بعد آن سقط بیرون آید حکم نفاس دارد
مسئله اقل نفاس حد ندارد واکثر او چهل شبانروز است وبقول شافعی
شصت شبانروز است وبقول مالک هفتاد شبانروز مسئله خونی که زیاده
از چهل شبانروز است استحاضه بود مسئله دو بچه که از یکی شکم متولد شوند

نفاس او



نفاس او از اول ولد بود هر وقت که ولد دوم آرد غسل کند ونماز بگذارد اگر میان
ایشان چهل روز یا زیاده گذشته باشد وبقول زفر ومحمد از ولد اخیر بود مسئله
اگر زن پاک شد از حیض ویا از نفاس در تنگ وقت نماز بامداد باید که تعجیل
غسل کند اگر وقت باقیست بامداد ادا کند ونماز خفتن قضا بگذارد اگر وقت نماز
بامداد فوت شد نماز خفتن ونماز بامداد هر دو قضا بگذارد اگر وقت تنگ ظهر باشد
تعجیل غسل کند اگر وقت باقیست نماز ظهر ادا کند ونماز بامداد قضا بگذارد اگر وقت
باقی نبود بامداد وظهر هر دو قضا بگذارد همین هر هیچ وقت نماز قضا بکند باب ۶
الانجاس مسئله جایز است شستن جامه ~~است~~ وتن پلید باب وبهرچه
زایل کننده نجاست است چون سرکه وگلاب وآبی که تشلیده باشند از برگ
ومیوه ودرخت خرما وبقول محمد وزفر وشافعی شستن تن وجامه پلید بجز آب
جایز نی مسئله شستن جامه بروغن وشیر جایز نبود مسئله موزه پلید
از نجاست تن دار بمالیدن پاک شود اگرچه نجاست تر وخشک بود وبقول ابی حنیفه
از نجاست تر بشستن پاک شود واین خلاف در نجاست تندار است فاما نجاستی
که تندار نیست موزه بمالیدن پاک نشود مگر بشستن آب مسئله
موزه وجامه از آب منی خشک بمالیدن پاک شود واز آب منی تر بمالیدن پاک نشود

واین قول امام ابی یوسف است وعلیه الفتوی وبقول امام محمد موزه بمالیدن پاک نشود اگرچه نجاست تر یا خشک بود

نکر بشستن و بقول شافعی آب منی پاکست (مسئله) تیغ و کارد و آهن (پلید) بمالیدن پاک شوند
مسئله چون زمین پلید خشک شد و از نجاست نماند نماز جایز بود و تیمم نی و بقول
شافعی و زفر نماز نیز جایز نبود مسئله خون و خمر و پس افکنده ماکیان و بول آنچه گوشت
او حرامست و سرکین اسب و گاو نجاست مغلظ اند مقدار یک درم عفو است [illegible]
و زیاده از درم مانع از جواز صلوة است و درم مقدار کف پهنای دست بود
و بقول شافعی و زفر اندک و بسیار هست از نجاست مانع است و بقول زفر
سرکین آنچه گوشت او حلالست نجاست مخففه است و سرکین آنچه گوشت
او حرامست نجاست مغلظه است و بقول ابی یوسف و محمد جمله سرکینها نجاست
مخففه است مسئله بول آنچه گوشت او حلالست و بول اسب و پس افکنده
پرندگان و خون ماهی و لعاب اشتر و خر و بولی که پراکنده رسد مانند سر سوزن نجاست (که گوشت ایشان حرامست)
مخففه است چون ربع پلید شود (کم از) مانع نبود و بقول محمد بول آنچه گوشت او حلالست (در ربع مانع است)
و بول اسب پاکست و پس افکنده آنچه گوشت او حرام است از پرندگان
نجاست مغلظه است مسئله نجاستی که دیده شود برفتن عین نجاست
جامه پاک شود مگر آنچه اثر او ماند عفو است مسئله جامه از نجاستی که دیده نشود
بسه بار شستن و (هر بار) فشلیدن پاک شود و بقول ابی یوسف به فشلیدن شرط نیست

انچه شستن



مسئله آنچه فشلیدن او ممکن نیست چون بوریا چون بسه بار بشویند هر بار
خشک کنند پاک شود و بقول محمد هرگز پاک نشود مسئله حد خشک آنست
که از قطرات باز ایستد و بعضی علما میگویند اگر آونده کهنه باشد سه بار آب بیندازند
و بریزند و انقطاع تقاطر شرط نیست انقطاع تقاطر در آونده نو شرط است
باب الاستنجا استنجا سنت است بسنگ و یا بکلوخ و بآب شستن افضل است
و عدد سنگ سنت نیست و بقول شافعی بسه سنگ سنت است
مسئله اگر نجاست از مخرج تجاوز کرد و بجز مخرج زیاده از درم شرعی بود
شستن واجب است و اگر با مخرج زیاده از درم بود استنجا بسنگ بسنده کند و
بقول محمد درین صورت شستن نیز واجب بود مسئله استنجا نکند بدست
راست و باستخوان و سرکین و طعام و نمک مسئله وقت نماز فجر از طلوع (باب المواقیت)
صبح صادقست تا طلوع آفتاب و اول وقت ظهر از گشتن آفتابست
از سر و آخر وقت تا رسیدن سایه هر چیزی دو چندان او بجز سایه اصلی که وقت
زوال بود و بقول ابی یوسف آخر وقت ظهر چون سایه هر چیزی یک چند او شود (و محمد)
جز سایه اصلی و این روایت از ابی حنیفه است رحمة الله علیه و بقول شافعی نیز
همچنین است و اول وقت عصر بخروج وقت ظهر بر اختلاف مذکور و آخر وقت عصر

تا فرو آمدن آفتاب و بقول حسن بن زیاد وقت عصر تا آنکه آفتاب زرد شود و اول
وقت مغرب از فرو شدن آفتاب تا فرو شدن شفق و آن سپیدی است
که بعد از سرخی بود و بقول ابی یوسف و محمد شفق سرخی است و بقول شافعی وقت
مغرب مقداری است که وضو سازد و بانگ نماز گوید و پنج رکعت بگذارد سه رکعت فرض
و دو رکعت سنت مسئله اول وقت عشا و وتر از غایب شدن شفق است
تا طلوع صبح صادق و بقول شافعی رحمة الله علیه وقت عشا تا ثلث شب است
مسئله وقت وتر وقت عشا است تا صبح و تقدیم وتر بر عشا برای ترتیب
جایز نه و بقول ابی یوسف و محمد اول وقت وتر بعد از عشا است مسئله
هر که وقت مغرب و عشا و وتر در نیابد این دو نماز بر وفرض نی اما فتوی است
که قضا کند مسئله مستحب است تاخیر نماز فجر و عصر در زمستان و تابستان و تاخیر (در هر فصل)
عشا تا ثلث شب و تاخیر وتر کسی را که اعتماد دارد به بیداری مستحب است تا آخر
شب و مستحب است تاخیر ظهر در تابستان و تعجیل او در زمستان و مستحب است
تعجیل مغرب در زمستان و تابستان و بقول شافعی در جمیع صلوة مستحب است تعجیل
مسئله و تاخیر نماز شام مکروه است مگر بعذر سفر و طعام مسئله روز ابر مستحب تعجیل
عصر و عشا و تاخیر فجر و ظهر و مغرب مسئله ممنوع است از نماز و سجده تلاوت



فهرست کتاب کنز الدقایق


باب ۳ الطهارة — باب ۷ التیمم — باب ۸ المسح علی الخفین — باب ۹ الحیض
باب ۱۱ ...اس — کتاب ۱۲ الصلوة — باب ۱۳ الاذان — باب ۱۴ شروط الصلوة
باب ۱۶ ... الصلوة — باب ۲۱ الامامة — باب ۲۲ الحدث فی الصلوة — باب ۲۳ ما یفسد الصلوة
باب ۲... النوافل — باب ۲۷ ادراک الفریضة — باب ۲۸ قضاء الفوائت وسجود السهو — باب ۲۹ صلوة المریض
باب ... ...لاوة — باب ۳۱ صلوة المسافر — باب ۳۲ الجمعة — باب ۳۳ العیدین
باب ... — باب ۳۴ الاستسقاء — باب ۳۵ صلوة الخوف — باب ۳۶ الجنائز
باب ... — باب ۳۹ صلوة فی الکعبة — کتاب ۴۰ الزکوة المال — باب ۴۱ زکوة المال
باب ... — باب ۴۳ الرکاز والعشر — باب ۴۴ المصرف — باب ۴۵ صدقة الفطر
باب ... — باب ۴۶ ما یفسد الصوم — فصل ۴۷ لمن خاف زیادة المرض — فصل ۴۸ من نذر الصوم یوم النحر
کتاب ۴۹ الحج — باب ۵۰ الاحرام — باب ۵۴ القران

وصلوة جنازه بوقت طلوع آفتاب ونیم روز ونزدیک غروب مگر عصر
آن روز که در وقت غیر مکروه واجب شده باشند واگر آیة سجده را تلاوت
درین اوقات کرد یا حاضر شد جنازه وگذارد روا بود مع کراهیت وافضل تر
تاخیر سجده تلاوتست اما صلوة جنازه گذارده شود تاخیر کرده نمیشود واگر ادا کرده
شود چنانچه حاضر شود وبقول شافعی قضا فوائیت درین اوقات جائز است
وبقول ابی یوسف نماز نفل وقت زوال روز جمعه جایز است مسئله
ممنوعست از نماز نفل بعد از نماز فجر وعصر مگر از قضا فوائیت وسجده تلاوت
ونماز جنازه مسئله ممنوعست نماز نفل بعد از طلوع فجر بجز دو رکعت سنت
وبقول شافعی نفلی که سبب دارد چون دو رکعت طواف وتحیت مسجد
ووضو جایز بود مسئله ممنوعست نماز نفل پیش از مغرب ووقت خطبه
وبقول شافعی سنت جمعه در وقت خطبه بگذارد مسئله ممنوع است
در جمع کردن دو نماز در ادا بیک وقت بسبب عذر وبقول شافعی جمع میان
ظهر وعصر دریک وقت ومیان مغرب وعشاء بعذر سفر ومرض جایز است
باب الاذان مسئله بانگ نماز برای فرائض سنت است بی ترجیع ولحن
وبقول شافعی در بانگ نماز ترجیع کنند وصورت ترجیع آنست که اول بار شهادتین



بخ کبار بعضی شیوخ ... مدار نظام الدهر فرید العصر
نور فخر ... کبار صغیر وکبیر مانکپدیب
ولمود خدمت مخدوم ... رکیبی از باطنی
نوا اضلع واشتباق ... باصفای تخشع واخلاص
بودگا دلیر که افتاب باکمال ظهور وضوء نور از ذره باحیز
ب لماید وبدو بنماید واز وی بار را خواهد
در بنا ر که خواستند از نور بار ی ازفرط الغیاد لنخدمت
رمی لرزد و نباید که اینهمه نفسی کافر خود بینی سر برآرد وخود را
مردهر که خود را چیزی بداند از وهیچ نباشد وهر که داند که جاهی
وخوف در باطنی می افتد نباید که این بوهم خود را بیخی ودیدار
تصور شده وباطف وعظ ونصیحت فرمودن با جملع
وردن راضی شود وبانه سازد وبعبادة ظاهر اکتفا کند
رسم مانند نعوذ بالله چنینها دمی شرور النفسا دینه سیات اعمالنا
لی می دانست که سلوک همین است نماز گزاردن وتخلیق
عمل کردن که الشیخ فی زمانه کالنبی فی امته بیشتر فهمی
ما بر جمال لایزالی افتاد وسر مازاغ البصر وما طغی در
کا همه ضلالتست وبطالتست وجهالتست
ست قومی متحیر در راه یقین قومی دیگر مانده در غم
بانکی که ای بیخبران راه نه آنست نه اینست ای شاهراه
ین عمارت باطنست وحصول این وصول نباید مگر

وصلوة جنازه بوقت طلوع آفتاب ونیم روز ونزدیک غروب مگر عصر آن روز که در وقت ظهر مکروه وجب شده باشند واگر آیة سجده را تلاوت درین اوقات کرد یا حاضر شد جنازه وگذارد روا بود مع کراهیت وفاضل تر تاخیر سجده تلاوتست اما صلوة جنازه گذارده شود تاخیر کرده نمیشود واگر ادا کرده شود چنانچه حاضر شود وبقول شافعی قضا فوائت درین اوقات جائز است وبقول ابی یوسف نماز نفل وقت زوال روز جمعه جائز است مسئله ممنوعست از نماز نفل بعد از نماز فجر وعصر مگر از قضا فوائت وسجده تلاوت ونماز جنازه مسئله ممنوعست نماز نفل بعد از طلوع فجر بجز دو رکعت سنت وبقول شافعی نفلی که سبب دارد چون دو رکعت طواف وتحیت مسجد ووضو جائز بود مسئله ممنوعست نماز نفل پیش از مغرب ووقت خطبه وبقول شافعی سنت جمعه در وقت خطبه بگذارد مسئله ممنوع است در جمع کردن دو نماز در ادا بیک وقت بسبب عذر وبقول شافعی جمع میان ظهر وعصر دریک وقت ومیان مغرب وعشا بعذر سفر ومرض جائز است

باب الاذان مسئله بانگ نماز برای فرائض سنت است بی ترجیع ولحن وبقول شافعی در بانگ نماز ترجیع کنند وصورت ترجیع آنست که اول بار شهادتین

---

[illegible] نظام الدهر فرید العصر
[illegible] صغیر وکبیر [illegible] بانگ [illegible]
[illegible] خدمت مخدوم [illegible] دیگر [illegible] باطن
[illegible] واشتیاق [illegible] باصفای تخشع واخلاص
[illegible] که آفتاب با کمال ظهور وضوء نور از ذره باچیز
[illegible] نماید وبدو بنا هر دو از دو یاری خواهد
در پناه که خواستند از دو رباری از فرط الغیاد بخدمت
[illegible] نباید که این نفس کافر خود بینی سر برآرد وخود را
[illegible] که خود را چیزی پندارد از هیچ نباشد هر که داند که جابی
[illegible] در باطن می افتد نباید که این بو خود در اینجی ودیدار
[illegible] ورباه لطف وعظ ونصیحت فرمودن با جمله
[illegible] راضی شود [illegible] سازد وبعبادت ظاهر اکتفا کند
[illegible] نعوذ بالله [illegible] شرور انفسنا ومن سیئات اعمالنا
[illegible] دانست که سلوک همین است نماز گزاردن [illegible]
[illegible] کردن که الشیخ فی زمانه [illegible]
[illegible] افتاد [illegible] ما زاغ البصر [illegible] در
[illegible] ضلالتست وبطالت وجهالتست
[illegible] قومی [illegible] قومی دیگر [illegible]
[illegible] که ای بیخبران راه نه آنست نه این [illegible] ای شاهزاده
[illegible] باطنست وحصول این وصول نباید [illegible]

آهسته کوید و بار دوم بلند کوید مسئله در اذان فجر بعد از فلاح دو بار
الصلوة خیر من النوم کوید مسئله اقامت مثل اذانست مگر که زیاده کند در
اقامت بعد از فلاح قد قامت الصلوة دو بار و بقول شافعی در اقامت
هر کلمه یک بار بگوید مگر قد قامت الصلوة دو بار بگوید مسئله در اذان
ترسل کند یعنی شتاب نکوید و در اقامت شتاب کند و در اذان
و اقامت استقبال بقبله کند و در حاله اذان و اقامت سخن نگوید و در حالة
حی علی الصلوة و حی علی الفلاح روی بجانب راست و چپ کند
و در صومعه بوقت حی علی الصلوة و الفلاح با ثبات دو قدم بگردد و هر دو
گوش انگشت نهد مسئله تثویب میان اذان و اقامت باکی نیست و بقول
ابی یوسف تثویب اذان برای امیر کردن باک نیست بقوله یرحمکم الله الصلوة
و بقول محمد مکروه است و بقول شافعی تثویب نکنند مسئله میان اذان
و اقامت جلسه کند مگر در مغرب و بقول ابا یوسف و محمد در مغرب جلسه
خفیفه کند و بقول شافعی مقدار دو رکعت بنشیند مسئله برای نماز فایته
اذان و اقامت کند و اگر فوایت بسیار دارد برای اول اذان و اقامت
کند و در باقی مخیر بود اذان و اقامت کوید و یا بسنده کند باقامت و بقول مالک

بیک اقامت



بیک اقامت بسنده کند در جمیع فوایت مسئله پیش از دخول وقت
اذان نگوید و اگر گفت در وقت اعادت کند و بقول شافعی و ابی یوسف اذان
فجر در نصف آخر شب جایز است مسئله اذان و اقامت جنب و اقامت
محدث و اذان زن و فاسق و قاعد و مست و کودک غیر مراهق مکروه است
با نکمار محدث نیست مسئله اذان بنده و حرامزاده و نابینا و بیابانی مکروه نی
مسئله اگر مسافر ترک اذان گرفت و اقامت گرفت مکروه بود مسئله
اگر در شهری در خانه خود نماز میگذارد و اذان و اقامت ترک میکیرد مکروه نبود
مسئله مستحب است که مسافر و کسی که در خانه نماز می گذارد اذان و اقامت
کند مگر زندانی و زنان را مستحب نیست باب ٩ شروط الصلوة مسئله
پاکی تن از حدث و نجاست و پاکی جامه و جای نماز و پوشیدن ستر عورت
از شروط نماز است مسئله عورت مرد را از زیر ناف تا زیر زانو است
و بقول شافعی ناف مرد از عورت است و زانو نه مسئله عورت زن
حره تمام تن اوست مگر روی و دو کف و دو قدم عورت نیست و بروایتی قدم
زن عورت است و روایت اول صحیح تر است که قدم عورت نیست
مسئله عورت کنیزک مثل عورت مرد است آنچه عورت است از مرد و شکم و پشت کنیزک

نیز عورت است و هرچه جز اینست از اندام کنیزک عورت نیست مسئله برهنگی
ربع ساق زن و ربع شکم و ربع موی سر و ربع ران مانع جواز نماز است و برهنگی
ربع عورت غلیظ یعنی قبل و دبر و خصیتین مانع جواز نماز است و بقول ابی یوسف
اگر مکشوف کمتر از نصف است مانع نیست و اگر مکشوف نصف است در دو روایت
است و بقول شافعی برهنگی اگرچه اندک است مانع است مسئله اگر با وجود جامه
که ربع او پاک است برهنه نماز بگذارد جایز نبود و اگر کم از ربع پاک است مخیر بود با برهنه نماز گذارد
و یا با جامه و اگر جامه ندارد نشسته نماز گذارد و برای رکوع و سجود اشارت کند
و بقول زفر و شافعی ایستاده نماز بگذارد با رکوع و سجود و اگر جامه تمام پلید است
و یا کمتر از ربع پاک است مخیر است که با جامه نجس نماز بگذارد و یا برهنه گذارد و بقول زفر
و محمد و یک قول از شافعی روا نبود که برهنه نماز بگذارد و کیفیت قعود آنکه بر سرین
بنشیند و پایها جانب قبله دراز کند و دو دست میان دو ران بگذارد تا ستر
حاصل شود همچنین مذکور است در شرح مولانا حمید الدین بیانه مسئله
در حالت برهنگی نشسته باشارة نماز گذاردن افضل است از ایستاده با رکوع و سجود
مسئله نیت از شروط نماز است و میان نیت نماز و تکبیر تحریمه عملی دیگر
فاصله نکند و شرط در نیت آنست که در دل بداند که کدام نماز می گذارد و بقول شافعی



جایز نیست از ذکر زبان و در هدایه آورده است ذکر نیت بزبان به نیت دل
بهتر است اما ذکر زبان بغیر انضمام نیت دل معتبر نیست مسئله بسنده است
مطلق نیت برای نماز نفل و سنت و تراویح و برای فرایض شرط است
تعیین نیت فرض چنانچه در عصر نیت فرض کند به تعیین عصر و مقتدی نیت
و متابعت امام نیز کند و در نماز جنازه نیت نماز جنازه برای خدای تعالی بکند
و نیت دعا برای میت کند مسئله استقبال قبله شرط نماز است در مکه
توجه بعین کعبه فرض است و در غیر مکه توجه بجهت کعبه فرض است و در حالت خوف
بهر جهتی که ممکن است توجه کند مسئله در حالت اشتباه قبله تحری کند بهر جهت
که دل او بیارامد نماز بگذارد مسئله اگر تحری نماز بگذارد و بعده معلوم شد که مستقبل
قبله نبود اعادت نکند و اگر میان نماز دانست بگردد بجانب قبله و نماز بگذارد تمام
و بقول شافعی اگر مستدبر بود اعادت کند مسئله اگر در شب تاریک قومی
بجماعت نماز کردند و هر یک بجهتی تحری کرد و حال امام معلوم نه نماز همه جایز بود

[illegible]

باب فی صفة الصلوة مسئله فرایض نماز تحریمه و قیام و قرائة و رکوع و سجود
و قعده اخیره مقدار تشهد و خروج از نماز بفعل مصلی فرض است و بقول ابی یوسف
و محمد خروج از نماز بفعل مصلی فرض نیست و بقول مالک قعده اخیره فرض نیست

مسئله واجبات نماز خواندن فاتحه وضم سورت وتعیین قرات
در دو رکعت اول ومراعات ترتیب در فعل مکرر در هر رکعتی چون سجده
تا اگر سجده دوم ترک گرفت ورکعت دوم بایستاد بعده سجده آورد نماز فاسد
نشود عامدا او ناسیا وبقول شافعی قرائت فاتحه فرضست وبقول مالک ضم سوره
وفاتحه فرض است وبقول زفر وشافعی ترتیب افعال نماز فرض است تا اگر
لاحق نماز است وبا امام می گذارد وآنچه فوت شده است بعد از فراغ امام
میگذارد جائز بود وبقول زفر جائز نبود مسئله تعدیل ارکان واجبست وان طمانینت
است یعنی آرام کردن میان رکوع وسجود وتمام کردن قیام رکوع وسجود میان
وتمام کردن قعده میان سجود وبقول ابی یوسف وشافعی فرضست
مسئله قعده اولی وتشهد در هر دو قعده وخروج از نماز بلفظ
سلام ودعا قنوت در وتر وتکبیرات دو عید وبلند خواندن در فجر ومغرب
وعشا وآهسته خواندن در ظهر وعصر ودر نوافل روز واجبست وبقول
شافعی تشهد در قعده دوم وبیرون آمدن از نماز بلفظ سلام فرضست
وخواندن دعا قنوت جز در آخر رمضان بقول شافعی ممنوعست
مسئله دو دست برداشتن در تکبیر تحریمه وکشاده داشتن انگشتان دست

بلند گفتن



وبلند گفتن تکبیر امام را وآهسته گفتن ثنا وتعوذ وتسمیه ولفظ آمین سنت است
وبقول شافعی تسمیه وآمین بجهر گویند در نمازی که قراءة بجهر است وبقول مالک تسمیه
وآمین وتعوذ وثنا امام نگوید بلکه چون تکبیر گفت مشغول بقرات شود مسئله
دست راست بر دست چپ زیر ناف نهادن سنت است در حالت قیام
وبقول شافعی دست بر سینه نهند وبقول مالک ارسال کنند مسئله تکبیر رکوع
در حالت برگرفتن سر از رکوع وسه بار تسبیح در رکوع وسجود سنت است وبقول
مالک تسبیح در رکوع یاو در سجود تسبیح فرض است مسئله گرفتن زانو بدو دست
وکشاده کردن انگشتان دست در رکوع وتکبیر سجود وایستادن بعد از رکوع
سنت است وبقول شافعی وابی یوسف ایستادن بعد از رکوع فرضست مسئله
نهادن دو دست ودو زانو بر زمین در هر دو سجده وافتراش پای چپ وایستاده
کردن پای راست در هر دو قعده وقومه بعد از رکوع وجلسه میان دو سجده
سنت وبقول ابی یوسف وشافعی قومه وجلسه فرض است وبقول شافعی
در قعده اخیره بر سرین نشیند وبقول مالک در هر دو قعده بر سرین نشیند مسئله
درود بر پیغامبر صلی الله علیه وسلم ودعای ماثوره در قعده اخیره سنت است وبقول
شافعی درود در قعده اخیره فرض است مسئله در حالت قیام نظر بسجده گاه

کردن و فرو خوردن فاژه و بیرون کشیدن دست از آستین در تکبیر تحریمه و دفع
کردن سرفه بقدر امکان و ایستادن قوم در حالهٔ اقامت چون موذن بحی علی
الفلاح رسد و شروع امام در نماز چون مؤذن قد قامت الصلوة گوید ادا
نماز است و بقول ابی یوسف و مالک بعد از فراغ مؤذن از اقامت
امام شروع کند و بقول زفر چون موذن دوم بار قد قامت الصلوة گوید امام
شروع کند فصل فی الافتتاح چون در نماز در آید تکبیر گوید و دستها برابر
گوش دارد و اگر بکلمه سبحان الله و یا لا اله الا الله شروع میکند و یا تکبیر فارسی
میگوید جایز بود همچنین اگر بفارسی قرائت در نماز میخواند و عاجز است از عربی
جایز بود و اگر در حالهٔ ذبح تسمیه بفارسی میکند نیز جایز بود و بقول شافعی در حالهٔ
تکبیر دستها تا کتف بر دارد و نیز در قول او شروع جایز نیست مگر باالله اکبر
و یا باالله الاکبر و بقول ابی یوسف جایز نبود مگر بکلمه الله اکبر و یا بکلمه الله الاکبر
و یا بالله کبیر و یا باالله الکبیر و بقول مالک جایز نبود مگر بکلمه الله اکبر
مسئله اگر بجای تکبیر اللهم اغفر لی گوید جایز نبود مسئله چون از تکبیر فارغ
شود دست راست بر دست چپ زیر ناف نهد در حالهٔ ثنا و تعوذ
گوید برای قرائت یعنی تعوذ تبع قرائت است و بقول ابی یوسف تبع ثنا است

کی

١٦

پس مسبوق بقول ابی حنیفه و محمد رحمهما الله تعوذ گوید و مقتدی نگوید و بقول ابی یوسف
مسبوق نگوید و مقتدی گوید مسئله مسبوق آنکسی است که یک رکعت
یا دو رکعت نماز با امام دریافت مسئله تعوذ بعد از تکبیرات عید گوید
و بقول ابی یوسف پیش از تکبیرات عید گوید مسئله اگر برای سجده سلام گفت
و کسی بدو اقتدا کرد و اگر بعد از سلام سجده سهو کرد بدو اقتدا جایز بود و الا نه
مسئله تسمیه در آغاز هر رکعتی آهسته گوید بیک روایت از امام اعظم
رحمة الله علیه و بقول امام ابو یوسف و امام محمد رحمهما الله نیز همچنین است
و بیک روایت از امام اعظم رحمة الله علیه تسمیه در تمام صلوة یکبار گوید در
رکعت اول بعد از تعوذ و بقول محمد در نمازی که قرارت بجهر است تسمیه
نگوید و در نمازی که قرارت آهسته است تسمیه در میان فاتحه و سورت
گوید مسئله تسمیه آیتی از قرآن منزلست برای جدا کردن سورتها نه
از فاتحه است و نه اول هر سورتی و بقول شافعی تسمیه آیتیست از فاتحه
و از اول هر سورتی و بقول مالک تسمیه از قرآن نیست مسئله بعد از
تسمیه فاتحه و سورة خواند و یا سه آیت از هر سورتی که خواهد و امام و مقتدی
آمین آهسته گویند و چون از قرارت فارغ شود تکبیر گوید بامد الف الله

سمان ... (marginal note, partly illegible)

والف اکبر وودر رکوع رود و دست بر زانو نهد و انکشتان دست کشاده

دارد و پشت بکشد اند و سر با سرین برابر دارد و سه بار تسبیح کوید و سر از رکوع

بر دارد و امام بسنده کند بسمع الله لمن حمده و مقتدی و منفرد بسنده کند بر ربنا

لک الحمد و بروایتی منفرد سمع الله لمن حمده و ربنا لک الحمد نیز کوید و بقول ابی یوسف

و محمد ربنا لک الحمد نیز کوید و بقول شافعی امام و مقتدی سمع الله لمن حمده و ربنا

لک الحمد نیز کویند مسئله چون سجده کند تکبیر کوید و دو زانو بر زمین نهد بعده

دست و بعده روی میان دو کف نهد و چون قیام کند از سجود اول سر بر دارد

بعده دست بعد زانو ~~دست نهد~~ بعده بروی قیام کند و بقول مالک

مخیر است اول دست نهد بعده زانو و یا اول زانو نهد بعده دست

مسئله سجده به پیشانی و بینی کند و اکر بیکی از ینها سجده کند مکروه بود

چون در پیشانی عذری نباشد و بقول ابی یوسف و محمد اکر سجده به بینی کند

نه به پیشانی جایز نبود و اکر به پیشانی کند نه به بینی جایز بود مسئله سجده بر پیچ

دستار جایز است با کراهیت و بقول شافعی جایز نی مسئله در سجده

هر دو بازو از پهلو کشاده دارد و شکم از ران دور دارد و انکشتان پای مقابل

قبله کند و سه بار سبحان ربی الاعلی کوید و بنشیند و آرام کیرد و باز تکبیر کوید و سجده کند

وآرام کیرد



وآرام کیرد و باز تکبیر کوید و بایستد و اول سر بر دارد بعده دست و بعده زانو و در حالت

ایستادن دست بر زمین ننهد و نه نشیند و بقول شافعی جلسه خفیفه درین حالت

مستحب است مسئله رکعت دوم مثل رکعت اول کذارد مکر ثنا و تعوذ

نکوید مسئله دست بر ندارد مکر در تکبیر تحریمه و تکبیر قنوت و تکبیرات عیدین

و استلام حجر اسود و صفا و مروه و عرفات و رمی جمار و بقول شافعی در تکبیر رکوع

دست بر آوردن و در حالت بر داشتن سر از رکوع دست بر آوردن سنت است

چون سر از سجده دوم در رکعت دوم بر دارد پای چپ بکستراند و بران بنشیند

و پای راست بایستاند و انکشتان پای مقابل قبله دارد و دو دست بر ران نهد

و انکشتان دست کشاده دارد و زن بر سرین بنشیند و دو پای سوی راست بر آرد

و تشهد ابن مسعود خواند و بقول شافعی تشهد ابن عباس خواند مسئله

در دو رکعت آخر فرض بفاتحه بسنده کند و بقول مالک در سه رکعت قرائت

فرض است مسئله در دو رکعت از نماز فرض و در جمیع رکعات نفل و وتر قرائة

فرض است مسئله و بقول شافعی در هر رکعتی قرائت فرض است و بقول

مالک در سه رکعت قرائت فرض است مسئله قعده دوم مثل

اولی است و در قعده دوم بعد از تشهد درود بر رسول علیه الصلوة والسلام کوید

وبعده دعای که مشابه قرآن باشد بخواند و دعای که مشابه کلام الناس است نگوید
بعده سلام گوید با سلام امام چنانچه در تکبیر تحریمه مقتدی با امام مقارنت کند
وبقول ابی یوسف و محمد مقتدی تکبیر تحریمه بعد از تکبیر امام گوید مسئله دو سلام گوید
جانب راست و چپ و مقتدی در سلام نیت ملائکه و قوم و امام کند
واگر امام جانب راست باشد در سلام که بجانب راست گوید نیت امام و
قوم و ملائکه کند واگر امام بجانب چپ باشد در سلامی که بجانب گوید نیت
امام و قوم و ملائکه کند واگر امام برابر باشد در هر دو سلام نیت امام کند
و امام در هر دو سلام نیت قوم و ملائکه کند مسئله در فجر و دو رکعت مغرب
و عشا بلند خواند اگرچه قضای گذارد و یا در وقت و در جمعه و دو عید نیز
بلند خواند مسئله در ظهر و عصر و نوافل روز آهسته خواند و منفرد مخیرست
در فجر و مغرب و عشا و در نوافل شب آهسته و بلند خواند مسئله
اگر فاتحه در دو رکعت اولی بفراموشی ترک کرد و در دو رکعت آخر قضا نکند
واگر سورت در دو رکعت اول از عشا بفراموشی ترک کرد در دو رکعت آخر فاتحه
با سورت بلند خواند و بروایتی از ابوحنیفه رحمه الله تعالی آهسته قضا کند
وبقول ابی یوسف سوره نیز در دو رکعت آخر قضا نکند چنانچه فاتحه مسئله

رافضی



مسئله فریضه در قراءت یک آیت خورد است وبقول ابی یوسف
و محمد سه آیت قصیره و یا یک آیت طویله فرض مسئله سنت قراءت
در سفر فاتحه و هر سورتی که خواهد و سنت در حضر طوال مفصل است مسئله طوال مفصل
از سوره حجرات تا سوره بروج و اوساط مفصل از بروج تا لم یکن و قصار مفصل
از لم یکن تا آخر قرآن طوال مفصل در فجر و ظهر و اوساط مفصل در عصر و عشا
و قصار مفصل در مغرب مسئله قراءت در رکعت اولی در نماز فجر بیشتر خواند
و در صلوات دیگر برابر خواند در هر دو رکعت وبقول محمد در جمیع صلوات قراءة
در رکعت اولی بیشتر خواند مسئله تعیین کردن از قرآن سورتی یا آیتی برای
نمازی مکروه باشد وبقول ~~ابی یوسف~~ شافعی ~~در هر رکعتی فرض~~ مستحب است
خواندن و تعیین کردن سورت سجده را و سورت دهر را در فجر روز جمعه
و در هر رکعتی از فرض تعیین فاتحه است مسئله مقتدی قراءت نخواند
بلکه استماع کند و ساکت بود اگرچه امام آیت ترغیب و یا آیة ترهیب خواند
و هم چنین در حالت خطبه شنونده ساکت بود اگرچه خطیب صلوة گوید وبقول مالک
مقتدی فاتحه در ظهر و عصر نخواند وبقول شافعی مقتدی فاتحه خواند در جمیع صلوة
مسئله کسی که از خطیب دور است حکم قریب دارد یعنی ساکت بود

بر پیغمبر علیه السلام

باب الامامت جماعت سنت موکده است و اَوْلی بامامت داناتر است باحکام صلوة

واگر همه در علم برابر اند خواناتر و اگر همه در قرارت برابر اند پرهیزکارتر اولی و اگر

همه در تقوی مساوی اند پس بزرگتر بسن اولی و اگر همه در سن برابر اند خوبصورت

اولی بود و بقول ابی یوسف خواناتر اولی است از داناتر مسئله مکروه است

امامت بنده و بیابانی و فاسق و اهل بدعت و نابینا و ولد الزنا و بقول مالک

امامت فاسق جایز نبود مسئله تطویل قرارت و جماعت زنان مکروه است

و اگر زنان میان خود جماعت کنند زنی که امام بود میان صف بایستد و

پیش نرود چنانچه برهنگان مسئله اگر دو کس بجماعت نماز میگذارند مقتدی

جانب امام راست برابر امام بایستد و بروایتی از محمد مقتدی انگشتان پای خود

نزدیک پاشنه امام دارد مسئله اگر سه مرد نماز بجماعت میگذارند امام

پیش رود و دو مقتدی پس امام بایستد و بروایتی از ابو یوسف امام میانه

بایستد مسئله مردان و زنان نماز چون کنند بیک جماعت اول

صف مردان بود بعده صف کودکان بعده صف زنان مسئله

اگر زنی برابر مرد در نماز بایستد و اقتدا با امام کرد نماز مرد فاسد شود اگر شروط

محاذات موجود است و شروط محاذات آنست که آن زن محل شهوت بود



یعنی بغایت صغیره نبود و نماز مطلقه نماز بارکوع و سجود باشد پس در نماز جنازه محاذاة

زن نماز مرد فاسد نشود و شرط دیگر آنست که مکان واحد بود تا اگر مرد بر دوکان باشد

و زن بر زمین و یا عکس و دوکان مقدار قامت مرد بود و یا میان مرد و زن

اسطوانه باشد نماز مرد فاسد نشود و شرط دیگر آنست که زن محاذات عاقله بود

و اگر زن مجنونه باشد و برابر مرد در نماز بایستد نماز مرد فاسد نشود و شرط دیگر آنست

که امام نیت امامت زنان کرده باشد و شرط دیگر آنست که نماز میان مرد و زن

مشترک بود در تحریمه و ادا تا اگر مرد و زن مسبوق باشند محاذاة زن درین صورت

نماز مرد فاسد نشود و بقول شافعی بمحاذات زن نماز مرد فاسد نشود و نماز زن

بهمه حال جایز بود مسئله مکروه است حاضر شدن زنان بجماعت مردان درین

زمان مسئله اقتدا مرد بزن و یا بکودک و اقتدا صحیح بمعذور و قاری بامی

و اقتدا جامه پوشیده به برهنه و اقتدا کسی که نماز بارکوع و سجود میگذارد و به بیماری

که باشارة میگذارد و اقتدا مفترض بمتنفل و اقتدا مفترض بامامی که فرض دیگر

میگذارد جایز نبود و بقول شافعی در جمیع مسایل اقتدا جایز بود و بقول زفر

امامت معذور غیر معذور را جایز است مسئله جایز است اقتدا متوضی را

بمتیمم و اقتدا کسی که موزه پوشیده ندارد و پای می شوید بکسی که مسح موزه میکند

واقتدار ايستاده به نشسته واقتدار ايستاده بکوژ پشت واقتدار کسی که باشاره ميگذارد
بمثل خود واقتدار متنفل بمفترض وبقول محمد اقتدار متوضی بمتيمم واقتدار غاسل
بماسح وقايم بقاعد جايزند مسله اگر ظاهر شد که امام بی وضو امامت کرده است
امام وقوم نماز اعادت کنند مسله اگر امی وقاری اقتدا کردند بامی نماز همه
فاسد شود وبقول ابی يوسف ومحمد نماز امام وکسانی که مثل امام اند جايز بود مسله
اگر امام قاری در دو رکعت آخرين محدث شد وامی را خليفه کرفت نماز همه
فاسد شود وبقول ابی يوسف وزفر نماز همه جايز بود باب ١٢ الحدث
في الصلوة مسله اگر نماز گذارنده بی قصد محدث شد وضو سازد وهم بدان
بنا کند وبقول شافعی استيناف کند مسله اگر امام بی قصد محدث شد
خليفه کيرد واگر بر امام قرائت بسته شد خليفه کيرد وبقول ابی يوسف ومحمد
استخلاف جايز نه مسله اگر نماز گذارنده از مسجد بيرون آمد بگمان حدث
وحدث نبود نماز از سر کيرد مسله اگر در نماز ديوانه شد ويا بخفت واحتلام
افتاد ويا بيهوش گشت نماز از سر کيرد مسله اگر بعد از تشهد بی قصد حدث
رسيد نزديک صاحبين نماز او تمام شود ونزديک امام اعظم وضو کند وسلام
کويد ونزد شافعی از سر کيرد مسله اگر بعد از تشهد بقصد حدث کرد ويا سخن گفت

يکی



يکی نماز جايز بود وتمام شود ونزد شافعی از سر کيرد زيرا که بيرون آمدن بلفظ سلام
فرض است مسله اگر متيمم بعد از تشهد قادر شد بر استعمال آب ويا در حالت
مدت مسح تمام شود ويا موزه کشيد بعمل اندک ويا امی قرات آموخت ويا برهنه
جامه يافت ويا کسی که نماز باشاره ميگذارد قادر شد بر رکوع وسجود ويا نماز قضا
ياد آمد ويا امام محدث شد وامی را خليفه کرفت ويا در نماز فجر آفتاب برآمد ويا در
نماز جمعه وقت عصر درآمد ويا جبيره افتاد بعد از نيکو شدن جراحت ويا عذر معذور
زايل شد درين دوازده صورت نماز باطل شود وبقول ابی يوسف ومحمد باطل نشود
مسله اگر امام مسبوق را خليفه کرفت جايز بود واگر مسبوق نماز امام تمام
کرد مدرکی را پيش فرستد تا با قوم سلام کويد واگر همين مسبوق بعد از تشهد قهقهه
بخنديد ويا حدث عمدا کرد ويا سخن گفت ويا از مسجد بيرون رفت ويا عملی ديگر
منافی نماز کرد نماز مسبوق فاسد کردد ونماز قوم جايز بود وبقول ابی يوسف
نماز قوم نيز فاسد شود بقهقهه مسبوق که خليفه شده بود مسله اگر امام
بعد از تشهد قهقهه خنديد ويا حدث عمدا کرد ~~مسبوق را~~ نماز فاسد شود وبقول مسبوق
ابی يوسف ومحمد فاسد نشود مسله اگر امام بعد از تشهد از مسجد بيرون آمد
ويا سخن گفت نماز مسبوق باتفاق جايز بود مسله اگر در رکوع ويا در سجود

حدث رسید وضو سازد و بنا سازد ورکوع و سجود را اعادت کند **مسله** اکر در رکوع

ویا در سجود یاد کرد که درین نماز سجده ترک آورده است سجده آرد و اعادت

رکوع وسجود افضلست و بقول ابا یوسف و زفر و شافعی واجبست **مسله**

اکر امام را حدث رسید و پس او یک مقتدیست مقتدی خلیفه شود بی نیت امام

**باب ما یفسد الصلوة وما یکره فیها** [١٣] **مسله** سخن کفتن و دعا که متشابه کلام مردمانست

مفسد نماز است و بقول شافعی سخن کفتن در نماز بفراموشی مفسد نیست

و نیز بقول او دعا که متشابه کلام الناس است مفسد نماز نیست **مسله** نالیدن

وآه واوه کردن ونوحه کردن وکریه کردن باواز بلند از درد ویا مصیبت مفسد

نماز است و بقول ابا یوسف آه مفسد نماز نیست اکرچه از درد ویا از مصیبت

بود واوه مفسد است در هردو حالت **مسله** کریستن وآه واوه واف

کردن وبلند کریستن از درد ویا از رنج فاسد نماز است **مسله** اکر نالیدن

وآه واوه کردن وکریه کردن با آواز بلند ویا آواز نابلند از ذکر بهشت ودوزخ است

مفسد نبود **مسله** تنحنح که در آن مضطر نبود وبرای تحسین صوت بود مفسد

نماز است اکر حروف ظاهر شود **مسله** جواب عطسه بیرحمک الله وفتح قراءة

برغیر امام خود و جواب کفتن به لا اله الا الله مفسد نیست **مسله** اکر در رکعت دوم

از نماز ظهر

از نماز ظهر افتتاح کفت همان ظهر بود ورکعتی که کذارده باشد هم از ظهر محسوب باشد

**مسله** اکر در نماز از مصحف میخواند نماز فاسد شود و بقول ابا یوسف و محمد فاسد نشود

**مسله** خوردن و آشامیدن مفسد نماز است **مسله** اکر در نبشته نظر کرد در نماز

و فهم کرد صحیح آنست که بنظر نبشته و فهم کردن نماز فاسد نشود و بقول محمد فاسد

شود باجماع علما **مسله** اکر خورد ریزه میان دندان او مانده باشد نیز نماز نشکند

**مسله** مکروه است بازی کردن در نماز با جامه و با اندام و کردانیدن سنک

ریزه مکر برای سجده یکبار و شکستن انکشتان و دست نهادن بر تهیکاه و دیدن بی

بر راست و چپ و بر سرین نشستن چون سک و در سجده باز و کشادن و رد

سلام بدست و مربع نشستن در قعده بی عذر و بستن موی میانه سر و بر کرفتن

جامه بوقت سجده کردن و جامه بر سر و یا بر کتف انداختن و اطراف او فرو

کذاشتن و فاژه آوردن بتکلف و چشم بسته نماز کذاردن و قیام امام بمحراب

ویا بدوکان علاحده و قوم بر زمین ویا قیام امام تنها بر زمین و قوم بر دوکان در

علو وی مقدار قامت مرد کفته اند و در لباب شرح هدایه مقدار یک کز کفته اند وعلیه

الاعتماد و اکر امام سجده در محراب کند و بیرون محراب استاده است مکروه نبود

**مسله** اکر پیش نماز کننده صورة بود ویا نی ست ویا آتش نیز و رزد نماز مکروه بود

مسئله مکروه است در نماز پوشیدن جامه که در وصورت بود ونیز مکروه است
نماز گذاردن اگر بالای سر او در سقف صورت بود و یا پیش او و یا برابر او
صورت بود مسئله اگر صورت خورد باشد که در نظر نیاید و یا سر بریده و یا صورت
چیزی که جان ندارد در پیش نمازگذارنده و یا برابر و یا زیر او بود مکروه نبود مسئله
مکروه است بحضور طعام گرسنه نمازگذاردن ~~مکروه است~~ مسئله مکروه است
شمردن بانگشتان آیتها و تسبیحات در نماز و بقول ابا یوسف و محمد مکروه نبود
مسئله کشتن مار و کژدم در نماز و گذاردن نماز پس نشسته که حکایت میکند
و یا پیش از نمازگذارنده مصحف بود و یا تیغ معلق بود و یا شمع و یا چراغ پیش بود
و یا بر بساط مصور بود نماز گذارد و سجده بر صورت نکند نماز مکروه نبود و آویختن
مصحف مکروه است فصل المکروه استقبال القبلة مکروه است روی
بقبله آوردن در حالت وطی بول و غایط کردن و پشت بقبله کردن درین
حالة نشستن و بستن در مسجد وقت نماز و وطی کردن و بول و غایط کردن زبر مسجد
و اگر برای محافظت کالا در مسجد بند مکروه نبود مسئله بول و غایط و وطی
کردن زیر مسجد که خانه بود مکروه نبود مسئله نقش با آهک و آب زر مکروه نبود
باب ۱۴ الوتر والنوافل والتراویح مسئله وتر واجبست و بروایتی





وجوبیتی از ابوحنیفه فرض است و بقول ابا یوسف و محمد سنت موکده است
مسئله وتر سه رکعت است بیک سلام و بقول شافعی اقل یک رکعت است
و بروایتی ازوی سه رکعت است بدو سلام مسئله در هر رکعتی از وتر سورة
و فاتحه بخواند و در سیوم رکعت پیش از رکوع بعد از تکبیر دعا قنوت خواند
در جمیع اوقات و بقول شافعی قنوت بعد از رکوع خواند در نصف
آخر رمضان و بجز آخر نصف رمضان در وتر قنوت نخواند مسئله بجز وتر
قنوت نخواند و بقول شافعی در رکعت دوم از فجر بعد از رکوع قنوت
خواند مسئله مقتدی تبع امام قنوت در وتر خواند و در فجر نخواند و بقول ابا یوسف
و شافعی در فجر نیز دعا قنوت خواند مسئله سنت پیش از فجر و بعد از ظهر و مغرب
و عشا دو رکعت است و پیش از ظهر و جمعه و بعد از جمعه چهار رکعت است
بیک سلام و بقول ابا یوسف بعد از جمعه شش رکعت است بیک سلام
و بقول شافعی پیش از ظهر چهار رکعت بدو سلام سنت است مسئله
پیش از عصر و عشا چهار رکعت مستحب است و بعد از عشا نیز چهار رکعت
مستحب است و بعد از مغرب شش رکعت مستحب است مسئله
در نوافل روز زیاده از چهار رکعت بیک سلام مکروه است و در شب

زیاده از هشت رکعت مکروه است مسئله در روز و شب نفل چهار

کانه افضلست و بقول امام ابو یوسف و امام محمد پیش از عصر مخیر بود میان چهار رکعت

و دو رکعت در شب دوکانه افضلست و بقول شافعی شب و روز دوکانه

افضلست مسئله درازی قیام بهتر است از کثرت سجود مسئله

در دو رکعت از نماز فرض و در جمیع رکعات نفل و وتر قرارت فرضست

و بقول شافعی در هر رکعتی قرارت فرض است و بقول مالک در سه رکعت

قراءة فرضست مسئله نفل بشروع لازم شود اگرچه بوقت طلوع آفتاب

و یا بوقت غروب شروع کند تا اگر بعد از شروع فاسد کند قضا واجب آید

و بقول شافعی واجب نیاید و بقول زفر در نفلی که بوقت غروب و یا بوقت

زوال و یا طلوع آفتاب شروع کند فاسد کند قضا واجب نیاید مسئله

اگر نیت چهارکانه در نفل شروع کرد بعد از قعود اول یا پیش او فاسد کرد

دو رکعت قضا واجب آید و بقول ابی یوسف چهار رکعت قضا واجب آید

مسئله اگر نیت چهار رکعت کرد در هر چهار رکعت قرارت نخواند و

یا در اولین خواند و در دو رکعت آخر نخواند و یا در دو رکعت اول نخواند و در دو رکعت آخر خواند

و یا در سه رکعت اولین نخواند و در رکعت آخرین خواند و یا در سه رکعت اولین خواند

و در رکعت



و در دو رکعت آخر نخواند دو رکعت قضا کند و بقول ابی یوسف در مسئله اولی

چهار رکعت قضا کند مسئله اگر چهارکانه نیت کرد و در یک رکعت از دو رکعت

اول خواند و در سه رکعت دیگر نخواند چهارکانه قضا کند و بقول محمد دوکانه

قضا کند مسئله بعد از نمازی که بگذارد مثل آن نماز نگذارد یعنی اگر چهار

رکعت فرض گذارد و در دو رکعت اول فاتحه با سورة خواند و در دو رکعت

آخر بفاتحه بسنده کند و بعده اگر خواهد که چهار رکعت نماز نفل بگذارد باید که

در هر چهار رکعت با فاتحه سورة بخواند مسئله گذاردن نفل نشسته با قدرة

قیام جایز است و در ابتدا و بنا یعنی اگر نشسته در نفل شروع کند و ایستاده

تمام کند و یا شروع بقیام کند و نشسته تمام کند و در هر دو صورت جایز بود

و بقول ابی یوسف ~~اگر در حالة سواری~~ و محمد اگر شروع کند بقیام و نشسته تمام میکند

جایز نبود مگر بعذر مسئله اگر در حالت سواری بیرون شهر نماز نفل

میگذارد برکوع و سجود اشارة میکند جایز بود بهر جهتی که دابه او میرود و بقول

ابی یوسف در شهر نیز جایز بود بغیر کراهیت مسئله اگر در حالة رکوب

شروع کرد در نفل و در میانه نماز فرود آمد هم بران بنا تمام کند و اگر برعکس بود

از سر گیرد و بقول زفر در هر دو صورت بنا جایز بود و بقول مالک و بقول ابی یوسف

در هر دو فصل استیناف کند ای از سر گیرد مسئله توجه بقبله واجب نیست
در نفل راکب را و نه در حالت شروع و در حالت بقا و بعضی گفته اند که توجه
نزدیک افتتاح کند بعد ازان هر طرف که دابه رود باشاره رکوع و سجود
کند فصل در ماه رمضان بعد از عشا بیست رکعت بده سلام پیش
از وتر و یا بعد از وتر با جماعت کند بیک ختم سنت موکده است و بعد از
چهار رکعت مقدار چهار رکعت بنشیند و بقول مالک سی و شش سنت است
و بقول مالک و شافعی رحمهما الله تعالی تراویح را تنها اداکردن افضلست
چنانچه سایر نوافل را مسئله اگر تراویح فوت شد تا شب آینده قضا
توان کرد و بقول بعضی تا گذشتن ماه رمضان مسئله امامت صبی یعنی غیر بالغ
در تراویح و نفل دیگر جایز است بقول بعضی علما مسئله در ماه رمضان
وتر بجماعت گذارد و بغیر از رمضان وتر بجماعت جایز نبود باب ادراک
الفرایض مسئله اگر یک رکعت از فرض ظهر اداکرد و اقامت کردند دو
رکعت تمام کند و با امام اقتدا کند و اگر سه رکعت گذارد و بعده اقامت
کردند چهار رکعت تمام کند و با امام در نفل اقتدا کند مسئله اگر یک رکعت
از نماز فجر و یا از مغرب گذارد و بعده اقامت کردند قطع کند و با امام اقتدا کند

۲۴

مسئله مکروه است بیرون آمدن از مسجد بعد از بانگ نماز پیش از گذاردن
نماز و اگر نماز گذارده است بیرون آمدن مکروه نبود و اگر اقامت کردند در ظهر
و یا در عشا بیرون آمدن مکروه است اگرچه نماز اداکرده است مسئله
اگر بگذاردن سنت فجر خوف فوت جماعت است سنت نگذارد و در فرض
با امام اقتدا کند و اگر سنت فجر فوت شد قضا نکند مگر با فرض فوت شود و بقول
محمد سنت فجر اگرچه بی فرض فوت شده است قضا کند بعد از طلوع آفتاب تا زوال
و بقول شافعی قضا کند پیش از طلوع آفتاب مسئله اگر سنت ظهر فوت شد
و وقت باقیست پیش از دو رکعت سنت قضا کند و بقول محمد بعد از دو رکعت
سنت قضا کند مسئله اگر یک رکعت از ظهر بجماعت رسید و سوگند خورده است
که اگر ظهر بجماعت گذارد زن وی مطلقه بود درین مسئله طلاق واقع نشود و ثواب
جماعت دریابد مسئله اگر ایمن است از فوت وقت جایز است که پیش
فرض نفل گذارد و اگر تنگ بود تطوع را ترک آرد و بفرض مشغول شود
مسئله اگر مقتدی در رکوع اقتدا کرد تکبیر تحریمه گفت و بایستاد تا امام سر از
رکوع برآورد آن رکعت محسوب نبود و بقول زفر محسوب بود مسئله
اگر مقتدی پیش از امام رکوع کرد امام مقتدی را در رکوع رسید جایز بود و با کراهیت

و بقول زفر جایز نبود **باب فی قضاء الفوایت** ترتیب فرضست میان نماز وقتیه

و فایته و میان نماز ها فوایت و بقول شافعی ترتیب مستحب است مسئله

ترتیب ساقط شود بضیق وقت و نسیان و کثرت فوایت و آن شش

نماز است و بقول زفر تا یکماه ترتیب فرضست و بقول مالک به نسیان

و بضیق وقت ترتیب ساقط نشود **مسئله** اگر نماز ها فوایت بیشتر از وقت

شود بگذاردن بکم از شش رسید ترتیب ساقط شده باز نیاید **مسئله**

اگر در یاد فایته نماز وقتیه گذارد نماز وقتیه فاسد شود بفساد موقوف

اگر چه وتر است تا اگر نماز فجر فوت شد و یاد کرد او شش نماز گذارده بعده متروک

گذارد ف داد همه نماز ها برافتد و هیچ نمازی باز نگرداند و بقول ابی یوسف و محمد

پنج نماز باز گرداند و نیز بقول ایشان با یاد کرد وتر نماز وقتیه فاسد نشود **باب**

**فی سجدة السهو** بترک واجبی از واجبات نماز بسهو دو سجده واجب شود

بعد از سلام با تشهد و سلام بقول شافعی پیش از سلام آرد اگر سهو مکرر شده است

همان دو سجده واجب شود **مسئله** بسهو امام بر مقتدی سجده سهو واجب شود

و بسهو مقتدی سجده سهو واجب نشود نه بر امام و نه بر مقتدی **مسئله** اگر در

قعده اولی سهو کرد و اگر بقعود نزدیک تر است باز گردد و قعده آرد و اگر بقیام





نزدیکتر است بایستد و سجده سهو آرد و اگر قعده اخیره به سهو ترک کرد و بایستاد

برکعت پنجم مادام که از رکعت پنجم بسجده نرفته است باز گردد و قعده آرد و سجده

سهو کند و اگر در رکعت پنجم سجده کرد فرض فاسد شود بسر گرفتن سر از سجده

نماز نفل شود و شش رکعت نماز تمام کند و بقول ابی یوسف بمجرد نهادن سر در سجده

فرض باطل شود و بقول محمد اصل نماز فاسد شود و نفل نماز شش رکعت تمام

نکند **مسئله** اگر قعده اخیره آورد و بر رکعت پنجم بایستاد بقعده باز گردد و سلام گوید

و سجده سهو دهد و اگر رکعت پنجم بسجده مقید کرد ششم رکعت ضم کند و فرض جایز

بود و دو رکعت نفل بود و سجده سهو آورد **مسئله** اگر دو گانه نفل سهو

کرد سجده سهو آرد و دو گانه دیگر بران بنا نکند **مسئله** اگر برای سجده سهو سلام

گفت و کسی بدو اقتدا کرد بعد از سلام اگر سجده سهو آورد اقتدا جایز بود و الا

نی و بقول محمد و زفر اقتدا درست بود اگر چه سجده سهو نیارد **مسئله**

اگر سلام قطع به نیت قطع صلوة گفت و بر و سجده سهو است جایز است

که سجده کند **مسئله** اگر در نماز شک افتاد و نمیداند که سه رکعت است یا چهار

اگر شک اول بار بود نماز از سر گیرد و اگر بارها شک افتاده است تحری کند

و بران بنا کند و اگر تحری روشن نشد و شک باقیست بنا بر اقل کند **مسئله**

اگر در نماز ظهر سلام گفت بگمان آنکه تمام کرده است و معلوم شد که دو رکعت گذارده
است بر مصلی است که دو رکعت دیگر ضم کند و سجده سهو آرد باب[17] صلوة
المریض مسئله اگر مریض ایستادن نتواند و یا بقیام خوف زیاده مرض است نشسته
با رکوع و سجود گذارد و اگر از رکوع و سجود عاجز شد باشارة گذارد و برای دو سجده
فروتر اشارت کند باید که چیزی بر ندارند برای سجده کردن او و اگر چیزی بردارند
و نزدیک روی بیمار بنهند برای سجده و اگر سر فروتر گیرد جایز بود و الا نی مسئله
اگر بیمار قعده نیز نتواند بر پشت و یا بر پهلوی افتد و اشارت کند برای رکوع و
سجود و اگر اشارت نیز نتواند تاخیر کند نماز را بچشم و بدل و ابرو اشارت نکند
و بقول زفر با ابرو اشارت کند و اگر نتواند بچشم اشارت کند و اگر نتواند بدل
اشارت کند مسئله اگر رکوع و سجود نتواند و بر قیام قدرت دارد جایز بود که نشسته
گذارد باشارت و بقول شافعی نشسته جایز نبود مسئله اگر در میان نماز مرض
حادث شد چنانچه نتواند ادا کند خواه ایستاده خواه نشسته خواه باشارت
بهر چه قدرت دارد مسئله اگر نشسته برکوع و سجود میگذارد و میان نماز قادر شد
بر قیام باقی نماز ایستاده گذارد و بقول محمد از سر گیرد مسئله اگر نماز باشارت
می گذارد و میان نماز قادر شد برکوع و سجود از سر گیرد و بقول زفر هم بدان بنا کند



مسئله اگر در کشتی روان بی عذر نشسته نماز میگذارد جایز بود و بقول ابی یوسف
و محمد جایز نبود مگر بعذر مسئله اگر در میان بیهوشی و دیوانگی پنج نماز گذشت بعد
از افاقت قضا واجب آید و در زیاده بر پنج قضا واجب نی و بقول شافعی
اگر یک وقت کامل در اغما گذشت قضا واجب نی باب[18] سجود
التلاوة مسئله در قرآن چهارده سجده است و از انها است در اول سوره حج
و سوره ص و بقول شافعی در سوره حج دو سجده است در سوره ص سجده نیست
و بقول مالک در قرآن یازده سجده است و در سوره و النجم و انشقت و اقرا
سجده نیست مسئله سجده تلاوت واجب است بر خواننده و شنونده
اگر قصد شنیدن ندارد و بقول شافعی سجده تلاوة سنت موکد است مسئله
اگر از کسی که مصلی نیست آیة سجده شنید و در نماز سجده کرد باید که آن سجده را
باز گرداند نماز را و بقول محمد نماز را باز گرداند مسئله تلاوة امام آیة سجده بر امام
و مقتدی واجب شود و بخواندن مقتدی آیة سجده بر امام و مقتدی واجب
نشود و بقول محمد بتلاوة مقتدی بر خواننده و سامع بعد از فراغ از نماز
سجده واجب شود مسئله اگر نماز آیة سجده شنید از غیر امام خود بعد از فراغ
نماز سجده آرد و اگر در نماز سجده کرد بیرون نماز اعادت کند و روایتی از محمد نیز
و نماز را اعادت نکند

اعادت کند مسئله اگر آیت سجده از امام بشنید و بعده اقتدا کرد پیش از آنکه
امام سجده کند با امام سجده آرد اگر بعد از سجده کردن امام اقتدا کرد اگر هم در همان رکعت
دریافت مقتدی سجده نکند و اگر در رکعت دیگر اقتدا کند سجده بعد از فراغ
از نماز بجا آرد و اگر اقتدا بدان امام نکرد سجده نیز کند بقول مالک نکند مسئله
اگر در نماز آیت سجده خواند و سجده نکرد بیرون نماز قضا نکند مسئله
اگر بیرون نماز آیت سجده خواند و سجده کرد و در نماز همان آیت خواند باید
سجده دیگر کند و اگر بعد از خواندن در بیرون نماز سجده نکرد چون در نماز
همان آیت خواند سجده کرد از هر دو محسوب بود چون مجلس یکی باشد
مسئله اگر در یک مجلس آیت سجده مکرر خواند یک سجده کافی بود
و اگر یک آیه سجده در دو مجلس مکرر خواند سجده مکرر واجب شود مسئله
شرائط سجده تلاوت چون شرائط نماز است و چون سجده کند تکبیر گوید
و در وقت سجده کردن دست برندارد و دو سجده کند سر از سجده تکبیر گویان
برود و بعد از سجده تلاوت تشهد و سلام نیست و بقول شافعی تکبیر و تشهد
سلام واجب است مسئله مکروه است که سوره خواند و آیه سجده
ترک آرد و اگر آیه سجده خواند سوره ترک آرد مکروه نبود ۱۹ باب المسافر

۱۱ [illegible]



هر که بگذرد از خانه های شهر سفر بقصد رفتن سه شبانروز بسیر وسط در تری و خشکی
و در کوه مسافر شود و بقول ابی یوسف مدت سفر دو شبانروز راه است
و بیشتر از سیوم روز و بقول مالک چهل و هشت میل مدت سفر است و بقول
شافعی مدت سفر دو شبانروز راه است و آن شانزده فرسنگ است
و بروایتی از وی یک شبانروز راه است مسئله در سفر فرائض چهارگانه دوگانه
گذارد و بقول شافعی فرض او چهارگانه است و دوگانه رخصت است
مسئله اگر مسافر چهارگانه گذارد و در قعده اولی بنشست جایز بود
و اگر قعده اولی نیاورد جایز نبود مسئله مسافر را روا باشد که روزه ماه
رمضان را بخورد اما افضل آنست که روزه دارد چون قادر بر خود باشد
در نماز افضل آنست که قصر کند و نزدیک شافعی افضل قصر نیت قصر
بروز میکند مسئله اگر مسافر در شهر خود در آید و یا در شهری و یا در دیهی در آید
به نیت آنکه پانزده شبانروز بماند مقیم گردد و اگر در شهری و دیهی در آید
به نیت آنکه امروز یا فردا بیرون خواهم آمد و سالها همچنین بماند مقیم نگردد
و بقول شافعی و مالک اگر نیت چهار شبانروز کرد مقیم گردد مسئله
اگر در مکه و منا نیت اقامت پانزده شبانروز کرد مقیم نشود همچنین اگر

[illegible]

بزمین وار حرب لشکر نیت اقامت پانزده شبانروز کردند مقیم نشوند
وهم چنین اگر اهل بغی را در دار الاسلام محاصره کردند در غیر مصر و یا بحر و یا در دار حرب
شهری محاصره کردند نیت اقامت پانزده شبانروز مقیم نشوند و بقول زفر
اگر لشکر با قوت و شوکت باشد مقیم شوند مسئله اگر در صحرا برای آب و گاه
نزول کنند به نیت اقامت پانزده شبانروز مقیم نشوند و اگر آب و گاه
پانزده شبانروز کافی باشد نیت اقامت ایشان جایز بود مسئله
اقتدار مسافر بمقیم در وقت جایز بود و نماز چهار رکانه گذارد و بعد از خروج وقت
جایز نی مسئله اقتدا مقیم بمسافر در وقتیه و فائته جایز بود مسئله
اگر از وطن اصلی انتقال کرد با اهل و عیال و در شهری دیگر وطن ساخت
و از وطن دوم مسافر شد و در وطن در آمد و نیت اقامت ندارد دو رکانه گذارد
اما وطن اصلی بسفر باطل نشود مسئله وطن اقامت بمثل خود و بسفر باطل شود
و وطن اقامت بدخول وطن اصلی نیز باطل شود مسئله اگر در سفر نمازی
فوت شد در حضر قضا میکند دو رکانه قضا کند و اگر نمازی در حضر فوت شد
در سفر قضا میکند چهار رکانه قضا کند مسئله معتبر در اقامت آخر وقتست
و آن مقدار تحریمه است تا اگر از وقت مقداری مانده است که دو رکعت

نتوان



نتوان گذارد و مسافر شد دو رکانه قضا کند و بقول زفر چهار رکانه کند و قضا کند
زیرا که بقول او آخر وقت مقداری معتبر است که ادا نماز ممکن بود و بقول
شافعی اول وقت معتبر است مسئله عاصی و مطیع برابر اند در احکام سفر و
بقول شافعی عاصی در رخصت سفر حکم مطیع ندارد مسئله نیت اقامت
در سفر از اصل معتبر است نه از تبع یعنی نیت امام و مولی و شواهر معتبر است
و نیت لشکری و بنده و زن معتبر نی **باب الجمعة** ۲۰ شرط ادای جمعه
مصر است و یا نمازگاه او و مصر موضع است که در و امیر و قاضی بود که تنفیذ
احکام شرع و اقامت حدود کنند و بقول شافعی مصر شرط نیست
مسئله حکم منا حکم مصر است در ادا جمعه و بقول محمد جمعه در منا جایز نی
مسئله اگر جمعه در عرفات کنند جایز نبود اجماعا مسئله ادای جمعه در
مواضع در یک شهر جایز بود و بقول امام اعظم ابی حنیفه ادا جمعه بجز یک موضع
جایز نی و بقول شافعی نیز ادا جمعه بجز یک موضع جایز نی و بقول ابی یوسف
در دو موضع جایز بود و بروایتی از وی جوی بزرگ میان آن دو موضع شرط است
برای جواز جمعه مسئله از شروط جمعه سلطان است یا نایب او و بقول
شافعی سلطان شرط نیست مسئله از شروط جمعه وقت ظهر است و بخروج وقت

وبعد از تمام شدن خطبه اقامت گویند باب العیدین مسئله نماز عید واجبست
برکسی که جمعه واجبست بر وی و شرایط جمعه شرایط عیدین است جز خطبه مستحب است
در روز عید فطر طعام خوردن پیش از بیرون آمدن آفتاب و جانب نمازگاه
رفتن و غسل و مسواک و خوشبویی کردن خود را و بهترین جامه پوشیدن و
دادن صدقه فطر و بعده جانب نمازگاه روند و آنکه تکبیر گویند بلند و بقول ابی یوسف
و محمد بلند گویند مسئله نماز نفل پیش از عید مکروه است و بقول شافعی
مکروه نی مسئله چون آفتاب بلند برآید وقت نماز عید برآید تا زوال
مسئله نماز عید دو رکعت است در رکعت اول بعد از ثنا پیش از قراءة
سه تکبیر گوید و در رکعت دوم بعد از قراءة سه تکبیر گوید و بقول شافعی در رکعت
اول بعد از ثنا پیش از قراءة پنج تکبیر گوید و در رکعت دوم پیش از قراءة پنج تکبیر
گوید و بروایتی دیگر از وی در رکعت اول تکبیر زواید هفت است و در رکعت دوم
پیش از قراءت پنج تکبیر گوید مسئله بعد از نماز عید دو خطبه کند با جلسه میان
دو خطبه و در خطبه عید فطر احکام صدقه فطر بیان کند مسئله اگر نماز
عید با امام فوت شد قضا واجب نیاید یعنی اگر امام نماز عید گذارد
و از شخصی فوت شد قضا نکند اما اگر از امام نیز فوت شد روز دوم بجماعت میگذارند



مسئله نماز عید فطر بسبب عذر تاخیر کنند تا روز دوم فقط مسئله احکام عید
فطر احکام اضحی است و در عید اضحی تاخیر اکل تا اداء نماز عید اضحی و در راه تکبیر بلند گویند
و در خطبه احکام اضحیه و تکبیرات تشریق بیان کنند مسئله نماز عید اضحی بعذر تاخیر کنند
تا سیوم روز تعریف هیچ نیست و آن تشبه است باهل عرفات روز عرفه مسئله
مسئله تکبیرات تشریق سنت است و بروایتی واجبست و آن هشت
تکبیر است بعد از نماز فجر عرفه تا عصر روز عید بعد از هر نمازی گوید یکبار نزدیک
امام اعظم و نزدیک ابی یوسف و محمد بیست و سه تکبیر است از فجر عرفه تا
وقت عصر آخر ایام تشریق آن بیست و سه نماز است و علیه الفتوی مسئله
تکبیر بر کسی است که مقیم باشد در شهری بعد از نماز فرض بجماعت مستحبه یعنی آن
جماعت مردانست و بقول ابی یوسف و محمد تکبیرات تشریق واجبست
بر هر که فرض بگذارد و بقول شافعی تکبیرات تشریق از ظهر روز نحر ابتدا کند
و سه بار الله اکبر گوید چنانچه تکبیر نماز میگویند و چهارم روز بعد از نماز فجر ختم کند
مسئله اگر مسافر بمقیم و زن بمرد اقتدا کردند تکبیرات تشریق بر ایشان واجب
شود باب الکسوف چون آفتاب گرفته شود امام جمعه در دو رکعت نماز
امامت کند چنانچه نفل و نزدیک شافعی در هر رکعتی دو رکوع آرد مسئله

در نماز کسوف قراءت بلند نخواند و خطبه نکند و بقول ابی یوسف بلند خواند و بقول شافعی
بعد از نماز خطبه کنند مسئله چون نماز گذارد دعا کند تا آفتاب روشن شود
واگر امام جمعه حاضر نشد تنها گذارند چنانچه در خسوف ماه مسئله بخسوف و تاریکی
و باد و خوف صاعقه و زلزله جماعت نکنند باب الاستسقاء مسئله اگر امساک باران
شود تنها نماز گذارند دعا و استغفار کنند و بقول ابی یوسف و محمد بجماعت گذارند
و در استسقاء ردا قلب نکند و بقول امام محمد بعد از نماز خطبه کند و ردا برگرداند
وصفت او آنست که اگر ردا مربع است طرف بالا فرو کند اگر مدور است
طرف راست جانب چپ کند و بقول شافعی قوم نیز ردا برگردانند و سه روز
برای استسقاء بیرون آیند و ذمی در استسقاء حاضر نشود و بقول مالک اگر حاضر
شود منع نکنند باب صلوة الخوف مسئله چون بسبب دشمن یا درنده خوف سخت
شود دو طایفه شوند یک طایفه مقابل دشمن شوند و طایفه دوم با امام نماز گذارند
واگر مقیم اند دو رکعت و اگر مسافر اند یک رکعت کنند و بعد از ادای یک رکعت و یا دو رکعت
این طایفه مقابل شوند و طایفه دوم با امام در باقی نماز اقتدا کنند بعد از نماز امام
و این طایفه سلام نگویند و مقابل دشمن شوند و طایفه اولی در باقی نماز بی قراءت
تمام کنند و سلام گویند و مقابل دشمن شوند و طایفه دوم باقی نماز با قراءة تمام کنند

در نماز مغرب



مسئله در نماز مغرب امام با طایفه اولی دو رکعت نماز بگذارد و با طایفه
دوم یک رکعت و بقول شافعی بعد از آنکه امام با طایفه اولی یک رکعت
گذارد توقف کند تا طایفه اولی نماز تمام کنند بعد از سلام مقابل دشمن شوند
و طایفه دوم بیایند و با امام اقتدا کنند و بعد از تشهد امام هم در قعده توقف
کند تا آن طایفه بعد از تشهد برخیزند و باقی نماز بگذارند و امام با ایشان سلام گوید
و قول مالک مثل قول شافعیست مگر آنکه چون امام با طایفه دوم نماز تمام کند
توقف نکند بلکه سلام گوید و طایفه دوم بعد از سلام امام باقی نماز گذارد
مسئله اگر خوف بیشتر شد و فرود آمدن از دابه ممکن نشود سوار اشارة تنها
هر یکی نماز گذارد به هر جهت که تواند توجه کنند و بقول محمد سوار آن بجماعت گذارند تنها
مسئله نماز خوف بدین طریق بی حضور دشمن جایز نبود مسئله
اگر در میان نماز مقاتله کردند نماز فاسد شود و بقول شافعی فاسد نشود
باب الجنایز مسئله چون مریض بموت نزدیک رسد روی بقبله کنند
در پهلوی راست غلطانند و تلقین شهادت کنند و بعد از موت زنخدان
ببندند و چشم بخوابانند و برای غسل بر تخته خوشبوی کرده خسبانند و عورت
او بپوشند و جامه او بکشند و وضو دهند بی مضمضه و استنشاق و آب جوشانند

بابرگ کنار ویا اشنان بر اندام وی بریزند مسئله واگر آب گرم موجود نبود
آب تازه بریزند وسر وریش بگل [illegible] بشویند وبر پهلوی چپ بنهند وبشویند
تا آب بزیر میت رسد بعده بر پهلوی راست کنند وهمچنان بشویند
وبعده بنشانند وشکم وی بمالند بنرمی واگر از وی چیزی جدا شود بشویند
وغسل اعادت نکنند وبجامه قطره آب از اندام وی بچینند وخوشبوی
بر سر وریش وی کنند وکافور بر اعضا سجده بمالند مسئله سر وریش
میت شانه نکنند وناخن وموی فرود نیارند وبقول شافعی غسل میت
با جامه دهند ومضمضه واستنشاق کنند سر وریش وی شانه کنند ناخن وموی
فرود [struck] آرند مسئله کفن مسنون مردان ازار ولفافه وپیراهن
وبقول شافعی پیراهن از کفن نیست مسئله کفن کفایت ازار ولفافه است
وآن هر دو از سر تا قدم اند وپیراهن از گردن تا ساق مسئله در پوشانیدن
کفن ابتدا از پهلوی چپ کنند بعده جانب راست کنند بپوشانند
وکفن بندند تا پراگنده نکند واگر خوف پراگندگی کفن نباشد
به بستن حاجت نیست مسئله کفن مسنون زنان پیراهن وازار
ودامنی وسینه بند ولفافه است وکفن کفایت زنان ازار ولفافه

ودامنی نیز



ودامنی است مسئله اول پیراهن پوشانند بعده [struck] وموی وی
بطریق گیسوی بر سینه وی بر پیراهن بنهند بعده دامنی پوشانند بعده ازار بعده
لفافه بعده سینه بند واول کفن را خوشبوی کنند یکبار یا سه بار یا پنج بار
ویا هفت بار پیش از پوشانیدن مسئله کفن ضرورة هرچه موجود بود
فصل اولیتر بامامت در نماز جنازه سلطانست بعده قاضی اگر حاضر
آید بعده امام حی بعده ولی میت وبقول شافعی متقدم تر ولی است مسئله ولی ام
نماز جنازه فرض کفایت است وشرط او اسلام میت است وطهارت
او وولی تواند که دیگری را اذن کند در امامت مسئله اگر غیر ولی وسلطان
کسی امامت کرد ولی تواند که اعادت کند وسلطان نی واگر ولی گذارد روا
نباشد که دیگری اعادت کند مسئله اگر پیش از نماز میت مدفون
شد بر گور او نماز کنند مادام که ریزیده نبود وبقول ابی یوسف ومحمد
تا سه روز نماز گذارند مسئله نماز جنازه چهار تکبیر است بعد از اول ثنا گوید
وبعد از تکبیر دوم صلوة گوید بعد از تکبیر سیوم برای میت دعا کند وبعد
از تکبیر چهارم سلام گوید بجانب راست وچپ وبقول شافعی بعد از
تکبیر ثنا فاتحه خواند در تکبیرها دست بردارد وسلام یکجانب گوید مسئله

اکر امام پنج تکبیر کوید قوم در پنجم متابعت نکنند و بقول زفر متابعت کنند

مسئله در نماز جنازهٔ کودک استغفار نکنند و این دعا کوید اَللّٰهُمَّ اجْعَلْهُ لَنَا فَرَطًا وَاجْعَلْهُ لَنَا اَجْرًا وَذُخْرًا وَاجْعَلْهُ لَنَا شَافِعًا وَمُشَفَّعًا

مسئله اکر شخصی بعد از یک تکبیر و یا بعد از دو تکبیر رسید منتظر باشد تا با امام تکبیر کوید و بقول ابی یوسف و شافعی در حال تکبیر کوید مسئله امام در جنازه مرد و زن برابر سینه بایستد مسئله نماز جنازه در حالهٔ سواری نکذارند

مسئله نماز جنازه در مسجد مکروه بود و بقول شافعی مکروه نیست مسئله اکر بچه بعد از ولادت کریست با بچینه نماز کذارند و اکر نکریست با بچینه نماز نکذارند مسئله اکر کودکی با مادر و یا پدر از دار حرب اسیر شد و بمرد نماز نکذارند و اکر کودک اسلام آورد یا مادر و پدر او اسلام آورده و یا کودک تنها اسیر شد و بمرد درین مسایل نماز بکذارند مسئله اکر کافری بمرد و پدر او مسلمان است روا باشد که وی او را بشوید و کفن دهد و دفن کند و چنان بشوید که جامهٔ نجس شویند و رعایت سنت نکند و در جامه بپیچد و رعایت کفن نکند

مسئله چهار کس جنازه برکیرند اول پایه راست پیشینه برکیرند بعده پایه راست پسینه بعده پایه چپ پیشینه بعده پایه چپ پسینه و بقول شافعی

دو کس

(حاشیه:) مسئله کسی که حاضر نبود در اول تکبیر و با امام تکبیر نکفت او را انتظار تکبیر دیگر نباید نمود م



جنازه برکیرند و پیشینه پایها بدست کیرند و جنازه بر کردن نهند و پسینه جنازه بر سینه بر بالا نهند و پایها بر کیرد مسئله در بردن جنازه شتاب کنند بی پویه مسئله قوم پس جنازه روند و بقول شافعی پیش جنازه روند مسئله چون بر سر دفن رسند پیش از وضع جنازه نه نشینند مسئله کور با لحد کنند و میت را از جانب قبله در آرند و بقول شافعی قبر را شق کنند از میان و میت را آخر کور نهند چنانچه سر میت برابر موضع قدم بود و میت را هم از آنجا بکشند و در کور در آرند مسئله فرود آرنده میت بسم الله و علی ملت رسول الله کوید مسئله روی میت در کور جانب قبله کنند و بند کفن بکشایند و خشت خام بر لحد نهند و نهادن نی و خشت خام بر لحد مستحب است و نهادن خشت پخته و چوب بر لحد مکروه است مسئله بعد از پوشیدن لحد خاک فرو ریزند مسئله کور مسنم کنند یعنی از زمین مقداری بلست بلند کنند و مربع نکنند و بقول شافعی مربع کنند مسئله کور را کچ نکنند بعد از دفن میت را از کور بیرون نیارند مکر که در زمین مغصوب بود مسئله مرده را در خانه کور کردن نشاید این سنت خاص پیغمبران است و هر کجا که فوت شوند همانجا دفن کنند مرده را از شهر بیرون بردن تا یک میل مکروه نیست و لکن سوی شهر بردن

(حاشیه:) لحد

(حاشیه:) [illegible]

مکروه است و اگر میت را روی بقبله ننهاده نهاده اند نباید که گور بکاوند که روی بقبله
آرند اگر مالی زیر آید که در گور فراموش مانده است روا بود که جای از گور سوراخ
کنند و مال برون آرند فاما بی غسل مرده نهاده شد و نماز نکذارده اگر خاک انداخته
باشند بکشند و بشویند و نماز بکذارند و قضا کنند اگر بعد از آن روز یا دوم روز یا
سیوم روز بکذارند چنانچه سر میت برابر موضع قدم بود و میت را هم ازین بکشند
و در گور دارند باب الشهید مسئله شهید آنست که کشته اهل حرب
ویا کشته باغیان ویا کشته قطاع الطریق بود ویا کشته در معرکه با جراحت یا بینه
ویا کشته مسلمان بظلم بود و بکشتن او دیت واجب نبود مسئله شهید را
نشویند و با جامه خون آلوده دفن کنند و کفن ندهند و نماز جنازه بکذارند
مسئله آنچه از جنس کفن نبود چون پوستین و لبابچه و کلاه و موزه و سلاح
دور کنند زیادة و نقصان در کفن جایز بود و بقول شافعی بر شهید نماز
نکنند مسئله اگر جنب ویا کودک شهید شد غسل دهند و بقول
ابی یوسف و محمد غسل ندهند مسئله اگر شهیدی که مرتث شد غسل
و کفن دهند و مرتث آن بود که بعد از جراحت بخورد ویا بیاشامد ویا خواب
کنند ویا دارو کنند ویا وقت نماز برو بکذرد و او با هوش بود ویا از معرکه



بجای دیگر زنده برند ویا وصیت کند و هم چنین اگر در شهر کشته یابند و کشتن او
بظلم و سلاح معلوم نبود ویا بحد قصاص کشته شود و بقول محمد اگر وصیت بکاری
از کارهای آخرت کرد ویا کم از یک شبانه روز زیست نشویند مسئله بر کشتگان
از اهل بغی و قطاع طریق نماز نکذارند و غسل ندهند و بقول شافعی غسل دهند
و نماز کذارند والله اعلم باب الصلوة فی الکعبة مسئله کذاردن فرض و نفل
درون کعبه و بر بام کعبه جایز است و بقول شافعی فرض و نفل درون کعبه
و بر بام او جایز نبود و بقول مالک فرض درون کعبه جایز نبود و نفل درون کعبه
جایز بود مسئله اگر درون کعبه نماز بجماعت میکذارند و پشت بعضی را
از قوم بجانب پشت امام است جایز بود و اگر پشت مقتدی بجانب
روی امام بود جایز نباشد مسئله اگر در مسجد حرام بجماعت می کذارند و گرد کعبه ایستاده اند
و بعضی از امام ایستاده اند نزدیک تر اند بکعبه اگر جانب امام نباشد جایز بود
باب الزکوة مسئله عقل و بلوغ و اسلام و حریت و ملک نصابی که فارغ از
دین و از حاجت اصلی بود چون مسکن و ثیاب و متاع خانه و آلات و اسب و عبید
خدمت و فرش و سلاح از شرایط وجوب زکوة است و نیز حولان حول — استعمال
و مالی نامی اگرچه نمو تقدیری بود چون زر و نقره از شرایط وجوب زکوة است

مسئله در ادای زکوة نیت زکوة از شرایط اداست در حالة اداء و یا حالت جدا کردن مال زکوة و بقول شافعی عقل و بلوغ شرط نیست پس بر مال مجنون و صبی زکوت بر قول او واجب باشد و نیز بقول او در مال مدیون زکوت واجب است مسئله اگر بکل نصاب تصدق کرد زکوة ساقط شود اگرچه نیت زکوة نکرده باشد و اگر بعض نصاب صدقه کرد بی نیت زکوة نزدیک امام ابو یوسف رحمة الله علیه هیچ چیز از زکوة ساقط نشود و نزدیک امام محمد رحمة الله علیه زکوة مالی که صدقه کرد ساقط شود اگرچه نیت زکوت نکرده باشد باب صدقة السائمة مسئله یعنی چارپایان که بیرون شهر می چرند سایم آنست که در بیشتر سال به بیرون چریدن بسند کند مسئله از پنج شتر یک گوسپند واجب است و از ده دو گوسفند و از پانزده سه گوسپند و از بیست چهار گوسپند و از بیست پنج بنت مخاض یعنی شتربچه یکساله که پای در دوم سال نهاده باشد و در سی و شش یک شتربچه دوساله که پای در سیوم سال نهاده باشد از آن بنت لبون گویند و از چهل و شش یک شتربچه سه ساله و از آن حقه گویند و از شصت و یک شتر جذعه یعنی شتربچه چهارساله و از هفتاد و شش دو شتر

(بنزه در چهارم سال نهاده) [illegible]

دوکان ساله

٣٤

دوکان ساله و از نود و یک دو حقه بدهد تا صد و بیست شتر بعده حساب از سر گیرد آنچه زیاده شود از هر پنج شتر یک گوسپند بدهد تا مجموع صد و چهل و پنج شود درین دو حقه و یک بنت مخاض دهد و در صد و پنجاه سه حقه دهد باز حساب از سر گیرد و در زیاده از هر پنج شتر یک گوسپند دهد و در صد و هفتاد و پنج سه حقه و یک بنت مخاض دهد و در صد و هشتاد و شش سه حقه و یک بنت لبون یعنی یک شتربچه دوساله دهد و در صد و نود و شش چهار حقه دهد تا دویست بعده آنچه زیاده شود بر دویست حساب از سر گیرد چنانچه بعد از صد و پنجاه از سر حساب کرده است همچنان کند زکوة دهد و بقول شافعی از صد و بیست شتر آنچه زیاده شود سه بنت لبون دهد تا صد و سی درین یک حقه و دو بنت لبون دهد بعده از چهل شتر یک بنت لبون و از هر پنجاهی یک حقه دهد مسئله شتر بختی و تازی برابر است مسئله نصاب ستور سی عدد است چون سال بر آن بگذرد گوساله یکساله دهد آن را تبیع گویند و از چهل ستور یک گوساله دوساله دهد و آن را مسنه گویند و بقول ابی حنیفه آنچه زیاده شود از هر ستوری چهلم حصه مسنه دهد تا شصت و بقول ابی یوسف و محمد و شافعی زیاده بر چهل عفو است از آن زکوة

مسئله درادای زکوة نیت زکوة از شرایط اداست درحالت
ادا ویا حالت جدا کردن مال زکوة و بقول شافعی عقل وبلوغ شرط اداست پس برمال
مجنون وصبی زکوة بر قول او واجب باشد ونیز بقول او درمال مدیون زکوة
واجب است مسئله اگر کل نصاب تصدق کرد زکوة ساقط شود
اگرچه نیت زکوة نکرده باشد واگر بعض نصاب صدقه کردی نیت
زکوة نزدیک امام ابو یوسف رحمة الله علیه هیچ چیز از زکوة ساقط نشود
ونزدیک امام محمد رحمة الله علیه زکوة مالی که صدقه کرد ساقط شود اگرچه
نیت زکوة نکرده باشد باب صدقة السائمة یعنی چارپایان
که بیرون شهر می چرند سایم آنست که در بیشتر سال به بیرون چریدن
بسنده کند مسئله از پنج شتر یک گوسفند واجب است واز ده
دو گوسفند واز پانزده سه گوسفند واز بیست چهار گوسفند واز بیست
پنج بنت مخاض یعنی شتربچه یک ساله که پای در دوم سال نهاده باشد
واز سی وشش یک شتربچه دو ساله که پای در سیوم سال نهاده باشد آنرا بنت
لبون گویند واز چهل وشش یک شتربچه سه ساله وآنرا حقه گویند
واز شصت ویک شتر جذعه یعنی شتربچه چهار ساله واز هفتاد وشش دو شتر

دوکان ساله

٣٤

دوکان ساله واز نود و [illegible] ت شتر بعده حساب
از سر گیرد آنچه زیاد [illegible] بدهد تا مجموع صد وچهل
وپنج شود درین دو [illegible] ـه پنجاه سه حقه دهد
باز حساب از سر [illegible] سپند دهد ودر صد
هفتاد وپنج سه حقه [illegible] ستاد وشش سه حقه
ویک بنت لبو [illegible] د ودر صد ونود وشش
چهار حقه دهد تا د [illegible] ت حساب از سر
گیرد چنانچه بعد [illegible] ت همچنان کند
زکوة دهد وبقول ش [illegible] د وسه بنت لبون دهد
تا صد وبیست ودرین [illegible] ز چهل شتر یک بنت
لبون واز هر پنجا [illegible] بختی وعرابی برابر است
مسئله [illegible] چهل [illegible] گذرد که ساله
یک ساله دهد آنرا تبیع گویند واز چهل ستور یک گوساله دو ساله دهد آنرا
مسنه گویند وبقول ابو حنیفه آنچه زیاده شود از هر ستوری چهلم حصه مسنه دهد
تا شصت وبقول ابو یوسف ومحمد وشافعی زیاده بر چهل عفو است از آن زکوة

مسئله در ادای زکوة نیت زکوة از شرایط ادا است در حالة
ادا و یا حالت جدا کردن مال زکوة و بقول شافعی عقل و بلوغ شرط نیست پس بر مال
مجنون و صبی زکوة بر قول او واجب باشد و نیز بقول او در مال مدیون زکوة
واجب است مسئله اگر بکل نصاب تصدق کرد زکوة ساقط شود
اگر چه نیت زکوة نکرده باشد و اگر بعض نصاب صدقه کرد بی نیت
زکوة نزدیک امام ابو یوسف رحمة الله علیه هیچ چیز از زکوة ساقط نشود
و نزدیک امام محمد رحمة الله علیه زکوة مالی که صدقه کرد ساقط شود اگر چه
نیت زکوة نکرده باشد باب صدقة السائمة مسئله یعنی چهارپایان
که بیرون شهر می چرند سائم آنست که در بیشتر سال به بیرون چریدن
بسنده کند مسئله از پنج شتر یک گوسفند واجب است و از ده
دو گوسفند و از پانزده سه گوسفند و از بیست چهار گوسفند و از بیست
پنج بنت مخاض یعنی شتر بچه یکساله که پای در دوم سال نهاده باشد
و در سی و شش یک شتر بچه دو ساله که پای در سیوم سال نهاده باشد از آن
بنت لبون گویند و از چهل و شش یک شتر بچه سه ساله و از احقه گویند
و از شصت و یک شتر جذعه یعنی شتر بچه چهار ساله و از هفتاد و شش دو شتر

دوکانساله



دوکانساله [illegible] و حقه [illegible] ده تا صد و بیست شتر بعده حساب
از سر گیرد [illegible] سپند بدهد تا مجموع صد و چهل
و پنج شود [illegible] دهد و در صد و پنجاه سه حقه دهد
بار حسا[illegible] گوسپند دهد و در صد
هفتا[illegible] دهد و در صد هشتاد و شش سه حقه
و یک [illegible] دو ساله دهد و در صد و نود و شش
[illegible] ده شود بر دو لیست حساب از سر
[illegible] ساب کرده است همچنان کند
[illegible] شتر آنچه زیاده شود سه بنت لبون دهد
[illegible] لبون دهد بعده از چهل شتر یک بنت
مسئله شتر بختی و تازی برابر است
[illegible] عدد است چون سال بران بگذرد گوساله
از چهل ستور یک گوساله دو ساله دهد و آن را
مسنه گویند و بقول [illegible] آنچه زیاده شود از هر ستوری چهلم حصه مسنه دهد
تا شصت و بقول ابو یوسف و محمد و شافعی زیاده بر چهل عفو است از ان زکوة

واجب نباید تا شصت و در شصت ستور باتفاق دو تبیعه واجب آید یعنی
گوساله یکان ساله و در هفتاد ستور یک مسنه و یک تبیعه واجب آید و در هشتاد
ستور دو مسنه دهد آنچه برین زیاده شود در هر ده کانه زکوة متغیر شود از تبیعه
بمسنه و گاومیش حکم ستور دارد مسئله نصاب گوسپند چهل است
و ازین یک گوسفند واجب است تا صد و بیست یک و در صد و بیست
یک دو گوسپند واجب آید تا دویست و در دویست و یک سه گوسفند
دهد و در چهار صد چهار گوسپند دهد و در زیاده از هر صدی یک گوسپند دهد
بز حکم میش دارد مسئله گوسپندی که زکوة دهند کم از یک ساله باید که نبود
این حکم و در بهیمت فاما از میش بقول ابی یوسف و محمد و شافعی اگر بیشتر از سال
گذشته باشد از و بدهد روا باشد و این روایتی است از ابی حنیفه رحمة الله
علیه مسئله در اسب و اشتر و خر زکوة نی و بقول ابی حنیفه اگر اسبان
نر و ماده اند و بیرون می چرند از هر سری یک دینار دهد و قیمت کند از دویست درم
نقره پنج درم دهد مسئله از برگان و شتر بچگان و گوساله گان زکوة واجب نی
و بقول ابی یوسف و شافعی از چهل بره و از سی گوساله و از بیست و پنج بچه شتر
و از هر نصابی یکی دهد و بقول مالک و زفر آنچه از نصاب کبار واجب است

از صغار



از صغار نیز همان دهد مسئله چهار پایان که برای کشت و بار اند و یا در خانه علف
می چرند زکوة واجب نی و بقول مالک واجبست مسئله زکوة در نصابست
و زیادت بر نصاب عفو است و بقول محمد و زفر در هر دو است
مسئله نصابی که بعد از وجوب هلاک شد زکوة او ساقط شود و بقول
شافعی نی مسئله اگر گوساله دو ساله واجب شد موجود نبود بزرگتر دهد و زیاده
از قیمت دو ساله از مصدق بستانند و یا کمتر از دو ساله دهد و زیاده قیمت
بمصدق دهد او بقول شافعی قیمت جایز نی مسئله واجب در زکوة وسط است
نه نیک فربه و نه لاغر مسئله اگر در میان سال در نصاب از جنس نصاب
زیادت شد با نصاب ضم کند و از هر دو زکوة بدهد و بقول شافعی از زیادة
زکوة واجب نباید مسئله اگر باغیان از قومی خراج و عشر و زکوة بستدند
دوباره نستانند مسئله اگر مالک نصاب زکوة سالها آینده و یا زکوة
نصابها معدوم که مالک نشده است میدهد جایز بود و بقول زفر تعجیل
زکوة نصابها معدوم جایز نبود و بقول مالک تعجیل زکوة سال آینده جایز نی
باب زکوة المال مسئله نصاب نقره دویست درم است بعد از گذشتن
سال تمام زکوة واجب آید و نصاب زر بیست دینار است و زکوة آن

دفع و تا تمام قیمت دهد

نصف دینار زواجبست و بقول شافعی از پیرایه و انکشتری نقره زکوة واجب نیست

مسئله آنچه زیاده شود بر دویست درم و بیست دینار زکوة ندهند تا چهل درم و چهار دینار نشود پس از چهل درم یکدرم و از چهار دینار دو قیراط زکوة دهد و هم چنین در هر چهل درمی و چهار دیناری که زیاده شود یکدانگ درم و دو قیراط زکوة دهد و هر مثقال بیست قیراط است و بقول ابا یوسف و محمد و شافعی هر چه زیادت شود بر نصاب زر و نقره از اندک و بسیار چهلم حصه ازان زکوة دهد

مسئله در نقره وزن دویست درم و در زر وزن بیست دینار بوقت تمام شدن سال و بوقت ادا زکوة معتبر است

مسئله اکر در دراهم نقره غالب بر غش بود و در دنانیر زر غالب است بر غش حکم خالص زر و نقره دارد

مسئله اکر در دینار و درم مس غالب است حکم عروض دارد

مسئله کالای که بنیت تجارت خریده است اکر قیمت وی بنصاب رسد از زر و یا از نقره زکوت واجب آید

مسئله اکر نقصان نصاب در سال شد و در آخر سال باز کامل شد زکوت واجب آید و بقول شافعی در چهار پایه کمال نصاب در تمام سال شرط است و در مال تجارت آخر سال

مسئله قیمت عروض تجاره ضم کند بزر و نقره یعنی اکر صد درم نقره و کالای

تجارت

٣٧

تجارت بقیمت صد درم دارد زکوة واجب آید

مسئله زر بنقره ضم کند بقیمت یعنی اکر صد درم نقره و پنج مثقال زر یعنی پنج دینار زر دارد و قیمت پنج مثقال زر صد درم نقره می شود زکوة نقره واجب آید اکر صد درم نقره یازده مثقال می ارزد زکوة زر واجب آید و بقول ابا یوسف و محمد و شافعی زر بنقره ضم نکند مکر باجزا یعنی اکر از نصاب زر نصف دارد باید که از نصاب نقره نیز نصف باشد و اکر از نصاب زر ربع دارد باید که از نصاب نقره سه ربع باشد انکاه زکوة واجب آید

باب العاشر

مسئله و او نصب کرده امام است بر راه کذر برای ستدن زکوة از تجار

مسئله تاجر بر عاشر کذشت و کفت که سال تمام نشده است و یا کفت که بر من دین است و یا زکوة بفقیر و یا بعاشری دیکر داده ام و دران سال عاشر دیکر بوده است و درین سخنان سوکند یاد میکند تصدیق کنند و بقول ابا یوسف اکر میکوید که عاشری دیکر را داده ام با سوکند تصدیق کنند

مسئله اکر مالک سوایم میکوید که زکوة بفقیر داده ام تصدیق نکنند اکرچه سوکند خورد و بقول شافعی تصدیق کنند در انچه مسلمان مصدق است ذمی نیز مصدق است

مسئله حربی را تصدیق نکنند مکر که کوید که این جاریه ام ولد منست درین تصدیق کنند

مسئله عاشر از مسلم ربع عشر ستاند و از ذمی

نصف عشر و از حربی عشر ستاند بران شرط که نصاب کامل بود و سال بران
گذشته بود و اگر حربیان از مسلمانان نمی ستانند عاشر مسلمانان از حربی نیز نستاند
مسئله واگر حربی در سالی دو بار بر عاشر گذشت بار دوم عشر نستاند مگر از دار حرب
باز آید مسئله اگر ذمی با خمر و خنزیر بر عاشر گذشت از قیمت خمر نصف عشر
ستاند و از خوک هیچ نستاند و بقول شافعی از هر دو هیچ نستاند و بقول زفر
از قیمت هر دو نصف عشر بستاند و بقول ابی یوسف اگر خمر و خنزیر یکبار بر عاشر گذشت
از قیمت هر دو نصف عشر بستاند و اگر با خمر بر عاشر گذشت بی خنزیر از خمر بستاند
و اگر با خنزیر گذشت بی خمر از خنزیر هیچ نستاند مسئله اگر تاجر با صد درم
بعاشر گذشت و گفت صد درم دیگر در خانه دارم و سال گذشته است
عاشر هیچ نستاند و همچنین از مال بضاعت و مضاربه عاشر هیچ نستاند و از
کسب بنده ماذون نیز نستاند مسئله اگر تاجر بر عاشر خوارج گذشت
و عشر داد باز بر عاشر مسلمان گذشت دوباره دهد باب الرکاز مسئله
در معدن زر و نقره و آهن و مثال آن از زمین خراجی و عشری خمس واجب آید
و بقول ابی یوسف و شافعی و مالک هیچ واجب نیاید مسئله اگر معدن در سرای
خود و یا در زمین خود یافت واجب نیاید و بقول ابی یوسف و محمد خمس واجب آید.

در ارکان



*[illegible]*

مسئله واگر گنجی در سرای خود یافت اگر مضروب اهل جاهلیه است
خمس واجب آید باتفاق و چهار خمس دیگر مالک قدیم را بود و او کسی است
که اول فتح امام این زمین را بخشیده است و بدو داده و بقول ابی یوسف و شافعی چهار خمس
مر یابنده را بود مسئله از سیماب خمس واجبست و بقول ابی یوسف واجب نی
مسئله واگر در دار حرب از زمین غیر ملک گنجی یافت هیچ واجب نیاید
مسئله از فیروزه و مروارید و عنبر خمس واجب نی و بقول ابی یوسف
از عنبر و مروارید خمس واجبست [illegible] مسئله اگر در زمین عشری انگبین
موجود شد عشر واجب آید و بقول شافعی واجب نی مسئله از زمینی که
باب باران و یا باب سیل تر شده است آنچه بیرون آید از اندک و بسیار در سال
باقی ماند و یا باقی نماند عشر واجب آید مگر در هیزم و نی و گاه و بقول ابی یوسف
و محمد و شافعی عشر واجب نیاید در چیزی که باقی نماند در چیزی که کم از پنج وسق باشد
و هر وسقی شصت صاع است و هر صاعی هشت رطل که چهار من مکه است
و چهار من مکه بوزن سیر و هلی بیست و پنج هشت سیر دو تنکه کم میشود و بقول
ابی یوسف صاع پنج رطلست و ثلث رطل مسئله زمینی که
بدلو و یا شتر تر شود نصف عشر واجب آید مسئله مؤنتی یعنی خرجی

*اگر در دار حرب با امان در آید و در دار ایشان از آن ایشان کنجی یافت به ایشان باز دهد*

که در زراعت شده است چون اجر مزارع و علف ستوران بر گیرد از
کل عشر دهد مسئله در زمین تغلبی دو عشر واجب آید اگرچه اسلام آرد
و یا مسلمانی و یا ذمی ازو بخرد و بقول ابی یوسف اگر تغلبی اسلام آورد و یا مسلمانی
ازو بخرد یک عشر واجب آید و بقول وی اگر ذمی ازو خرید همچنان بماند یعنی دو
عشر واجب آید و بقول محمد اگر مالک تغلبی در زمین اصلی باشد همچنان
عشر واجب آید و اگر حادث باشد یک عشر واجب آید مسئله
اگر ذمی از مسلمان زمین عشری خرید خراج واجب آید و بقول ابی یوسف
دو عشر واجب آید و بقول محمد یک عشر واجب آید مسئله اگر مسلمانی بحکم
شفعه از ذمی زمین بستد و یا ذمی بسبب فساد بیع زمین بر بایع مسلمانی رد کرد
یک عشر واجب آید مسئله اگر مسلمانی سرای خود را بوستان کرد پس
~~مردودی این~~ بحکم آب چه بود اگر بآب باران و یا بآب چشمه و یا بآب سیل
تر کرد عشر واجب آید اگر بآب جوی که پادشاه حفر کرده باشد تر کرد
خراج واجب آید مسئله اگر ذمی سرای خود بوستان کرد خراج واجب آید
اگرچه بآب عشری تر کند مسئله بر ذمی از سرای خالی او هیچ واجب نیاید
مسئله از چشمه قیر و نفط از زمین عشری هیچ واجب نیاید اگر چشمه

قیر و نفط



قیر و نفط از زمین خراجی بیرون آمد خراج واجب آید باب المصرف مسئله
مصرف زکوة فقیر و مسکین و عامل و مکاتب و مدیون و منقطع غزاة و ابن
السبیل است فقیر کسی است که چیزی دارد که بدان کفایت او نشود و بدان
استظهار سوال نکند و مسکین آنکه هیچ ندارد و سوال کند و عامل آنست که امام
او را بجهت تحصیل مال زکوة فرستد تا او در بیت المال رساند و مکاتب
آنست که مولا او را مکاتب کرده باشد و عاجز باشد بر ادا مال کتابت و
غارم آنست که بروی وام را بده باشد و او عاجز باشد با ادا وام
و ابن السبیل آنست که او را در وطن خود مال باشد و در اثنا راه مانده شد
که بمقام خود رسد و فی سبیل الله غازیان اند و بقول ابی یوسف هر دو برابر اند
یعنی فقیر و مسکین و بقول محمد منقطع الحاج مصرفست یعنی از قافله حاج دور
افتاده نه منقطع الغزات مسئله اگر زکوة بهفت کروه و یا بیک کروه
از ایشان داد جایز بود و بقول شافعی جایز نبود مگر از هر گروهی بسه نفر دهند
مسئله دفع زکوة بذمی جایز نبود و صدقات تطوع بذمی جایز بود
و بقول زفر اسلام شرطی و بقول شافعی و ابی یوسف صدقاة تطوع نیز
جایز نی مسئله بر آوردن مسجد و کفن میت و گذاردن دین میت و خریدن

بنده برای آزاد کردن از وجه زکوة جایز نه و بقول مالک خریدن بنده
از وجه زکوة برای آزاد کردن جایز بود مسئله دفع زکوة بپدر و مادر و اجداد
و جدات اگرچه بالا روند و بفرزند و نبیره اگرچه فرو تر اند بزن و شوهر و بنده خود
و مکاتب خود و مدبر خود و ام ولد خود و به بنده که بعضی او آزاد کرده است جایز نبود
مسئله دفع بتوانگری که مالک نصاب است و به بنده وی و طفل وی
و بنی هاشم و بموالی ایشان جایز نه و بقول شافعی دفع زکوة بتوانگری غازی
جایز بود مسئله اگر بتحری دفع زکوة بشخصی کرد بگمان آنکه فقیر است و او غنی
و یا هاشمی و یا کافر و یا پدر او و یا پسر او بود روا بود و اگر بنده و یا مکاتب
او بود جایز نبود و باز دیگر دهد و بقول ابی یوسف در جمیع مسایل جایز نبود و اعاده
واجبست مسئله زکوة دادن روا نباشد هر کسی را که مالک نصاب باشد
و اگر کم از نصاب باشد اگرچه صحیح و مکتسب است روا باشد و مکروه است
صحیح و مکتسب را طلب کردن زکوة مسئله اگر دویست درم زکوة بیک فقیر
داد جایز بود با کراهیت و بقول زفر جایز نه مسئله مستحب است بی نیاز
گردانیدن فقیر را از سوال یکروزه مسئله مکروه است فرستادن زکوة بشهری
دیگر مگر برای قرابت فقیر و یا برای قومی که از اهل این شهر فقیرتر اند مسئله

صحیح

فقیری



فقیری که قوت یکروزه دارد سوال نکند باب صدقة الفطر مسئله
واجب است صدقه فطر بر مسلمانان آزاد مالک نصاب که فاضل بود
از خانه و متاع خانه و جامه و اسب و سلاح و بندگان خدمت و بقول شافعی
صدقه فطر واجبست بر کسی که مالک است زیادت از قوت یکروز برای
نفس خود و عیال خود مسئله صدقه فطر از نفس خود و از فرزندان صغار
درویش و از بندگان خدمت و از مدبر و ام ولد خود بدهد صدقه فطر
از زن خود و از فرزندان کبار و از مکاتب خود و از بنده مشترک و بندگان
مشترک واجب نی و بقول شافعی از زن و فرزند بالغ و بنده مشترک واجبست
و بقول مالک از مکاتب واجب آید و بقول ابی یوسف و محمد اگر بندگان مشترک را
قسمت کنند اگر هر یکی را تمام بنده رسد صدقه فطر ایشان واجب شود
مسئله اگر بنده بشرط خیار فروخته است صدقه فطر موقوف بود هر که مالک
شود او دهد و بقول زفر بر صاحب خیار واجب آید و بقول شافعی بر مالک
بوقت وجوب واجب آید مسئله صدقه فطر نصف صاع از گندم و از آرد
و سویق گندم و از مویز و یکصاع از جو و یا از خرما و آن صاع هشت رطلست
و بقول ابی یوسف و شافعی پنج رطل و ثلث رطل است و نزدیک محمد اعتبار

خود

کیل است مسئله وقت وجوب صدقه فطر صبح روز فطر است کسی که
بعد از صبح متولد شود و یا مسلمان شد و یا پیش از صبح فوت شد صدقه او واجب
نه و بقول شافعی وقت وجوب صدقه دخول وقت مغرب است از شب فطر
پس کسی که در شب فطر زاد و یا مسلمان شد صدقه او واجب آید مسئله
تقدیم صدقه فطر و تاخیر او جایز بود کتاب الصوم مسئله صوم عبارتست
از ترک اکل و شرب و جماع از صبح صادق تا غروب آفتاب با نیت صوم
از مسلم و مسلمه که پاک گشت از حیض و نفاس مسئله صوم رمضان که فرض
عین است و صوم نذر که واجبست و وقت نیت صوم رمضان و نذر معین
و صوم نفل دخول وقت مغربست تا نیم روز و بقول شافعی در صوم فرض
نیت از شب شرط است و در نفل بعد از زوال نیز نیت درستست و بقول
مالک در نفل نیت از شب شرطست مسئله روزه ماه رمضان به نیت
مطلق صوم بی تعیین رمضان و فرضیت جایز بود و نذر معین همین حکم دارد
و نیز صوم رمضان و نذر معین بنیت نفل جایز بود و بقول شافعی به نیت
نفل جایز نه و بمطلق از وی دو روایت است و بقول مالک اگر میداند روزه
ماه رمضان است و به نیت نفل میدارد جایز شود و اگر نمیداند از نفل

از عاقل و بالغ باشند

و بقول امام ... در صوم رمضان ...

محسوب بود



محسوب بود مسئله در قضاء ماه رمضان و نذر غیر معین و صوم کفارت
نیت از شب شرطست مسئله بدیدن ماه رمضان و یا گذشتن سی روز
شعبان رمضان ثابت شود مسئله روزه شک مکروه است مگر به نیت
نفل و بقول شافعی با بتدا مکروه است مسئله شخصی ماه رمضان و یا
شوال تنها دید قاضی قول او رد کرد روزه دارد و اگر افطار کرد قضا واجب آید
بی کفارت و بقول شافعی در رویت ماه رمضان با فطار قضا با کفارت واجب
آید مسئله در رویت ماه رمضان با ابر و غبار قول یک عدل معتبر است
اگر چه بنده و یا زن بود و بقول مالک و یک قول از شافعی شهادت
دو مرد و یا یک مرد و دو زن شرطست مسئله در رویت ماه شوال روز
ابر و غبار باتفاق شهادت دو مرد حر و یا یک مرد و دو زن حره شرطست
مسئله در رویت ماه رمضان و شوال اگر ابر و غبار نباشد شهادت
جمع عظیم شرط است و بقول شافعی گواهی یک مرد قبول بود مسئله
رویت ماه ذی الحجه حکم شوال دارد در شهادت مسئله اختلاف مطالع
معتبر نیست مثلا در دهلی شب آدینه دیدند و در ملتان شب شنبه
معتبر رویت دهلی بود باب ما یفسد الصوم و ما لا یفسد اگر به نسیان اکل و شرب کرد

یا جماع کرد صوم فاسد نشود و بقول مالک فاسد شود و بوطی حالت فراموشی
کفارت واجب آید مسئله اگر روزه دار محتلم شد ویا بنظر شهوة انزال
کرد ویا روغن در سر انداخت ویا حجامت کرد ویا سرمه کرد ویا بوسه زد و انزال
نشد ویا در حلق او غبار ویا مگس در آید و او ذاکر صوم باشد ویا طعام کم از
نخود دانه در میان دندان بخورد درین مسایل روزه فاسد نشود اگر بقبله
انزال شد روزه فاسد شود و بقول مالک اگر دو بار نظر کرد و انزال شد روزه
تباه شود و بقول زفر بخوردن آنچه در میان دندان است اگرچه اندکست
روزه فاسد شود مسئله اگر قی کرد و باز فرو رفت روزه فاسد نشود و
بقول ابی یوسف اگر قی پری دهن بوده است بفرو رفتن روزه تباه شود
مسئله اگر قی کرد فرو برد ویا بتکلف آورد ویا سنگ ریزه ویا پاره آهن
فرو برد قضا بی کفارت واجب آید و بقول ابی یوسف اگر کم از پری دهن
قی میکرد و فرو برد ویا کم از پری دهن قی آورد روزه فاسد نشود و بقول
مالک بفرو بردن سنگ ریزه ویا پاره آهن کفارت نیز واجب آید
مسئله اگر جماع کرد ویا جماع کرده شد ویا بخورد ویا بیاشامید چیزی
که بدان غذا حاصل آید ویا دارو خورد این همه بقصد بوده است

قضا و کفارة



قضا و کفارت واجب آید و بقول شافعی بجز جماع کفارت واجب نی و بقول اوزاعی
درجماع بزن کفارت واجب نی مسئله کفارت صوم مثل کفارت ظهار است
وآن آزاد کردن بنده است و اگر بنده نیابد دو ماه روزه پیاپی دارد و اگر طاقت
روزه داشتن نباشد شصت مسکین را طعام بدهد و بقول مالک مخیر است
در آزاد کردن و طعام و صوم چنانچه در کفارت سوگند مسئله اگر بیرون
فرج جماع کرد و انزال شد ویا روزه غیر رمضان بقصد فاسد کرد کفارت
واجب نیاید مسئله بحقنه کردن ویا چکانیدن در بینی ویا در گوش نهادن
دارو تر در جراحت شکم ویا بر سر اگر دارو درون شکم ویا بدماغ رسید روزه فاسد
شود مسئله اگر در سوراخ ذکر دارو چکانید روزه فاسد نشود و بقول ابی یوسف
فاسد شود مسئله چشیدن و خاییدن چیزی بعذر و خاییدن کندر رو
مکروه است در روزه مسئله در روزه سرمه کردن و چرب کردن سبلت
و مسواک کردن و بوسه زدن اگر ایمن بود از جماع و انزال مکروه نی
و بقول شافعی مسواک کردن در آخر روزه مکروه است و بقول مالک مسواک
کردن تر در روزه مکروه بود باب صفت المریض مسئله افطار در ماه رمضان
جایز است بسبب خوف زیاده مرض افطار جایز نبود مگر بخوف هلاکت

[illegible]

نفس ویا فوات عضو در سفر روزه داشتن فاضلتر است واکر زیان دارد
افطار افضل است مسئله اکر مسافر در سفر ومریض بمرض بمرند قضا واجب نیاید
مسئله شخصی بمرد بر وقضا ماه رمضان است ووصیت بفدیه
کرده است ویا طعام بدهد از هر روزه نصف صاع از کندم ویا یک صاع از جو
واز ثلث مال معتبر بود واکر وصیت نکرده است فدیه بر وی لازم نشود وبقول
شافعی بی وصیت فدیه لازم شود واز کل مال معتبر بود مسئله مسافر ومریض
بعد از اقامت وصحت بر آنچه قادر شوند روزه ماه رمضان قضا کنند
بی شرط ولا مسئله صوم ماه رمضان وقت مقدم است بر قضا رمضان
مسئله اکر حامله وشیر دهنده خوف نفس ویا فرزند دارد جایز است
که افطار کنند وقضا دارند بی وجوب فدیه وبقول شافعی فدیه نیز
واجب آید مسئله شیخ فانی که قدرت بر روزه ندارد وافطار کند واز هر
روزه فدیه دهد وبقول مالک فدیه لازم ~~...~~ نیست مسئله
در روزه نفل بروایتی بعذر افطار جایز است وقضا واجب آید وبقول شافعی
واجب نیاید مسئله اکر در روزه رمضان کودکی بالغ شود ویا کافری مسلمان شود
بقیه آن روز امساک کند ویا افطار نکند وبقول مالک روزی که اسلام آورد

قضا دارم

با فطار قضا کند



با فطار قضا کند مسئله اکر مسافر در روزه ماه رمضان نیت افطار کرد ودر شهر
خود باز آمد پیش از نیم روز نیت صوم کرد جایز بود وبقول مالک وشافعی جایز نبود
مسئله اکر در ماه رمضان بیهوش شد قضا واجب آید اکر چه تمام ماه بیهوش
باشد مکر روزی که شب آن اغما رحادث شده است قضا نکند وبقول ...
مالک هیچ قضا نکند مسئله اکر تمام ماه رمضان دیوانه بود قضا واجب نیاید واکر در
میان ماه بهوش آمد همه روزها کذشته قضا کند وبقول مالک مجنون تمام ماه رمضان
قضا واجب آید وبقول زفر وشافعی در دیوانکی که تمام ماه رمضان بود قضا واجب
نیاید مسئله اکر در ماه رمضان امساک کرد بی نیت صوم وافطار کرد قضا واجب
آید وبقول زفر واجب نیاید مسئله اکر در روزه رمضان مسافری مقیم شد ویا حایض
پاک شد بقیه روز امساک کنند وبقول شافعی امساک واجب نیاید
مسئله اکر سحور خورد بکمان شب وروز شده بود ویا افطار کرد بکمان غروب
وغروب نبود بعد القصد خورد بکمان آنکه روزه فاسد شده است قضا
واجب آید بی کفارة واکر حکم میدانست نیز قضا با کفارت واجب آید
مسئله اکر زن روزه دار خفته ویا دیوانه را وطی کرد بر خفته قضا واجب آید
در مجنون نه مسئله اکر نذر کرد بصوم عید افطار کند وقضا دارد وبقول زفر

و بقول صاحبین اکر ... قضا با کفارت واجب آید

۱۰

و شافعی قضا نکند مسئله اگر با نذر نیت سوگند کرد قضا کفارت سوگند
نیز با قضا واجب آید و بقول ابی یوسف کفارت واجب نیاید مسئله
اگر نذر کرد که امسال تمام روزه دارم دو روز عید و سه روز تشریق افطار کند
و قضا دارد و اگر درین ایام نیت روزه کرد و افطار کرد قضا واجب نیاید و بقول
ابی یوسف و محمد واجب آید والله اعلم باب الاعتکاف مسئله اعتکاف
سنت است و آن درنگ کردنست در مسجد با صوم به نیت اعتکاف
و بقول شافعی صوم شرط نیست مسئله نذر اعتکاف واجب صوم شرطست
و در اعتکاف نفل دو روایت است در روایت حسن از ابی حنیفه رحمة الله
تعالی شرط است و در ظاهر روایة شرط نیست و قول ابو یوسف و محمد رحمهما الله
تعالی همین است مسئله اقل اعتکاف نفل یک ساعت است و بقول ابی حنیفه
یک روز و بقول ابی یوسف بیشتر از روز مسئله زن در مسجد خانه اعتکاف کند
و بقول شافعی مر زن را روا نیست که اعتکاف در مسجد خانه بنشیند
مسئله معتکف از مسجد بیرون نیاید مگر برای حاجت شرعی چون جمعه
و وضو و غسل و یا طبعی چون بول و غایط اگر ساعتی بی عذر بیرون آید اعتکاف
فاسد شود و بقول ابی یوسف و محمد فاسد نشود مگر که بیشتر از نیم روز بیرون ماند

۴۴

و بقول شافعی خروج برای جمعه مفسد است مسئله در اعتکاف خوردن
و آشامیدن و خفتن و خریدن و فروختن بلا احضار مبیع جایز است مسئله
احضار کالا مکروه بود مسئله مکروه است خاموشی و سخن گفتن مگر سخن نیکو
مسئله در اعتکاف وطی و لمس و قبله حرام است و بقول شافعی لمس و
بوسه زدن در اعتکاف جایز است مسئله اعتکاف بوطی باطل شود
مسئله اگر نذر کرد اعتکاف روزها را شبها نیز لازم شود مسئله اگر اعتکاف
دو روز نذر کرد شب اول و شب میانه لازم آید و بقول ابی یوسف اول شب
لازم نشود کتاب الحج مسئله حج فرضست بر حر بشرط آنکه عاقل باشد و بالغ
و صحیح و قادر بر زاد و راحله که فاضل بود از مسکن و اسب و جامه تن
و سلاح و نفقه خود بمقدار رفتن و بازگشتن و نفقه عیال و امن طریق بود
مسئله حج در عمر یکبار فرضست در حال و بقول شافعی و محمد بر تراخی و مهلت
فرضست بشرط آنکه فوت نشود و بقول مالک حج فرضست بر کسی که قدرة
بر مشی دارد مسئله بر زن حج فرض است و در مسافت سفر شرطست
محرم یا شوهر و بقول شافعی اگر زن بیرون آید با کاروانی که در آن زنان باشند
جایز بود مسئله اگر کودکی بعد از احرام بالغ شد و یا بنده که بعده آزاد شد

بدان احرام حج کردن از فرض واقع نشود ونزدیک شافعی واقع شود مسئله
جای احرام بستن اهل مدینه را ذو الحلیفه است واهل عراق را ذات عرق
واهل شام جحفه واهل نجد را قرن واهل یمن را یلملم هرکه خارج ازین مواضع است
چون خواهد که در مکه درآید ازین مواضع بی احرام نگذرد اگرچه نیت حج وعمره
ندارد وبقول شافعی بی نیت حج وعمره احرام لازم نشود مسئله
جایز است که پیش از رسیدن بمواقیت محرم شود وتاخیر احرام از مواقیت
جایز نه مسئله اگر کسی که داخل میقاتست جای بستن احرام او حل است
وآن میان مواقیت وحرمست مسئله موضع احرام بستن مکی برای حج حرمست
وبرای عمره حل است والله اعلم باب الاحرام مسئله چون خواهد که احرام
بندد وضو سازد اگر غسل کند بهتر بود وازار وچادر نو یا شسته بپوشد
وخود را خوشبوی کند ودو رکعت نماز بگذارد وگوید اللهم انی ارید الحج فیسره لی
وتقبله منی وبعد از نماز تلبیه گوید به نیت حج یعنی گوید لبیک اللهم لبیک
لبیک لا شریک لبیک ان الحمد والنعمة لک والملک لا شریک لک
وزیاده در تلبیه جایز بود ونقصان جایز نه وبقول شافعی زیادت نیز جایز نبود
مسئله چون به نیت احرام تلبیه گفت محرم شود بمجرد نیت بی تلبیه محرم نشود

بقول شافعی



بقول شافعی بمجرد نیت محرم شود مسئله پس بپرهیزد از وطی وقبله
ولمس واز سخن فحش واز ذکر جماع بحضور زنان واز معاصی ومجادله رفیقان
وبقول ازمجادله با مشرکان در تقدیم وتاخیر وقت حج واز کشتن صید واز اشارة
وراه نمودن کردن بصید واز پوشیدن پیراهن وشلوار و دستار وکلاه وقبا
واز پوشیدن موزه مگر که نعلین نیابد وموزه از فروتر ستالنگ ببرد ونیز پرهیزد
از پوشیدن جامه رنگ کرده بورس ویا زعفران ویا بمعصفر مگر آنکه شسته بود
که بوی نباشد پس باک نبود وبقول شافعی پوشیدن جامه رنگین معصفر
باک نبود مسئله اگر جامه رنگین شسته پوشد که بوی رنگ ازوی نیاید
جایز بود مسئله بپرهیزد از پوشیدن سر وروی وشستن سر وروی بگل خیرو
وروغن مالیدن وخوشبوی مالیدن وستردن سر خود وکم کردن موی خود وفرو
آوردن ناخن مسئله جایز است که محرم غسل کند ودر حمام رود ویا در سایه
خانه ومحمل نشیند وهمیان در کمر بندد وبقول مالک در سایه خیمه بودن
وهمیان در کمر بستن مکروه بود اگر در همیان نفقه دیگری بود مسئله تلبیه
باواز بلند بسیار گوید بعد از نماز ودر وقت سحر وهر بار که بر بلندی برآید ویا در
وادی فرود آید ویا سواران را بیند وچون در مکه درآید ابتدا بدخول مسجد الحرام کند

وکعبه را چون بیند تکبیر و تهلیل گوید و روی بحجر اسود آرد و تکبیر و تهلیل
گویان ببوسد آنرا بی ایذاء مسلمانان و ردا را از زیر بازوی راست آرد و بر کتف
چپ اندازد و این سنت است و طواف کعبه کند از پس حطیم و حطیم موضعیست
که در و ناودان کعبه است و میان او و دیوار کعبه فرجه است و از راست خود
از نزدیک در کعبه و کعبه را هفت شوط طواف کند در سه شوط اول تعجیل رود
و هر دو کتف بجنباند و در باقی آهسته رود و هر بار که بحجر اسود بگذرد اگر تواند
ببوسد و ختم طواف باستیلام حجر کند و دو رکعت نماز گذارد در مقام ابراهیم
خلیل الله علیه الصلوة والسلام و یا در جای که ممکن شود از مسجد و آن دو رکعت
واجبست و بقول شافعی سنت است و آن طواف برای قدوم سنت است
غیر مکی را و بقول مالک واجبست بعد از طواف قدوم بجانب صفا رود و بر صفا
برآید و مستقبل قبله بایستد و تکبیر و تهلیل و صلوات بر پیغامبر علیه الصلوة
والسلام گوید و دعا کند و حاجت خواهد بعده بجانب مروه فرود آید و
آهسته رود و چون ببطن وادی برسد میان دو میل اخضر شتاب رود
و چون از دو میل اخضر بیرون آید آهسته رود تا بمروه برآید و چنانچه بر صفا کرده است
همچنین کند و میان صفا و مروه هفت شوط طواف کند و ابتدا طواف از صفا کند

وبمروه



و بمروه ختم کند و سعی میان صفا و مروه کند که واجبست و بقول شافعی
رکن است و چون از سعی صفا و مروه فارغ شد بمکه باحرام مقیم شود و طواف
کعبه کند هر بار که خواهد بعده یکروز پیش از ترویه یعنی هفتم روز ذی الحجه امام خطبه
کند و در خطبه بیان کند بیرون آمدن بطرف منا و نماز در عرفات و جز آن
از مناسک حج بیان کند و روز هشتم که آن روز ترویه است بعد از نماز فجر
سوی منا رود و بعد از نماز فجر از روز عرفه طرف عرفات رود و بعد از
زوال دو خطبه کند مثل جمعه و بقول مالک بعد از نماز ظهر خطبه کند مسئله
بعد از خطبه نماز ظهر و عصر بیک اذان و دو اقامت بگذارد و شرط امام (در وقت ظهر)
و احرام و بقول ابی یوسف و محمد امام شرط نیست ~~و بقول ابی یوسف و محمد~~
منفرد هم جمع کند و بقول زفر باید که نماز دیگر باحرام و امام باشد تا اگر ظهر
با امام از و فوت شد پس نماز دیگر با امام دریافت نزدیک او جمع کند
به نزدیک ابی حنیفه جمع نکند مسئله بعد از نماز بجانب موقف
رود نزدیک کوه رحمت بایستد مسئله جمیع عرفات موقف است (مگر بطن عرنه نام دریست)
مسئله چون بعرفات بایستد حمد و تکبیر و تهلیل و تلبیه و صلوات
گوید و دعا کند و باید که مستقبل قبله بایستد بهتر آنست که امام سوار باشد

و بعد از غروب بجانب مزدلفه رود و نزدیک کوه قزح فرود آید و امام
با مردمان نماز مغرب و عشا در یک ~~وقت~~ کند بیک اذان و اقامت (در وقت عشا باشد)
و بقول زفر و شافعی بدو اقامت مسئله اگر نماز مغرب در راه گذارد جایز
نبود و پیش از طلوع صبح اعادت کند و بقول ابی یوسف جایز بود اما بد کرده
باشد و بعده نماز بامداد بعد از طلوع صبح پیش از انکه آفتاب روشن شود
امام بجماعت بگذارد و بعده بایستد و تکبیر و تهلیل و صلوة گوید و جمیع
مزدلفه موقف است مگر بطن محسره و چون روشنی شود بجانب منا رود
هفت سنگریزه مثل خسته خرما از بطن وادی بیندازد و بهر سنگی تکبیر گوید
و با اول سنگریزه قطع تلبیه کند بعده ذبح کند بعد ازان حلق و یا قصر کند
و حلق بهتر است و همه چیز حلال شود مگر وطی بقول مالک خوشبوئی نیز حلال
نبود مسئله بعده بجانب مکه رود روز نحر و یا دوم روز و یا سیوم روز نحر
و هفت بار طواف کعبه کند طواف رکن و این طواف زیارة است
و درین طواف رمل و سعی نکند اگر عقب طواف قدوم میان صفا و مروه رمل
و سعی کرده است ~~و اگر عقب طواف قدوم میان صفا و مروه رمل و سعی نکرده است~~
~~درین طواف سعی و رمل کند~~ بعده وطی حلال شود مسئله تاخیر طواف از ایام

نحر مکروه



نحر مکروه است مسئله بعده از مکه باز گردد و بجانب منا رود و دوم
روز نحر بعد از زوال هر سه رمی جمار کند ابتدا کند بدانکه متصل مسجد خیف
است هفت سنگریزه بیندازد و با هر سنگریزه تکبیر گوید بعده بر انچه متصل
آنست رمی کند و ان جمرة الوسطی است و درین نیز هفت سنگریزه
اندازد و بهر سنگریزه تکبیر گوید بعده جمرة العقبة مثل آن رمی کند و در جمره
الاولی و وسطی وقوف کند دران مقام که مردمان بایستند و حمد و ثنا و تکبیر
و تهلیل و صلوة گوید و حاجت خواهد و در جمرة العقبة وقوف نکند
سیوم روز نحر و چهارم روز اگر تاخیر کند چنین رمی الجمار کند یعنی از زوال
رمی کند و اگر در روز چهارم پیش از زوال رمی جمار کنند درست بود و بقول
ابی یوسف و محمد درست نبود مسئله هر رمی که بعد از رمی است یعنی در
رمی اول و دوم سنگ پیاده اندازد و هر رمی که بعد ازو رمی نبود سوار
سنگریزه اندازد مسئله مکروه است که پیش فرستد رخت سوی مکه
و مقیم شود بمنا برای رمی جمار مسئله چون بیرون آید سوی مکه در محصب
فرود آید بعده در مکه در آید و طواف صدر کند هفت بار و آنرا
طواف وداع نیز خوانند و این طواف واجبست مگر بر اهل مکه و اهل

شافعی واجب نی مسئله بعد از طواف صدر دو رکعت نماز کذارد و آب
زمزم بخورد بعده بملتزم درآید و او میان اسود حجر و میان کعبه است
وسینه وروی خود بملتزم نهد وکریه کند وببوسد وپردها کعبه بکیرد وبدیوار
کعبه بچفسد مسئله هرکه در مکه درنیاید وبعرفه وقوف کند طواف قدوم بچسپد
ازوی ساقط شود وهیچ چیز بترک او واجب نشود زیرا که سنت است
واکر روز عرفه اززوال تا فجر نحر ساعتی بعرفه وقوف کرد حج او تمام بود اکرچه
نمیداند که این عرفاتست ویا خفته ویا بیهوش بود وبقول مالک اکر در
عرفه جزوی از شب وقوف کرد درست بود مسئله اکر قصد کعبه کرد وبیهوش
شد اکر یار او از جهت او اهلال کند جایز بود وبقول ابی یوسف ومحمد جایز نبود
مکر باذن او مسئله زن در جمیع افعال که یاد کردیم حکم مردان دارد مکر در
برهنه کردن سر وتلبیه کردن بآواز بلند ورمل سعی کردن میان دو میل
وستردن موی سر فاما زن روی برهنه کند اکر مردان نزدیک باشند جامه
فرواندازد واز روی دوردارد وموی کوتاه کند وجامه دوخته بوشد
مسئله اکر قربانی تطوع یا نذر یا جزا صید ومانند آن را قلاده
کند وبا آن قربانی بجهت کعبه توجه کند بقصد حج محرم شود اکر قربانی را فرستاد





بعده توجه کرد محرم نشود تا بقربانی رسد واکر قربانی متعه فرستاد بعده توجه کند
به نیت احرام محرم شود پیش از رسیدن بقربانی مسئله اکر بر شتر قربانی جل
اندازد ویا کوهان او را از فروتر بجانب راست بشکافد ویا کوسفند قربانی
را قلاده کند محرم نشود مسئله بدنه از شتر ویا کاو باشد ونزدیک امام
شافعی از شتر باشد نه کاو ونزدیک امام مالک اکر از شتر عاجز است
پس کاو دهد واکر عاجز نیست همان شتر دهد باب القران مسئله
قران افضل است بعده تمتع کند بعده افراد وقران احرام بستن است
برای حج وعمره ~~است~~ از میقات یا پیش از ان در ماههای حج ~~ویا پیش از ان~~
وتمتع احرام بستن برای عمره در ماههای حج ویا پیش از ان وافراد احرام بستن از میقات
است برای حج از میقات ویا پیش از ان وبقول شافعی افراد افضلست
مسئله در قران کوید اللهم انی ارید العمرة والحج فیسرهما لی وتقبلهما منی
یعنی ای بار خدایا من میخواهم تا حج وعمره بجا آرم پس آسان کردان ایشان را
بر من وهر دو را از من قبول کن طواف وسعی کند برای عمره بعده برای حج
چنانچه ذکر کرده شده واکر دو طواف ودو سعی کند برای هر دو روا باشد
باکراهیت مسئله چون روز نحر رمی جمار کند کوسفندی ویا شتر ویا کاو ذبح کند

ویا هفتم حصه از شتر ویا گاو واگر عاجز بود از قربانی سه روز در حج روزه دارد
که آخر آن روز عرفه بود وهفت روز بعد از فراغ حج روزه دارد اگرچه در مکه بود
وبقول شافعی در مکه روزه داشتن روا نبود مسئله اگر تا روز نحر روزه
نداشت قربانی متعین شود وبقول شافعی بعد از ایام تشریق روزه
دارد وبقول مالک همدرین ایام روزه دارد واگر قارن در مکه نیامد و
بعرفه وقوف کرد قربانی بروی واجب آید برای انداختن عمره وقضاء عمره
واجب آید وبقول شافعی قربانی واجب نیاید باب التمتع مسئله
متمتع احرام بندد از میقات وطواف کند برای عمره وسعی وحلق وقصر
کند وبدین افعال از عمره حلال گردد وبقول مالک در عمره حلق نیست
مسئله باول طواف تلبیه قطع کند اگر ابتدا از طواف کرد وبقول مالک
چون نظر او بکعبه افتد تلبیه قطع کند مسئله چون از عمره فارغ شود روز ترویه
از حرم برای حج احرام بندد وافعال حج بجا آرد وذبح کند واگر از قربانی عاجز
بود روزه دارد چنانچه ذکر کرده شد در قران مسئله اگر سه روز از شوال روزه
دارد بعده مقیم شود از روزها عمره واقع نشود واگر بعد از احرام بستن
برای عمره روزه دارد پیش از طواف جایز بود واگر متمتع خواهد که قربانی را که



براند محرم شود وقربانی از شتر وگاو بمیکیزه ویا عنق قلاده کند واشعار روا باشد
یعنی گوشت ویا کوهان را شکاف بکند وبقول ابی یوسف ومحمد اشعار جایز بود
مسئله چون قربانی براند بعد از عمره حلال نشود یعنی از عمره بیرون نیاید
مسئله برای حج روز ترویه احرام بندد وچنانچه اهل مکه احرام بندد و
چنانچه گذشت در محرمی که قربانی براند اگر پیش از ترویه احرام بندد بهتر بود
چون روز نحر حلق کند از احرام حج وعمره حلال گردد مسئله تمتع وقران
نیست مرمکی را وکسی که نزدیک بمکه است وبقول شافعی مرمکی را تمتع وقران
مشروع است وبقول مالک رحمت الله انکه داخل میقاتست در حق او تمتع
وقران مشروعست مسئله اگر متمتع بعد از عمره بشهر خود باز آمد وسوق هدی
نکرد تمتع او باطل شود وبقول شافعی باطل نشود واگر سوق هدی کرد تمتع باطل
نشود وبقول محمد باطل شود مسئله اگر پیش از ماههاء حج برای عمره احرام بست
وکم از چهار شوط برای عمره طواف کرد ودر ماههاء حج بقیه شوط طواف کرد وبرای
حج احرام بست متمتع بود واگر چهار شوط پیش از ماههاء حج طواف کرد وسه
از آن ماههاء حج کرد بعده حج کرد همدران سال متمتع نباشد مسئله
ماههاء حج شوال وذی القعده وده روز ذی الحجه است وبقول مالک تمام ذی الحجه است

مسئله احرام براى حج پيش از ماههاى حج جايز است باكراهيت مسئله
مسئله اگر كوفى در ماههاى حج معتمر شد و از عمره فارغ شد و حلق ويا قصر كرد بعده
بمكه يا ببصره مقيم شد و دران سال حج كرد تمتع او جايز بود و بقول ابى يوسف
و محمد اگر در بصره مقيم شد تمتع جايز نبود مسئله اگر عمره افاسد كرد و بعد از فراغ
حلق كرد و ببصره مقيم شد بعده عمره قضا كرد در شهر حج و دران سال حج كرد متمتع
نباشد و بقول ابى يوسف و محمد متمتع باشد مسئله اگر بمكه ماند و سوى بصره
بيرون نيايد تا عمره قضا كرد با فساد هم متمتع نباشد باتفاق اگر سوى اهل خود
بازگشت متمتع باشد مسئله اگر براى عمره در ماههاى حج احرام بست و بعد ازان
سال حج كرد از عمره و حج هركدام كه فاسد كرده تمام قضا كند و قربانى لازم نشود
مسئله اگر مرد متمتع شاة ضحيه داد از قربانى متمتع جايز نبود مسئله
اگر زنى نزديك احرام حايض شد طواف ترك آرد چنانچه كوفه در مكه سراى گرفت
بعد پيش از گذشتن سه روز از ايام نحر طواف صدر از وى ساقط شود والله اعلم
باب الجنايات مسئله اگر محرمى تمام عضو خوشبوى كرد كوسفند واجب
شود و اگر كمتر از عضو خوشبوى كرد صدقه واجب شود و بقول محمد رحمه الله
دم واجب شود بدان قدر كه خوشبوى كرد پس اگر نصف خوشبوى كرد نصف

[illegible]

[illegible]

شاة وبعد



شاة و بعد مسئله اگر موى سر بحنا رنگ كرد قربانى واجب شود مسئله
اگر روغن زيت سر يا غير سر چرب كرد قربانى واجب شود و بقول ابى يوسف
و محمد صدقه واجب شود و بقول شافعى اگر در موى استعمال كرد قربانى واجب شود
و اگر در غير موى استعمال كرد هيچ واجب نيايد مسئله اگر جامه دوخته پوشيد
و يا روز تمام سر پوشيد قربانى واجب شود و اگر كمتر از روز بود صدقه دهد و
بقول ابى يوسف اگر جامه بيشتر از نيم روز پوشيد قربانى واجب آيد و بقول
شافعى بمجرد پوشيدن جامه يا سر قربانى واجب شود مسئله اگر ربع سر
يا ربع ريش بسترد قربانى واجب آيد و اگر كمتر از ربع بود صدقه دهد و بقول
مالك اگر تمام سر و ريش حلق كرد قربانى واجب شود و در كمتر از آن واجب نيايد
و بقول شافعى اگر چه از سه موى سر اندك حلق كرد قربانى واجب آيد مسئله
اگر محرمى سر محرمى ديگر حلق كرد اگر با مر محلوق حلق كرده است بر محلوق قربانى
واجب آيد و بقول شافعى و اگر بى امر او حلق كرد نيز بر محلوق قربانى واجب آيد
و بر قول شافعى در غير امر او هيچ واجب نيايد فاما بر حالق نزديك ما صدقه
واجب آيد هم در امر او و در غير امر او و بقول شافعى بر حالق هيچ واجب نيايد
مسئله اگر تمام كردن شتر قربانى واجب آيد و اگر موضع حجامت حلق كرد

[illegible]

قربانی واجب آید وبقول ابی یوسف ومحمد صدقه واجب آید ونیز بقول
ایشان بحلق عضو کامل قربانی واجب آید وبحلق کمتر از عضو چون سینه
وساق وموی زهار طعام واجب آید مسئله اگر سبلت کوتاه کرد حکومت
عدل واجب شود یعنی بر موی ربع ریش نسبت کنند تا اگر ماخوذ از سبلت
ربعی از ربع ریش است ربع گوسفند واجب شود مسئله اگر سبلت
حلالی کوتاه کرد ویا ناخن او برید تصدق واجب آید هرچه خواهد بدهد واگر ناخن
دو دست ودو پای خود برید قربانی واجب آید اگر در یک مجلس بود همچنین
اگر ناخن یکدست ویا ناخن یک پای برید قربانی واجب شود واگر ناخن یکدست
ویا یک پای متفرق برید بهر ناخن صدقه واجب شود چنانچه پنج ناخن متفرق
از دو دست واز دو پای برید وبقول محمد قربانی واجب شود مسئله
اگر ناخن محرم شکسته دور کند هیچ واجب نیاید مسئله اگر محرمی بسبب
عذری خود را خوشبوی کند ویا جامه دوخته پوشد ویا حلق کند مخیر بود گوسفند
قربانی دهد در حرم ویا شش درویش را سه صاع طعام دهد ویا سه روز روزه دارد
در هر موضعی که خواهد بقول شافعی صدقه روا نباشد مگر در حرم مسئله
اگر محرم سوی فرج زنی بشهوة نظر کرد واز وی منی جدا شد هیچ لازم نشود واگر بوسه زند

محرم

طعام م

دوخته

ویا



ویا بشهوة مس کرد ویا انزال کرد حج را بجماع در قبل ویا در پس از وقوف
بعرفه یک گوسفند واجب شود وحج تمام کند واز سال آینده قضا کند وبقول شافعی
اگر تقبیل ویا لمس انزال کرد احرام فاسد شود ونیز بقول او در جماع قبل الوقوف
شتر ویا گاو واجب شود مسئله در قضاء حج مرد از زن جدا نشود وبقول مالک
از خانه جداگانه بیرون آیند وبقول زفر چون محرم شوند جدا شوند وبقول شافعی
چون نزدیک شوند بموضع وقاع جدا شوند مسئله اگر بعد از وقوف بعرفه
جماع کرد بدنه واجب شود وحج فاسد نشود واگر بعد از حلق جماع کرد گوسفند
واجب آید واگر در عمره پیش از طواف چهار شوط جماع کرد عمره فاسد شود ویک
گوسفند واجب شود وعمره تمام کند وقضا کند واگر بعد از طواف اکثر اشواط
جماع کرد عمره فاسد نشود ویک گوسفند واجب شود وعمره فاسد نشود وبقول
شافعی در هر دو وجه عمره فاسد شود وشتر ویا گاو قربانی دهد مسئله
در حج ودر عمره جماع عامد وناسی مفسد است وبقول شافعی ناسی در حج مفسد نه
مسئله اگر بی وضو طواف رکن کرد یعنی طواف زیارة گوسفند واجب
شود واگر جنب طواف کرده است شتر ویا گاو واجب شود وطواف را اعادة
کند واگر بی وضو طواف قدوم ویا طواف صدر کرد صدقه واجب شود مسئله

صدقه

اگر سه شوط ویا کمتر از طواف رکن ترک آورد گوسفند واجب شود واگر
چهار شوط ویا بیشتر ازان ترک آورد از طواف رکن همچنان محرم باشد
واگر بیشتر از طواف صدر ترک آورد یا در حالت جنابت طواف صدر
آورد یک گوسفند واجب شود واگر سه شوط ویا کمتر از طواف صدر ترک
آورد واجب شود از هر شوطی یک درویش را نصف صاع گندم دهد
مسئله اگر بی وضو طواف رکن کرد وطواف صدر آخر ایام تشریق
با وضو کرد یک گوسفند واجب شود مسئله اگر در حالت جنابت طواف
رکن کرد در آخر ایام تشریق طواف صدر در حالت پاک کرد دو گوسفند
واجب شود وبقول ابی یوسف ومحمد یک گوسفند واجب شود واگر طواف
وسعی برای عمره بی وضو کرد یک گوسفند واجب آید وبسوی اهل خود باز گردد
وطواف وسعی اعادت نکند مسئله اگر میان صفا ومروه سعی نکرد ویا پیش
از امام از عرفات افاضت کرد یک گوسفند واجب شود وبقول شافعی
در افاضت هیچ واجب نشود مسئله اگر وقوف بمزدلفه نکرد یک گوسفند
واجب شود وبقول شافعی واجب نشود مسئله اگر در هیچ روزی رمی جمار
ویا یک روز رمی جمار نکرد یک گوسفند واجب شود واگر ایام نحر تاخیر حلق

کرد



آز ایام نحر

[illegible]

کرد یک گوسفند واجب آید وبقول ابی یوسف ومحمد هیچ واجب نباید مسئله
اگر طواف رکن را تاخیر کرد یک گوسفند واجب آید وبقول ابی یوسف ومحمد
هیچ واجب نباید مسئله اگر در حج ویا در عمره در زمین حلال حلق کرد یک گوسفند
واجب شود وبقول ابی یوسف ومحمد هیچ واجب نباید مسئله اگر قارن پیش از
ذبح حلق کرد دو گوسفند واجب شود یعنی کسی که احرام بسته اند برای حج وعمره
وبقول ابی یوسف ومحمد یک گوسفند واجب شود مسئله اگر محرمی
صید را بکشت ویا کشنده او را دلالت کرد جزای روی لازم شود وبقول
شافعی بدلالت لازم نشود مسئله جزا قیمت صید است بتقویم دو عدل
در موضع قتل ویا در موضعی که نزدیکتر بود بموضع قتل وبقیمت صید هدی
بخرد وذبح کند اگر بقیمت هدی رسد ویا طعام بخرد وصدقه کند چون صدقه
فطر ویا بمقابله طعام هر درویشی یک روز روزه دارد واگر کمتر از نصف
صاع فاضل آید صدقه دهد ویا بدل آن روزه دارد وبقول محمد وشافعی اگر صید را
نظیر نیست از چهارپایان در نظر همان جزا بود چنانکه آهو را گوسفند دهد
مسئله اگر صید را مجروح کرد ویا عضوی از وی برید ویا موی ش بکند بقدر
نقصان آن ضامن شود واگر پر صید بکند ویا پای او را برید ویا صید را او دوشید

ویا بیضه اورا بشکست قیمت آن واجب آید همچنین اگر بیضه صید بشکست وازو
جوزه مرده بیرون آمد قیمت آن جوزه واجب شود مسئله بکشتن زاغ وغلیواز
وگرگ ومار وکژدم وموش وسگ گزنده وپشه ومورچه وکیک وکنه وباخه
هیچ واجب نشود وبکشتن ببغش وملخ هرچه خواهد صدقه دهد مسئله بکشتن
دده از گوسفندی تجاوز نکند وبقول زفر قیمت دده هرچند که باشد واجب شود
اگرچه بیشتر از گوسفند بود وبقول شافعی هیچ واجب نشود مسئله اگر صید حمله کرد
ومحرم اورا بکشت هیچ واجب نشود وبقول زفر جزا ضامن شود مسئله
اگر محرم باضطرار صید را کشت جزا آن لازم شود مسئله در احرام ذبح کردن
گوسپند وگاو وشتر ومرغ خانگی وبط اهلی جایز بود مسئله اگر محرم کبوتر
مسرول ویا آهو مستانس را ذبح کرد جزا لازم آید وبقول مالک از کبوتر جزا
لازم نیاید مسئله اگر محرمی صید را ذبح کرد حرام بود وبقول شافعی کشنده را
حرام شود ودیگران را حلال بود مسئله اگر محرمی صید را ذبح کرد وبخورد قیمت
آن ضامن شود وبقول ابی یوسف ومحمد لازم نشود مگر استغفار مسئله
اگر محرمی دیگر آن را بخورد بروی هیچ لازم نشود مسئله اگر غیر محرمی صید را گرفت
وذبح کرد جایز بود که محرم اورا بخورد اگر راهنمونی نکرده است وصید گرفتن فرمودن

وبقول مالک



وبقول مالک اگر حلال برای محرم صید کرد محرم را حلال نبود مسئله اگر غیر محرم
صید حرم را ذبح کرد قیمت آن صدقه کند روزه بدارد وبقول زفر روزه نیز روا
بود مسئله اگر با صید حلال در زمین حرم درآمد ارسال کند واگر فروخت اورا
اگر باقی مانده باشد بیع فسخ کند واگر مرد جزا لازم آید مسئله اگر احرام بست (بر بایع)
ودر خانه او ویا در قفص او صید است ارسال واجب نشود وبقول شافعی ارسال
لازم شود مسئله اگر غیر محرم صید را گرفت بعده احرام بست واز دست
او دیگری رها کرد مرسل ضامن شود قیمت اورا وبقول ابی یوسف ومحمد ضامن
نشود واگر در حالت احرام گرفته باشد مرسل باتفاق ضامن نشود
مسئله اگر محرمی صید را گرفت ومحرمی دیگر آن صید را بکشت بر هر یکی
جزا لازم آید وگیرنده بدانچه ضامن شده است رجوع کند بر کشنده وبقول
زفر رجوع نکند مسئله اگر گیاه حرم ویا درخت غیر مملوک ودرختی که از جنس
آن نهال نکنند برید به قیمت آن ضامن شود مگر آنکه خشک باشد
مسئله چرانیدن گیاه حرم وبریدن آن حرام است مگر که چرانیدن (بریدن گیاه و)
از خود درست است وبقول ابی یوسف چرانیدن گیاه حرم جایز بود مسئله
چیزی که بسبب آن بر مفرد دم لازم شود بر قارن دو دم لازم شود مگر

از میقات تجاوز کند و محرم نبود برای حج یا عمره یکدم لازم شود و بقول زفر
درین صورت نیز دو دم لازم شود و بقول شافعی در مسئله اول بر مقارن
یکدم لازم شود مسئله اگر دو محرم یک صید را بکشتند بر هر یکی جزای کامل واجب
شود و بقول شافعی بر هر دو یکجزای کامل لازم آید مسئله اگر دو حلال نیز غیر
محرم صید حرم را کشتند بر هر دو جزا یک واجب آید مسئله اگر محرم صید
حرم را بخرد یا بفروشد بیع باطل شود مسئله اگر غیر محرم آهو را از حرم بیرون
آورد پس از وی بچه زاد پس از آن هر دو بمردند ضمان هر دو لازم آید و اگر بعد
از ادا ضمان آهو بچه آورد ضمان بچه لازم نشود باب مجاوزة
الوقت بغیر الاحرام مسئله اگر بی احرام از میقاة تجاوز کرد دم لازم شود
بالاجماع اگر بعده با احرام گویان بازگشت و نزدیک میقات تلبیه گفت دم
باطل شود و بقول ابی یوسف و محمد رحمهما الله تعالی اگر با احرام بازگشت بسوی
میقاة دم باطل شود و تلبیه گویان باشد یا نه و لیکن خلاف در صورتی است
که پیش از آنکه مشغول می شود با فعال آن حج که احرام از برای وی بسته است
باز آید و اگر با فعال مشغول شد و دیگر دد دم ساقط نشود تلبیه گوید و یا نگوید
و بقول زفر ساقط نشود اگر چه تلبیه گفت یا نگفت مسئله اگر از دیار

وتلبیه م

میقات

میقات تجاوز کرد بعده احرام برای عمره بست و عمره افساد کرد بعده
احرام از میقات بست عمره قضا کرد دم ساقط شود و بقول زفر ساقط نشود مسئله
اگر کوفی برای حاجتی در بستان بنی عامر در آمد روا بود که در مکه بی احرام در آید
گوسفند سوی حرم نفرستد تا از جهت او ذبح کنند بعده از احرام بیرون
آید و بروی حلق و قصر نبود و بقول ابی یوسف حلق واجب بود مسئله
اگر قارن از حج و عمره بسبب دشمن و یا بسبب بیماری باز ماند دو قربانی بجای
حرم بفرستد تا ذبح کنند و ذبح قربانی بجز احصار حرم جایز نبود فاما پیش از روز
نحر جایز بود و بقول ابی یوسف و محمد جایز نبود ذبح دم احصار حج مگر در روز نحر
و بقول شافعی رحمة الله تعالی بردن این قربانی در حرم لازم نیست بلکه در هر جای
که او را احصار شود ذبح کند مسئله اگر محصر از احرام حج حلال شود حج و عمره لازم
شود از سال آینده اگر احرام برای عمره بسته باشد چون حلال شود عمره لازم
شود و اگر قارن بود حج و دو عمره لازم شود و بقول مالک و شافعی رحمهما الله تعالی
حج بروی لازم شود نه غیر حج زیرا که احصار از عمره متحقق نمیشود نزدیک ایشان
مسئله اگر محصر گوسپند قربانی فرستد بعده احصار زایل شد بر هدی و
حج قادر شد توجه کند بسوی حج و اگر بر هدی و حج نرسد توجه لازم نشود و اگر

بر رسیدن هدی بی حج قادر شد بذبح هدی از احرام بیرون آید و بقول زفر
بی ذبح بیرون نیاید مسئله بعد از وقوف بعرفه احصار نباشد مسئله اگر که
از طواف و وقوف ممنوع شد احصار ثابت شود اگر یکی از ممنوع بود محصر
نبود مسئله اگر بفوت وقوف بعرفه حج فوت شد حلال شود بعمره یعنی
طواف و سعی کند حلال شود و حج قضا کند در سال آینده از میقات اگرچه اول بار
پیش از میقات احرام بسته است و دم لازم نشود و بقول شافعی دم نیز
لازم شود مسئله عمره فوت نشود و عمره طواف و سعی است در تمام سال
ادا جایز بود مسئله ادا عمره در روز عرفه روز نحر و ایام تشریق مکروه بود
و نزدیک ابو یوسف مکروه نیست در روز عرفه پیش از زوال مسئله
ادا عمره سنت موکده است و بقول شافعی فریضه است و در بعضی اصحاب ما
عمره فرض کفایت است همچو صلوة جنازه باب الحج عن الغیر نیابت
در عبادت مالی در حالت عجز و قدرة جایز بود و در عبادت بدنی هیچ حال جایز نبود
و در عبادت که مرکب است از مال و بدن در حالت عجز نیابت جایز بود و فقط
و عجز تا موت شرط است در حج فرض اما در حج نفل با قدرة هم نیابت
جایز بود مسئله اگر به نیابت از دو کس احرام بست نفقه ضامن شود

شامل انرا



و حج از نایب واقع شود مسئله دم احصار بر فرماینده بود و بقول ابی یوسف
بر نایب بود مسئله دم قران و جنایت بر نایب بود مسئله اگر مردی وصیت
بحج کرد و ورثه نایب گرفته برای حج و نایب در راه مرد از منزل میت بثلث
باقی از مال حج فرمایند و بقول ابی یوسف و محمد از انجا که نایب مرده است
نایب گیرند و بقول محمد اگر از مالی که بنایب داده بودند چیزی مانده است نایب
گیرند و الا وصیت باطل شود و بقول ابی یوسف انچه باقیست از ثلث اول
و آنچه باقیست از نفقه نایب بدان گیرند مسئله اگر پسر حج از پدر و مادر اهلال
کرده بود بعده برای یکی از ایشان حج تعین کرد جایز بود والله تعالی اعلم برابر است
که تعیین کند پیش از وقوف و طواف یا بعد از طواف و وقوف باب
الهدی مسئله کمترین هدی گوسفند است و هدی یا بر شتر و گاو و گوسفند
واقع شود و آنچه در اضحیه درست است در هدایا نیز درست بود و گوسفند
در همه چیز درست بود مگر در طواف رکن که در حالت جنابت کرده باشد
و مگر در وطی بعد از وقوف بعرفه که درین دو چیز بدنه واجب شود مسئله
از قربانی تطوع و متعه و قران بخورد اما از دم کفارت و نذر و هدی احصار نخورد
و تمام صدقه دهد مسئله ذبح قربانی متعه و قران روا نباشد مگر بروز نحر

مسئله جمله قربانها حاج روا باشد که در حرم خورد قربانی نذر و بقول ابو یوسف
بدنه نذر نیز مختص است بحرم مسئله تصدق هدی بر فقراء حرم و غیر آن
جایز بود و بقول شافعی بجز فقراء حرم روا نبود مسئله بردن هدی تا حدود
سوی عرفات واجب نیست مسئله جل و مهار هدی صدقه کند و مزد نحر
کننده را از هدی ندهد و بر هدی بی ضرورت سوار نشود و بقول امام شافعی
جایز است که بی ضرورة سوار شود مسئله هدی راند و شد و لیکن آب سرد
در پستان او زند تا شیر کم شود مگر آنکه دور بود و نا دوشیدن زیان دارد آنگاه
بدوشد و شیر صدقه کند مسئله اگر هدی واجب هلاک شد و یا معیب گشت
بجای او دیگری بیارد و این معیب همون را بود و اگر هدی تطوع معیب شد
بکشد و نعل او را بخون او رنگ کند و کوهان او را زند و از آن خود نخورد
و توانگران نیز نخورانند و بدرویشان صدقه دهد مسئله بدنه تطوع و متعه
قران را قلاده بندد مسئله قربانی احصار و جنایت را قلاده نبندد
مسئله اگر بر اهل عرفه قومی گواهی دادند بوقوف ایشان پیش از عرفه
نشنوند و اگر گواهی دادند بوقوف ایشان در روز نحر بشنوند مسئله
اگر روز دوم جمره اولی ترک آورد و اگر اولی رمی بود اعادت کند بعده باقی



رمی کند بهتر بود اگر جمره اولی تنها رمی کند جایز بود و بقول شافعی جایز نبود تا تمام
اعادت نکند مسئله اگر حج پیاده رفتن بر خود واجب کرد سوار نشود تا طواف
رکن نکند مسئله اگر کنیزک محرمه بخرید مشتری می تواند که کنیزک را از احرام
بیرون آرد بموی کوتاه کردن یا ناخن بریدن بعده وطی کند و بقول زفر نتواند
کتاب النکاح مسئله نکاح عبارت از عقد است نکاح سنت است
و بقول شافعی سنت نیست بلکه مباحست و بغلبه شهوت سنت است
و نکاح منعقد شود بایجاب و قبول که هر دو لفظ ماضی باشند چنانکه زن
گوید که نفس خود را بتو بزنی دادم و مرد گوید که قبول کردم و اگر یک لفظ ماضی بود
و دوم مستقبل جایز بود چنانچه مرد گوید نفس خود را بمن بزنی ده زن گوید که نفس
خود را بزنی دادم بتو و نزدیک بعضی درست نباشد تا مرد نگوید که قبول کردم
مسئله نکاح جایز نبود مگر بلفظ نکاح و تزویج و بلفظی که موضوع است برای
تملیک عین در حال چون وَهَبْتُ و تَصَدَّقْتُ و مَلَّكْتُ و بقول شافعی
منعقد نشود مگر بلفظ نکاح و تزویج باب النکاح مسئله نکاح منعقد نشود
مگر بحضور دو مرد آزاد و یا یک مرد و دو زن آزاد بشرط آنکه عاقل و بالغ و مسلمان باشند
اگرچه فاسق و محدود قذف و یا نابینا یا پسران عاقدین باشند و بقول مالک
حد یافتگان دشنام

اگر بی شهود نکاح کردند بشرط اعلان جایز بود و بقول شافعی بحضور گواهان
فاسق و محدود قذف و نابینا و زنان نکاح منعقد نشود مسئله
نکاح مسلمان با ذمیه کتابیه بحضور دو ذمی جایز بود و بقول زفر و محمد بحضور
دو ذمی جایز نی مسئله اگر مردی مر مردی را فرمود که دختر صغیره او
بمردی تزویج کند بحضور یک مرد و بحضور پدر صغیره جایز بود در غیبت پدر جایز
نبود مگر بحضور دو گواه فصل فی المحرمات مسئله حرامست نکاح مادر و دختر و جدات
مادری و پدری اگرچه دورتر اند و نکاح خواهر و خواهرزاده و برادرزاده و عمه
و خاله و خشوی و دختندری که مادر او موطوءه بود و زن پدر و جد اگرچه دورتر اند
و زن پسر و نبیره اگرچه فروتر اند مسئله هرچه در نسب حرامست در
رضاع نیز حرامست مسئله جمع کردن میان دو خواهر بنکاح حرامست
مسئله اگر دو خواهر در ملک یکی اند اگر یکی را وطی کرد دوم را نتواند که
وطی کند تا موطوءه را از ملک خود بیرون نیارد و یا بکسی بزنی بدهد و اگر خواهر
جاریه موطوءه خود را نکاح کرد نکاح درست بود و لیکن هر دو را وطی نکند تا موطوءه را
بر خود حرام نگرداند به بیع و یا به تزویج مسئله اگر دو خواهر بدو عقد خواست
و تقدیم و تاخیر معلوم نی در هر دو نکاح تفریق کنند و نصف مهر یکی را از دو خواهر بدهد

م اگر دو زن



مسئله اگر دو زن بیک عقد نکاح کرد اگر هر یکی ازین دو زن مرد بودی که نکاح
میان ایشان جایز نبودی نکاح هر دو زن جایز نبود و بقول زفر اگرچه از یکی جانب
فرض کنند هم جایز نه چنانچه ماینده و دوم دختر شوهر باشد جمع کردن ازین
دو زن در نکاح جایز است و بقول زفر جایز نی مسئله بزنا و مس و نظر بشهوت
بفرج حرمت مصاهره ثابت شود تا اگر زنی مرد را بشهوت مس کرد و یا مرد زنی را
بشهوت مس کرد و یا مردی بداخل فرج زنی بشهوت نظر کرد و یا زنی بذکر مرد
بشهوت نظر کرد روا نباشد که مادر و دختر آن زن را نکاح کند و همچنین پدر پسر آن مرد
بران زن حرامست و بقول شافعی بزنا و مس و نظر بشهوت حرمت مصاهره
ثابت نشود و در صورت مذکوره مادر و دختر آن زن اگر نکاح کند جایز بود
مسئله اگر خواهر معتده خود نکاح کند جایز نبود و بقول شافعی اگر عدت
از طلاق باین و یا از سه طلاق بود جایز بود مسئله حرام است نکاح مولی با کنیزک
خود و نکاح بنده با مالکه خود و نکاح مجوسیه و بت پرست حرام است
مسئله نکاح کتابیه و صابیه جایز است و بقول ابی یوسف و محمد نکاح
صابیه جایز نه مسئله اگر محرمی محرمه را نکاح کرد جایز بود و بقول شافعی جایز
نی مسئله نکاح کنیزک غیری مسلمه یا کتابیه جایز است اگرچه قادر است

صابیه منحرف المذهب

بر نکاح حره و بقول شافعی نکاح کنیزک کتابیه با قدرة بر نکاح حره جایز نی مسئله
نکاح کنیزک [illegible] جایز است و نکاح کنیزک بر سر حره جایز نی اگر چه حره در عدة بود
از طلاق باین و بقول ابی یوسف و محمد نکاح کنیزک در عدة حره از طلاق باین
جایز بود و بقول شافعی نکاح کنیزک بر حره بنده را جایز بود و بقول مالک نکاح
کنیزک بر حره برضا حره جایز بود مسئله جایز است که مرد چهار زن از حرایر
و جواری در نکاح خود آرد و زیاده بران جایز نی و بقول شافعی نکاح حر زیادت
بر یک کنیزک با وجود طاقت حر جایز نی مسئله جایز است که بنده دو
زن نکاح کند و زیاده بران جایز نی و بقول مالک جایز است که بنده چهار
زن کند مسئله نکاح حامله که حمل او از زنا ست جایز است ولیکن
وطی بعد از حمل کند و بقول ابی یوسف نکاح فاسد شود مسئله
نکاح زنی که حمل وی از حلال بود باتفاق جایز نبود مسئله اگر مولی کنیزک
خود در وطی کرد بعده شخصی دیگر نکاح کرد درست بود مسئله اگر مردی
زنی را دید که زنا کرد بعده آن زن را نکاح کرد نکاح جایز بود و تواند که پیش
از استبرا او وطی کند و بقول محمد بعد از استبرا او وطی کند مسئله اگر دو زن
بیک عقد نکاح کرد و نکاح یکی ازین دو زن حرامست اگر زن که نکاح او درست

نکاح

٤٨

نکاح او جایز بود و تمام مهر مسمی مهر او شود و بقول ابی یوسف و محمد بر مهر
مثل هر دو زن قسمت کنند آن زن که نکاح او جایز است هر چه نصیب او
آید مهر او همان بود مسئله نکاح متعه و موقت باطل است و صورت
متعه آنست که مردی زنی را نکاح کند بگواهی دو گواه تا ده روز و بقول مالک
نکاح متعه جایز است و بقول زفر نکاح موقت جایز است و توقیت
باطل مسئله اگر زنی بر مردی دعوی نکاح کرد و بینه اقامت کرد و
قاضی حکم کرد و در حقیقت میان ایشان نکاح نبود وطی این زن و تمکین
وی برای وطی جایز بود و بقول ابی یوسف و محمد و شافعی جایز نی باب
الولی والکفاء مسئله نکاح حره عاقله بالغه بی ولی نافذ بود اگر چه بکر بود و یا
ثیبه و بقول محمد و در یک روایت از ابی یوسف نکاح موقوف بود
بر اجازت ولی و بر قول شافعی بعبارة زنان نکاح منعقد نشود مسئله
بکر بالغه را جبر نکنند بر نکاح مسئله اگر از بکر بالغه دستوری خواست برای
نکاح و آن بکر سکوت کرد و یا بخندید و یا بگریست و یا [illegible] اذن او تزویج
[illegible] کرد و خبر نکاح بدو رسید و سکوت آورد و یا بخندید در هر دو صورت
سکوت و خنده اذن بود فاما اگر غیر ولی از وی دستوری خواست برای تزویج

تا او سخن نگوید اذن نبود مسئله اگر ولی از ثیبه بالغه دستوری خواست اجازت
بقول او شرط است مسئله بزوال بکارت بجستن و بحیض و جراحت و بدیر ماندن
بی شوهر و بزنا حکم بکارت زایل نشود و بقول ابی یوسف و محمد در زنا حکم ثیبه دارد
و بقول شافعی در جمیع صورت حکم ثیبه دارد مسئله اگر شوهر گفت که خبر نکاح
بتو رسید و تو سکوت کردی زن گفت که رد کردم قول زن معتبر بود و بقول زفر قول
شوهر معتبر بود مسئله جایز است که ولی صغیر و صغیره بکر و ثیبه را تزویج کند و ولی
عصبه است و بقول شافعی ولایت تزویج نیست مگر پدر و جد را و نیز بقول شافعی
ولی را بر صغیره ثیبه ولایت تزویج نیست بقول مالک ولایت نیست مگر پدر را
مسئله ولایت عصبه است بر ترتیب میراث مسئله صغیر و صغیره را در
تزویج غیر پدر و جد ببلوغ اختیار فسخ است بشرط قضاء قاضی و بقول ابی یوسف
خیار فسخ نیست چنانچه در تزویج پدر و جد مسئله اگر زن بکر را نکاح معلوم شد خیار
او بسکوت باطل شود و خیار مرد بسکوت باطل نشود تا نگوید که رضا دادم و یا دلیل
رضا از وی ظاهر شود آنگاه خیار او باطل شود و اگر یکی از ایشان پیش از فسخ بمرد میراث
برند مسئله بنده را آزاد و صغیر را بالغ و مجنون را عاقل و کافر را مسلمان ولایت
ندارد مسئله اگر عصبه ولی نبود ولایت تزویج مادر را بود بعده خواهر مادری را و پدری را

٤٩

بعده خواهر پدری را بعده اولاد عم را بعده ذوی الارحام را بعده قاضی را
مسئله اگر ولی اقرب غایب است بغیبت منقطع ولی ابعد تواند که تزویج کند
و باطل نمیشود به باز آمدن ولی اقرب و بقول شافعی سلطان تزویج کند و بقول زفر
هیچکس نتواند که تزویج کند مگر بحضور ولی اقرب مسئله اگر ولی اقرب بعد از تزویج
ولی ابعد از سفر آمد نکاح باطل نشود و بقول زفر باطل شود مسئله
ولایت تزویج مجنونه پسر را بود نه پدر را و بقول محمد پدر را فصل اگر زن بالغه
خود را بغیر کفو بزنی داد ولی از اولیا تواند که تفریق کند و رضا بعضی از اولیا بمنزله
رضا کل است و بقول ابی یوسف و شافعی رضا بعضی از اولیا بمنزله رضا همه نیست
مسئله اگر ولی قبض مهر و مانند آن کرد رضا بود مسئله اگر ولی بعد از علم
بنکاح ساکت شد حق او باطل نشود مسئله کفاءت ای الکفو در نسب معتبر است
پس قریش کفو قریش بود و عرب کفو عرب بود مسئله کفاءت
در حریت و اسلام معتبر است تا اگر یکی را پدر آزاد و یا مسلمان است کفو نبود کسی را
که پدر و جد او مسلمان و یا آزاد است و بقول ابی یوسف رحمة الله کفو بود
مسئله اگر یکی را پدر و جد آزاد و یا مسلمان است کفو بود کسی را که پدر
و جد و بالا مسلمان و آزاد باشند مسئله کفاءت ای الکفو در دیانت ای دین معتبر است

تا اگر زنی از قومی که صالح اند فاسق را خواست اولیاء را ولایت تفریق بود و بقول
محمد کفاءت در دیانت معتبر نیست مسئله کفاءت در مال معتبر است
یعنی باید که شوهر مالک مهر و نفقه بود تا اگر از هر دو عاجز بود و یا یکی عاجز بود کفو نبود
بقول ابی یوسف اگر شوهر قادر است بر تسلیم مهر معجل و نفقه هر روز حاصل میکند کفو بود
مسئله کفاءت در حرفت معتبر است پس موزه دوز کفو بزاز و عطار نبود
و بقول ابی یوسف رحمه الله تعالی کفاءت در حرفت معتبر نیست مگر آنکه فاحش
باشد چون حجام و حایک مسئله اگر زنی شوهر کرد و از مهر مثل نقصان
کرد اولیا را ولایت اعتراض بود تا مهر تمام کند و یا مفارقت کند و بقول ابی
یوسف و محمد اولیا را ولایت اعتراض نیست مسئله اگر پدر صغیر
و یا صغیره را بغیر کفو تزویج کرد یا در مهر نقصان و یا زیاده فاحش کرد جایز
بود و بقول ابی یوسف و محمد جایز نبود مسئله تزویج صغیر و صغیره بغبن
فاحش و یا بغیر کفو جز پدر و جد نتواند فصل جایز است ابن عم را
که دختر عم خود بحکم ولایت برای نفس خود تزویج کند بقول زفر و شافعی
جایز نه مسئله اگر زنی مردی را وکیل گرفت تا نفس من برای خود زن
کند وکیل نفس این بحضور گواهان زن کرد جایز بود و بقول زفر و شافعی جایز نه

باب نکاح



باب نکاح الرقیق مسئله نکاح بنده و کنیزک بی اذن مولی موقوف است بر اجازه مولی
و بقول زفر و شافعی بی اذن مالک نافذ نبود و موقوف نه مسئله نکاح فضولی موقوف
بود یعنی فضولی زنی را بی اذن او بمردی حاضر تزویج کرد یا زن حاضره را برای مردی غایب
زن خواست بی اذن او این نکاح موقوف بود باجازت ایشان و بقول شافعی
تصرفات فضولی باطل است مسئله اگر زن نفس خود بمردی زن داد بحضور دو گواه
و از جهت غایب کسی قبول نکرد و یا مردی بحضور دو گواه گفت که فلانه زن خواستم
و کسی از جهت زن قبول نکرد این نکاح باطل بود و بقول ابی یوسف موقوف بود
بر اجازت ایشان مسئله اگر وکیل گرفت تا برای او زن خواهد وکیل دو زن
بیک عقد خواست جایز نبود و اگر وکیل کنیزک برای موکل بزنی خواست
جایز بود و بقول ابی یوسف و محمد جایز نه باب المهر مسئله
نکاح بی ذکر مهر جایز بود و بقول مالک جایز نه اقل مهر ده درم است و بقول شافعی
آنچه صلاحیت ثمن دارد و در بیع صلاحیت مهر دارد مسئله اگر نکاح بده درم نقره
یا کم از ده درم نقره کرد بوطی شوهر و بموت یکی از زن و شوهر ده درم واجب آید و بقول
زفر در صورتی که کم از ده درم مهر بود مهر مثل واجب آید مسئله
اگر مهر ده درم نقره بود و پیش از دخول و خلوت صحیحه طلاق گفت پنج درم نقره واجب آید

یا کم از ده درم

وبقول زفر متعه واجب آید مسئله در نکاح مهر مسمّی نبود و یا نفی مهر کردند بدخول
وموت مهر مثل واجب آید و به طلاق پیش از دخول متعه واجب آید و متعه
سه جامه است بقدر حال مرد و آن پیراهن و دامنی و چادر است از آن جنس که
مثل این زن پوشد و بقول شافعی در موت پیش از دخول هیچ واجب نیاید
و بقول مالک متعه مستحب است مسئله اگر بعد از نکاح مهر تعیین کردند و یا
زیاده کردند مهر بوطی و موت مسمّی و زیاده تمام واجب آید و بطلاق پیش
از دخول زیاده ساقط شود و اصل متنصف گردد و بقول شافعی مفروض معین بعد از
عقد بطلاق پیش از دخول مفروض و زیاده متنصف شود و آن ~~قول شافعی نوشت~~
و بقول زفر بوطی و موت زیاده لازم نیاید مسئله اگر زن بعد از عقد نکاح از مهر
حط کرد جایز بود مسئله خلوة صحیحه حکم وطی دارد و خلوت صحیح آنست که هیچ کس
مریض و صایم بصوم فرض و یا محرم بحج فرض و نفل و عمره نباشد و زن حایض نباشد
تا اگر بعد از خلوة صحیحه طلاق گوید مهر تمام لازم شود و بقول شافعی نصف
مهر واجب آید مسئله خلوة مجبوب و عنین و خصی نیز حکم دخول دارد و بقول
ابی یوسف و محمد مجبوب خلوت حکم دخول ندارد مسئله در خلوت صحیحه و فاسده
عدت واجب آید مسئله متعه مستحب برای هر مطلقه مگر برای مطلقه

پیش از دخول



پیش از دخول که او را طلاق گفت در نکاح او مهر مسمی نباشد برای او متعه واجب
آید مسئله در نکاح شغار مهر مثل واجب آید و نکاح شغار آنست که
دختر و یا خواهر خود را بزنی دهد بزید بشرطی که زید بدین شخص خواهر و یا دختر خود را
بزنی دهد و هر دو مهر عوض یکدیگر باشند هر دو عقد درست باشد و برای هر یکی از ایشان
مهر مثل واجب آید و بقول شافعی هر دو عقد باطل بود مسئله اگر حری حره را
بشرط آنکه مهر او خدمت یکسال باشد و بقول شافعی در مسئله حر و بنده و تعلیم
قرآن و خدمت یکساله مهر بود مسئله اگر مردی زنی را خواست زنی بهزار درم و زن
هزار درم قبض کرد بعد از قبض بشوهر بخشید و یا پانصد درم قبض کرد و این پانصد
مقبوض با آن پانصد دیگر غیر مقبوض تمام هزار درم بشوهر بخشید و پیش از وطی مطلقه
شد شوهر بر آن زن رجوع نکند و بقول ابی یوسف و محمد درین صورت
که پانصد درم که قبض کرده است بدویست پنجاه درم بر زن رجوع کند
مسئله مردی زنی را نکاح کرد بکالایی و پیش از قبض و یا بعد از قبض زن این
کالا را بشوهر بخشید و پیش از وطی مطلقه شد شوهر بر زن هیچ رجوع نکند و بقول
زفر بقیمت نصف کالا را شوهر رجوع کند بر زن اگر قبض کرده باشد مسئله
اگر زنی را بهزار درم نقره نکاح کرد بشرطی که از شهر بیرون نبرد و یا زن دیگر بر سر او نخواهد که

اکر شرط وفا کرد هزار درم مهر بود و اکر وفا نکرد مهر مثل واجب آید مسئله
اکر زنی را انکاح کرد بهزار درم بشرطی که درین شهر دارد اکر بیرون برد مهر او دو هزار
درم اکر بشرط وفا کرد و زن را دران شهر داشت مهر او هزار درم بود و اکر از شهر
بیرون برد مهر مثل واجب آید زیاده بر دو هزار درم نکنند و نه نقصان از هزار
کند و بقول ابی یوسف و محمد هر دو شرط درست بود و اکر در شهر داشت یکهزار
درم مهر بود و اکر بیرون برد دو هزار درم بود و بقول زفر هر دو شرط فاسد بود و مهر
مثل واجب آید و زیاده بر دو هزار نکنند و نقصان از یکهزار درم نکنند مسئله
اکر زنی را انکاح کرد و مهر او این بنده یا این بنده و قیمت هر دو بنده مختلف است
بمهر مثل حکم شود و اکر مهر مثل موافق بنده اعلی بود اعلی واجب آید و اکر موافق
بنده ادنی بود ادنی واجب آید و اکر کمتر از اعلی است و زیاده از ادنی
مهر مثل واجب آید و بقول ابی یوسف و محمد در همه صورت بنده ادنی واجب
شود مسئله اکر زنی را انکاح کرد بر اسپی و یا خری غیر معین وسط واجب آید و یا
قیمت وسط و بقول شافعی مهر مثل واجب آید مسئله زنی را انکاح کرد
بجامه غیر موصوف مهر مثل واجب آید مسئله اکر زنی را بخمر و یا بخوک
نکاح کرد نکاح درست بود و مهر مثل واجب آید و بقول مالک نکاح فاسد باشد



مسئله زنی را انکاح کرد بر سرکه و خمر ظاهر شد و یا زنی را انکاح کرد بر بنده
معین و او آزاد بود مهر مثل واجب آید و بقول ابی یوسف و محمد در مسئله اول
سرکه بوزن آن خمر سرکه واجب آید و در مسئله بنده بقول ابی یوسف قیمت حر
اکر بنده بودی واجب آید مسئله زنی را انکاح کرد و مهر او دو بنده معین کرد
و یکی ازین دو آزاد بود مهر او بنده باقی بود اکر قیمت او ده درم نقره بود و اکر اندک
از ده درم بود ده درم تمام کنند و بقول ابی یوسف مهر او بنده باقی بود و قیمت
حر اکر بنده بودی و بقول محمد مهر او بنده باقی بود و مهر مثل تمام کنند اکر مهر مثل بیشتر
از قیمت بنده بود مسئله اکر زنی را انکاح کرد بنکاح فاسد و قاضی پیش از دخول
تفریق کرد هیچ واجب نیاید و بوطی مهر مثل واجب آید مسئله در نکاح فاسد
نسب ثابت شود و عدت واجب آید از وقت تفریق مسئله در مهر
مثل قیاس بر زنی کنند که از پدر او باشد چون خواهر و عمه و دختر عم و با مادر و خاله
و دختر خاله قیاس نکنند مکر آنکه از قوم پدر او باشند و شرط در مهر مثل مساوات است
در میان هر دو زن در عمر و جمال و مال و شهر و زمان و عقل و دین و بکارت
و اکر از قوم پدر او مثل او موجود نشود بر اجنبیه قیاس کنند مسئله
اکر ولی زن بمهر ضامن شد جایز بود و زن مخیر بود در طلب مال از ولی و یا شوهر

مسئله در مهر مثل معجل یعنی دست پیمان زن تواند که شوهر را از وطی و از سفر بردن منع کند اگرچه بعد از دخول بود و بقول ابی یوسف و محمد اگر دخول برضا و زن بود نتواند که منع کند از وطی مسئله اگر میان زن و شوهر اختلاف شد در مقدار مهر تحکیم مهر مثل کنند یعنی قول هر که موافق مهر مثل بود همان معتبر بود بسو کند و بقول ابی یوسف قول شوهر معتبر بود مگر آنکه چیزی اندک گوید پس بعضی گفته اند که اندک آنست که کم از ده درم گوید و بعضی گفته اند که قدری گوید که در عرف بدان مقدار مهر نکنند و اگر درین مسئله پیش از دخول طلاق گفته قول شوهر معتبر است تا نصف مهر مسئله اگر بزن و شوهر اختلاف شد در تسمیه مهر مثل واجب آید و اگر بعد از موت زن و شوهر اختلاف شد میان ورثه در اصل تسمیه قول منکر معتبر بود و بقول ابی یوسف و محمد بمهر مثل حکم کنند چنانچه در حالت حیوة و فتوی هم برین است و اگر ورثه اختلاف کردند در مقدار مهر قول ورثه شوهر معتبر بود در اندک و بسیار و بقول ابی یوسف قول ورثه شوهر معتبر بود مگر که اندک گویند که در عرف آن مقدار مهر نبود و بقول محمد ورثه زن معتبر است تا مقدار مهر مثل مسئله اگر شوهر بزن چیزی فرستاد و زن میگوید از وجه هدیه بود و شوهر میگوید از وجه مهر بود قول شوهر معتبر بسو کند مگر در چیزی که برای خوردن

[illegible]

بالله



ساخته باشند فصل اگر ذمی زن ذمیه را نکاح کرد بمردار و یا بی مهر و در دین ایشان همچنین روش عقد بستن جایز است در وطی و یا طلاق پیش از دخول و یا بموت هیچ واجب نیاید و بقول ابی یوسف و محمد در موت و یا دخول مهر مثل واجب آید و پیش از دخول متعه واجب آید و اگر در دار حرب حربی حربیه را نکاح کرد بمردار و یا بی مهر و این عقد در اعتقاد ایشان جایز است بدخول و بطلاق پیش از وطی و بموت هیچ واجب نیاید و بقول زفر مهر مثل واجب آید مسئله اگر ذمی ذمیه را بخمر معین و یا بخوک معین نکاح کرد و هر دو پیش از قبض مسلمان شدند و یا یکی پیش از قبض مسلمان شده همان خمر و خوک واجب آید و اگر خمر و خوک معین نبود در خمر قیمت واجب آید و در خوک مهر مثل و بقول ابی یوسف در معین و غیر معین مهر مثل واجب آید و بقول محمد رحمة الله علیه در معین و غیر معین قیمت واجب آید باب النکاح الرقیق مسئله نکاح بنده و کنیزک و مکاتب و مدبر و ام ولد جایز نبود مگر باذن مولی و بقول مالک نکاح بنده باذن مولی درست است مسئله اگر بنده باذن مولی زن نکاح کرد برای مهر این بنده را بفروشند اگر مکاتب و یا مدبر باذن مولی نکاح کردند برای مهر سعایت کنند و فروختن ایشان جایز نبود مسئله اگر بنده

یعنی شیعی

بی اذن مولی نکاح کرد و مولی گفت که طلاق رجعی بگو اجازه بنکاح بود واگر گفت
طلاق گو ویا گفت جدائی کن با وی اجازت نبود مسئله اگر مولی بنده را گفت
که این زن را نکاح کن این اذن متناول نکاح صحیح و فاسد بود تا اگر بنده بنکاح
فاسد خواست و دخول کرد برای مهر بفروخته شود و بقول ابی یوسف و محمد این
اذن متناول نکاح فاسد نبود و درین صورت مهر بعد از عتق طلب کند مسئله
اگر مولی برای بنده ماذون خود زنی نکاح کرد بمثل مهر و یا کمتر از ان جایز بود و این
زن برابر بود در مهر با وام داران دیگر مسئله اگر مولی کنیزک خود را بدیگری تزویج
کرد بر مولی واجب نباید که این کنیزک را شب بشوهر فرستد بلکه مولی کنیزک را
خدمت فرماید هرگاه که شوهر فرصت یابد وطی کند مسئله مولی تواند که بنده
و کنیزک خود را جبر کند بر نکاح و بر قول شافعی مولی نتواند که بنده را جبر کند بر نکاح
مسئله اگر مولی کنیزک را بکسی بزنی داد و پیش از دخول بکشت مهر از شوهر
ساقط شود و بقول ابی یوسف و محمد ساقط نشود مسئله اگر حره خود را پیش
از دخول بکشت مهر ساقط نشود و بقول زفر و شافعی ساقط شود مسئله
ولایة اذن در عزل مولی راست نه کنیزک را و بقول ابی یوسف و محمد کنیزک
راست مسئله اگر کنیزک و یا مکاتبه آزاد شد تواند که نکاح بر اندازد اگرچه

شوهر



شوهر او را آزاد بود و بقول شافعی کنیزک نتواند که نکاح را براندازد اگر شوهر او آزاد
باشد اگر بنده است تواند و بقول زفر مکاتبه را اختیار فسخ نبود مسئله
اگر کنیزک بی اذن مولی شوهر کرد بعده آزاد شد نکاح نافذ بود و نتواند که نکاح
مسئله را براندازد و بقول زفر نافذ نبود اگر کنیزک بی اذن مولی شوهر کرد و آزاد شد
و پیش از آزاد شدن شوهر وطی کرد مهر مسمی مولی را بود و اگر پیش از عتق
دخول نکرد مهر کنیزک را بود مسئله اگر پدر کنیزک پسر را وطی کرد و این کنیزک
فرزند آورد پدر دعوی نسب کرد نسب از پدر ثابت شود و کنیزک ام ولد
او شود بر پدر قیمت کنیزک برای پسر واجب آید و مهر کنیزک و قیمت ولد واجب
نباید و درین صورت اگر پدر نباشد و جد کنیزک نبیره را وطی کند و دعوی
نسب کند نسب نیز ثابت نشود و کنیزک ام ولد او نشود بر جد قیمت کنیزک
برای نبیره واجب آید و مهر و قیمت ولد آن ساقط شود و بقول زفر و شافعی
عقر کنیزک بر پدر لازم شود مسئله اگر پسر کنیزک خود را بپدر بزنی داد و این کنیزک
از پدر فرزند آورد نکاح جایز بود و کنیزک ام ولد پدر نشود و مهر کنیزک بر پدر
لازم آید نه قیمت کنیزک و فرزند آزاد باشد و بقول شافعی نکاح جایز نی
و فرزند آزاد نی و بقول قیمت کنیزک واجب شود مسئله اگر حره در نکاح

بنده است و آن حره مر مولی شوهر را گفت که شوهر مرا آزاد کن از جهت من
بهزار درم و مولی آزاد کرد نکاح فاسد شود و بنده از جهت حره آزاد شود
و ولا از حره را بود و مهر ساقط شود بر حره هزار درم برای مولی واجب شود
و بقول زفر و شافعی نکاح فاسد نشود مسئله اگر حره مولی شوهر را گفت
که شوهر من از جهت من آزاد کن و درم ذکر نکرد نکاح فاسد نشود و ولا مر مولی را بود
و بقول ابی یوسف نکاح فاسد شود و ولا حره را بود والله اعلم باب
النکاح الکافر مسئله اگر کافری زنی را نکاح کرد بی شهود و یا در عدة کافری دیگر و چنین
نکاح در دین ایشان جایز است بعده زن و شوهر اسلام آوردند هم بران نکاح
مقرر دارند و بقول ابی یوسف و محمد نکاح معتده کافری جایز نیست و بقول زفر
و شافعی و محمد نکاح کافری بی گواه و یا در عدت کافر درست نیست مسئله
اگر کافری مادر و یا دختر و یا محرمه دیگر را نکاح کرد زن و شوهر اسلام آوردند میان
ایشان تفریق کنند مسئله جایز نیست که مرتد مسلمه و یا کافره و یا مرتده را
نکاح کند و نیز جایز نبود که مرتده مسلمان و یا کافر حربی و یا ذمی و یا مرتد را شوهر
کند مسئله اگر یکی از زن و شوهر مسلمان است فرزند صغیر در تبع مسلمان باشد
و همچنین اگر یکی از ایشان مسلمان شود فرزند صغیر نیز مسلمان بود و اگر یکی از ایشان

کتابی است



کتابی است و دوم مجوسی فرزند صغیر کتابی بود تا ذبیحه این ولد و نکاح او مسلمان را
حلال بود و بقول شافعی حلال نبود ذبح او مسئله اگر از زن و شوهر یکی مسلمان
شد بر دوم اسلام عرض کنند اگر اسلام آورد نکاح قایم بود و اگر از اسلام امتناع
آورد تفریق کنند و امتناع شوهر از اسلام در حالت عرض اسلام حکم طلاق
دارد و بقول امام ابو یوسف حکم فسخ دارد اما اگر زن از اسلام امتناع آورد
باتفاق حکم فسخ بود و اگر بعد از دخول آورد چون سه حیض بگذرد فرقت واقع
شود عند محمد والفتوی علی هذا مسئله اگر یکی از زن و شوهر در دار حرب اسلام
آورد فرقت واقع نشود تا سه حیض بگذرد و بعد از گذشتن سه حیض فرقت
واقع شود اگر اسلام پیش از دخول آورد در حال فرقت واقع شود اگر بعد از — و بقول شافعی
دخول آورد چون سه حیض بگذرد بعده فرقت واقع شود مسئله اگر شوهر کتابیه
اسلام آورد نکاح بر حال خود باشد یعنی مرد و زن هر دو کتابی بودند بعده مرد
مسلمان شد و زن بر دین خود ثابت ماند نکاح فسخ نشود تباین دارین سبب
فرقت نه سبی تا اگر یکی از زن و شوهر در دار حرب مسلمان شد و به دار اسلام
آمد فرقت واقع شود و اگر دو کافر از دار حرب اسیر شدند و در دار اسلام
مسلمان شدند فرقت واقع نشود و بقول شافعی در مسئله اول فرقت واقع شود

ودر مسئله دوم فرقت واقع شود **مسئله** اگر زنی از دار حرب هجرت کرد
وبدار اسلام آمد وحمل ندارد نکاح این زن پیش از عدة جایز بود وبقول ابی حنیفه
~~اگر زده بعد از دخول است~~ ابی یوسف ومحمد جایز نبود **مسئله** در ارتداد شوهر
بعد از دخول کل مهر واجب آید وبقول شافعی وپیش از دخول نصف مهر واجب
شود وبارتداد زن پیش از دخول مهر ساقط شود وبعد از دخول مهر ساقط نشود
اباء حکم ارتداد دارد یعنی اگر بامتناع شوهر از اسلام قاضی تفریق کرد اگر بعد از
دخول بود تمام مهر واجب آید واگر پیش از دخول بود نصف مهر واجب آید
واگر بامتناع زن از اسلام قاضی تفریق کرد اگر بعد از دخول بود مهر ساقط نشود
واگر پیش از دخول بود ساقط شود **مسئله** اگر زن وشوهر یکبار مرتد نشدند
ویکی از دیگری پیش اسلام آورد فرقت واقع شود **باب العدل فی النکاح** **مسئله**
اگر مردی دو زن آزاد نکاح کرد یکی بکر است ودوم ثیبه ویکی قدیم است ودوم جدید
قسمت برابر کند وهمچنین میان مسلمه وکتابیه قسمت برابر کند وبقول شافعی
اگر زن قدیمه دارد وزن دیگر نکاح کرد اگر کامله بود سه روز بروی بود واگر بکر بود
هفت روز بروی بود بعده میان قدیمه وجدیده قسمت برابر کند
**مسئله** اگر کنیزن خواست ودوم کنیزک حره را دو حصه دهد وکنیزک را یک حصه

زنان را



**مسئله** زنان را در سفر بردن حق قسمت نیست وشوهر مخیر است هر زنی را
که خواهد در سفر برد وقرعه اولی بود وبقول شافعی قرعه واجبست **مسئله**
اگر زنی نوبت خود با جانب دیگر بخشید تواند که رجوع کند **باب الرضاع** **مسئله**
رضاع عبارت از مکیدن کودکست از پستان آدمیه مرده باشد یا زنده در
مدة رضاع **مسئله** بشیر خوردن بچه در مدت رضاع یعنی سی ماه اگرچه اندک بود
حرام شود آنچه در نسب حرامست مگر مادر برادر وخواهر پسر رضاعی وبقول ابی
یوسف ومحمد رحمهما الله در مدت دو سال وآن قول شافعی است وبقول زفر
سه سال است **مسئله** شوهر شیر دهنده که شیر او از ان شوهر است حکم پدر دارد
وبقول شافعی حکم پدر ندارد یعنی روا بود که زوج مرضعه نکاح کند رضیعه را
**مسئله** پسر ودختر شیر دهنده حکم برادر وخواهر شیر خواره را دارد وبرادر
وخواهر شیر دهنده شیر خواره را خال وخاله شوند برادر وخواهر شوهر شیر دهنده
شیر خواره را عم وعمه شوند **مسئله** باخواهر برادر رضاعی ونسبی نکاح جایز است
تا اگر برادر پدری زید را خواهر مادری بود جایز بود که نکاح کند وهمچنین
خواهر رضاعی خواستن درست است **مسئله** بشیر خوردن اندک وبسیار
حرمت رضاع ثابت شود وبقول شافعی پنج بار مکیدن که هر یکی بسنده باشد

شیر ناحرمت رضاع است مسئله اگر دو بچه شیر زنی خورند میان ایشان بایکدیگر
و مرضعه و فرزندان او و خویشان او حرمت رضاع ثابت شود مسئله بخوردن
شیر مخلوط بطعام غالب و مغلوب بپخته و ناپخته حرمت رضاع ثابت نشود و بقول
ابی یوسف و محمد اگر شیر مخلوط غالب بود و آتش بدو نرسیده باشد حرمت رضاع
ثابت شود مسئله اگر شیر زنی با آب و یا با دارو و یا بشیر گوسفند و یا شیر زنی دیگر خلط
کردند حکم غالب را بود و بقول شافعی در شیر مخلوط با آب اگر مقدار پنج بار مکیدن
بود حرمت رضاع ثابت شود و بقول محمد و زفر اگر شیر دو زن خلط کردند
در هر دو حرمت رضاع ثابت شود اگرچه یک شیر غالب بود بر شیر دیگر و بقول شافعی
رحمة الله علیه بخوردن شیر هر دو حرمت رضاع ثابت نشود مسئله
بخوردن شیر زنی بکر و مرده حرمت رضاع ثابت شود و بقول شافعی بخوردن
شیر زن مرده حرمت ثابت نشود مسئله اگر حقنه کنند کودکی را بشیر زنی حقنه
حرمت رضاع ثابت نشود و بقول امام محمد ثابت شود مسئله
بخوردن شیر مرد و گوسفند حرمت رضاع نشود مسئله اگر زنی ابناع را شیر
داد بر شوهر هر دو حرام شوند اگر شیر دهنده مدخوله نبود مهر وی ساقط شود و برا
صغیره نصف مهر بر شوهر واجب شود و شوهر نصف مهر شیر دهنده رجوع کند

اگر بقصد

٦٧
اگر بقصد فساد نکاح شیر داده است و اگر شیر دادن مقصود فساد نکاح نداشت
شوهر رجوع نکند بروی اگرچه علم بنکاح صغیره داشت و بقول شافعی و محمد در هر دو وجه
رجوع کند مسئله رضاع ثابت نشود مگر بگواهی دو مرد و یا یک مرد و دو زن و بقول
مالک بگواهی یک زن موصوفه بصفة عدالت رضاع ثابت شود کتاب
الطلاق طلاق در شرع عبارت از رفع قیدیست که ثابت بود بنکاح طلاق
بر سه نوع است حسن است و احسن است و بدعة است طلاق حسن آنست
که سه طلاق در سه طهر خالی از وطی گوید و این طلاق را سنی نیز گویند و طلاق احسن
آنست که یک طلاق گوید در طهری که خالی از وطی بود و نگوید تا عدة او بگذرد
و طلاق بدعت آنست که سه طلاق بیک کلمه و یا در یک طهر گوید و درین آثم یا دو طلاق
باشد و طلاق واقع شود و بقول شافعی در هر سه نوع طلاق مباح است
و بقول مالک سه طلاق در سه طهر خالی از وطی بدعت است و مباح نباشد
مگر یک طلاق مسئله اگر زن غیر مدخوله را گفت ترا طلاق سنت است
یک طلاق در حال واقع شود اگرچه حایض بود زیادت بر یک طلاق بدعة
بود و نزدیک بعضی سنت در عدد مخصوص در حق موطوه است نه در حق غیر
موطوه را شوهر هر سه طلاق بیک کلمه گفت مکروه نباشد و بقول امام زفر طلاق

در حاله حیض و یا صغر در غیر مدخوله نیز بدعه است مسئله اگر زنی حیض نمی بیند
بسبب کبر و یا صغر چون آیسه و صغیره و حامله طلاق سنت او سه طلاق در سه
ماه است و جایز بود که آیسه و صغیره و بالغه را که هرگز حیض ندیده است بعد از وطی
بگذشتن یکماه بگوید مسئله طلاق مدخوله در حاله حیض بدعه است پس اگر در حاله
حیض طلاق گفت مستحب است که مراجعت کند و بعد از مراجعت در طهر دوم
طلاق سنی گوید و این قول ابو یوسف و محمد است و بقول ابی حنیفه اگر طهری
که بعد از حیض است طلاق گوید سنی بود مسئله طلاق حامله بعد از وطی جایز بود
و طلاق سنی در حق حامل در هر ماهی یک طلاق است و بقول محمد و زفر
سنت در حق حامل یک طلاق است مسئله اگر مدخوله را گفت که ترا سه
طلاق للسنت در هر طهری یک طلاق واقع شود و اگر نیت کرد که سه طلاق در
یکساعت واقع شود نیت او درین معتبر بود و بقول زفر نیت سه طلاق در
یکساعت جایز نه مسئله اگر عاقل و بالغ زن را طلاق گوید واقع شود
اگر چه بکره و یا مست و یا بنده بود و بقول شافعی طلاق مکره جایز نی
و در سکران از امام شافعی دو روایت است مسئله طلاق گنگ
باشاره واقع شود مسئله طلاق صبی و مجنون و خفته و طلاق مولی بر زن بنده



عدد طلاق معتبر است بزن



واقع نیست مسئله اگر منکوحه حره است شوهر او مالک سه طلاق بود اگر چه شوهر
او بنده بود و بقول شافعی عدد طلاق معتبر است بحال شوهر تا اگر بنده حره را نکاح
کرد مالک دو طلاق بود و اگر حری کنیزک را نکاح کرد مالک سه طلاق بود
باب الطلاق الصریح طلاق صریح آنست که گوید تو مطلقه و یا ترا طلاق گفتم یا تو طالق و درین
الفاظ یک طلاق رجعی واقع شود اگر چه بیش ازین یعنی دو و یا سه نیت دارد و یا نیت
طلاق باین دارد و یا اصلا نیت ندارد مسئله اگر گفت اَنتِ الطلاق
و یا انتِ طالقُ الطلاقَ و یا گفت انتِ طالقٌ طلاقاً یک طلاق رجعی واقع
شود بی نیت و اگر نیت یک طلاق و یا دو طلاق کرد نیز یک طلاق واقع شود
و اگر نیت سه طلاق کرد سه طلاق واقع شود و بقول زفر بهر چه نیت کند
همان واقع شود مسئله اگر طلاق را اضافت کرد بجمله تن زن و یا بعضو که عبارت
از تمام تن است چون رقبه و عنق و روح و بدن و جسد و فرج و وجه
و سر و یا اضافت طلاق کرد بجزء شایع از زن چون نصف و ثلث درین
مسایل طلاق واقع شود و اگر اضافت بید و رجل و دبر کرد هیچ واقع نشود
و بقول زفر و شافعی واقع شود مسئله اگر نصف طلاق و یا ثلث طلاق گفت
یک طلاق واقع شود مسئله اگر گفت تو طالقی سه نصف دو طلاق سه طلاق

واقع شود مسئله اگر گفت تو طالقی از یکی تا دو یا آنچه میان یکیست تا دو یک طلاق
واقع شود و بقول زفر و ابی یوسف و محمد دو طلاق واقع شود و بقول زفر هیچ
واقع نشود مسئله اگر گفت تو طالقی از یکی تا سه دو طلاق واقع شود و بقول ابی یوسف
و محمد سه طلاق واقع شود و بقول زفر یکی واقع شود مسئله اگر گفت تو طالقی یکی
در دو و یا یکی در سه و هیچ نیت نداشت و یا ضرب و حساب دارد یکی واقع شود
و اگر گفت انتِ طالقٌ واحدةً فی اثنتینِ و نیت یکی و دو دارد سه طلاق واقع
شود و بقول امام زفر و شافعی دو طلاق واقع شود و این قول حسن ابن زیاد است
مسئله اگر گفت تو طلاقی دو در دو دو طلاق واقع شود اگرچه نیت ضرب و حساب
دارد و بقول زفر سه طلاق واقع شود مسئله اگر گفت تو طلاقی ازین جا تا شام
یک طلاق رجعی واقع شود و بقول امام زفر باین واقع شود مسئله
اگر گفت تو طلاقی بمکه و یا در مکه و یا در سرای یک طلاق در حال واقع شود مسئله
اگر گفت تو طلاقی چون در مکه در آئی طلاق معلق شود به در آمدن مکه مسئله
در اضافت کردن طلاق بسوی زمان اگر گفت تو طلاقی فردا یا در فردا وقت
طلوع صبح فردا طلاقش واقع شود اگر در مسئله دوم نیت کرد طلاق را
بوقت عصر جایز بود و بقول ابی یوسف و محمد جایز نبود در قضا مسئله

اگر گفت



اگر گفت تو طلاقی امروز فردا یا گفت تو طلاقی فردا امروز در مسئله اول در همان وقت
واقع شود و در مسئله دوم فردا واقع شود مسئله اگر گفت تو طلاقی پیش از آنکه ترا نکاح
کنم و اگر گفت تو طلاقی دی روز و امروز نکاح کرده است در هر دو مسئله طلاق
واقع نشود و اگر در مسئله دوم پیش از دی روز نکاح کرده بود در حال طلاق واقع شود
مسئله اگر گفت تو طلاقی وقتی که ترا طلاق نگویم و بعد از گفتن مقداری
خاموش شد که اگر طلاق گفتی ممکن شدی یک طلاق واقع شود مسئله
اگر گفت تو طلاقی اگر ترا طلاق نگویم طلاق واقع نشود تا یکی از زن و شوهر نمیرد
وارثان در حرمان از میراث ظاهر شود لا غیر مسئله اگر گفت انتِ طالقٌ
اذا لم اُطلّقکِ و یا گفت انتِ طالقٌ اذا ما لم اُطلّقکِ در هر دو مسئله در لغو
جزو از اجزا رجات یکی از ایشان طلاق واقع شود و بقول ابی یوسف و محمد اگر بعد از
گفتن این الفاظ خاموش شد مقداری که اگر طلاق گفتی ممکن شدی یک طلاق
واقع شود و این خلاف در جائی است که هیچ نیت او را نبود اما چون نیت وقت
کرد در حال واقع شود و اگر نیت شرط داشت مراد از شرط آنست که گوید تو
طلاقی اگر ترا طلاق نگویم طلاق واقع شود در آخر عمر باتفاق اگر گفت تو طلاقی مسئله
وقتی که ترا طلاق نگویم و متصل گفت که تو طلاقی نگفتن دوم بار یک طلاق واقع شود

وبقول زفر اکر زن مدخوله بود دو طلاق واقع شود مسئله اکر کفت انت
طالق اثره وحکب ودر شب نکاح کرد طلاق واقع شود مسئله اکر کفت
امرک بیدک یوم اتزوجک ودر شب نکاح کرد امر طلاق بدست
زن نبود ونتواند که خود را طلاق کوید مسئله اکر کفت من از تو طلاق ونیت
طلاق دارد طلاق واقع نشود وبقول شافعی اکر نیت طلاق دارد واقع
شود مسئله اکر کفت من از تو جدایم ویا بر تو حرامم یک طلاق باین واقع شود
اکر نیت طلاق داشت باتفاق واکر نیت نداشت طلاق واقع نشود درین
مسئله طلاق باین واقع نشود مسئله اکر کفت انت طالق واحدة اولا
یعنی تو طلاقی یا نه طلاق واقع نشود وبقول محمد واقع شود وآن قول ابو یوسف
است اولا مسئله اکر کفت تو طلاقی با مرک من ویا کفت تو طلاق با مرک تو
هیچ واقع نشود مسئله اکر شوهر زن را مالک شد یا بعضی را از زن مالک شد
چون ثلث وربع ونصف ویا زن شوهر را مالکه شد ویا بعضی از شوهر
مالک شد درین مسایل نکاح باطل شود مسئله اکر شوهر زن را خرید وطلاق
کفت واقع نشود اکرچه بعد از دخول بود وبقول محمد واقع شود مسئله
اکر کفت ترا دو طلاق با آزاد کردن مولی تو ترا پس آزاد کرد دو طلاق واقع شود



وشوهر را حق مراجعت بود مسئله اکر مولی عتق کنیزک معلق کردانید بآمدن فردا
وکفت چون فردا بیاید تو آزادی وشوهر کفت چون فردا بیاید تو مطلقه بدو طلاق
کنیزک بآمدن فردا آزاد شود ودو طلاق واقع شود وشوهر مراجعت نتواند وبقول
محمد تواند وباتفاق عدة از سه حیض باشد مسئله اکر کفت تو مطلقه هم چنین واشارة
به انکشت کرد سه طلاق واقع شود مسئله اکر کفت انت طالق او البتة طلاق
باین واقع شود بی نیت وبه نیت سه هر سه واقع شود وبقول ابی یوسف باین
واقع نشود مکر با نیت وبقول محمد رجعی واقع شود وبقول شافعی اکر مدخوله باشد
یک طلاق رجعی واقع شود مسئله اکر کفت تو مطلقه بطلاق بدعت یک طلاق
باین واقع شود بی نیت وبه نیت سه هر سه واقع شود وبقول ابی یوسف طلاق
باین واقع نشود مکر به نیت وبقول محمد رجعی واقع شود مسئله اکر کفت تو طلاقی
زشت ترین طلاق یا کفت تو طلاقی به طلاق شیطان یک طلاق باین واقع شود
بی نیت ودر نیت سه هر سه طلاق واقع شود وبقول محمد طلاق رجعی واقع شود
مسئله اکر کفت تو طلاقی همچو کوه یک طلاق باین واقع شود وبقول ابی یوسف
رجعی واقع شود مسئله اکر کفت تو طلاقی سخت ترین طلاق یک طلاق باین
بی نیت واقع شود وبه نیت سه هر سه واقع شود مسئله اکر کفت تو طلاقی

همچو هزار طلاق باین بی نیت واقع شود به نیت سه هر سه واقع شود و بقول
محمد به نیت سه طلاق واقع شود مسئله اگر گفت تو طلاقی پری خانه یا
گفت تو طلاقی طلاق سخت یا گفت تو طلاقی دراز یا گفت تو طلاقی طلاق
عریض درین مسایل یک طلاق باین بی نیت واقع شود و بقول ابی یوسف
و زفر یک طلاق رجعی واقع شود و به نیت سه هر سه واقع شود فصل
فی الطلاق قبل الدخول مسئله اگر غیر مدخوله را سه طلاق بیک لفظ گفت هر سه
واقع شوند و اگر سه طلاق گفت به لفظ یک طلاق باین واقع شود و دو طلاق
دیگر را محل نماند مسئله اگر بعد از گفتن انت طالق پیش از گفتن واحدة
یا پیش از گفتن اثنتین زن بمرد طلاق واقع نشود مسئله اگر پیش از دخول گفت
انت طالق واحدة و واحدة یک طلاق واقع شود و بقول مالک دو طلاق
واقع شود مسئله اگر پیش از دخول گفت تو طلاقی یکی پیش از یکی یک
طلاق واقع شود یا گفت تو طلاقی بعد آن یکی یک طلاق واقع شود مسئله
اگر گفت تو طلاقی یک طلاق بعد از یک طلاق یا گفت تو طلاقی یک طلاق
پیش آن یک طلاق و یا گفت تو طلاقی یکی با یکی یا گفت تو طلاقی یکی با آن یکی
درین مسایل دو طلاق شود و بقول ابی یوسف در مسئله اخیره یک طلاق واقع شود

اگر گفت



مسئله اگر گفت اگر در سرای در آیی تو مطلقه باشی یکی و یکی و در سرای
در آمد یک طلاق واقع شود و بقول ابی یوسف و محمد دو طلاق واقع شود
و اگر شرط را موخر داشت و گفت تو طلاقی یکی و یکی اگر در سرای در آیی بالاتفاق
دو طلاق واقع شود باب الکنایات مسئله در کنایات طلاق نشود مگر به نیت
طلاق و یا بدلالت حال طلاق واقع شود یعنی به نیت واقع نشود مگر در حالة
گوید که زن طلاق می طلبد بی نیت یک طلاق واقع شود اگر در لفظ کنایات
احتمال رد و دشنام نبود و اگر محتمل رد و دشنام بود بی نیت واقع نشود
یا گفت م مسئله اگر زن را گفت اعتدی یعنی شمار کن عدة خود را یا گفت استبرئی رحمک
یعنی زه دان خود را پاک کن یا گفت انت واحدة درین سه لفظ کنایت
یک طلاق رجعی واقع شود و بقول زفر در مسئله اخیره یک طلاق باین واقع
شود و بقول شافعی در مسئله اخیره طلاق واقع نشود مسئله در کنایات دیگر اگر
نیت یک طلاق و یا دو طلاق دارد یکی باین واقع شود و به نیت سه طلاق هر سه
طلاق واقع شود و بقول زفر به نیت دو طلاق دو واقع شود و بقول شافعی جمله
در کنایات یک طلاق رجعی واقع شود و الفاظ کنایات اینست انت باین یعنی
تو جدائی انت بتة انت بتلة یعنی تو بریده شده ای انت حرام یعنی تو حرام

انتِ خَلیّة یعنی تو خالی انتِ بریّة یعنی تو بیزاری انتِ حَبلُکِ علی غاربِک
یعنی رسن تو بر کوهان تست اِلحقی باهلک یعنی برس باهل خود وهبتک
لاهلک یعنی بخشیدم ترا بخاندان تو سرّحتک یعنی کذاشتم ترا فارقتک یعنی جدا
کردم ترا امرک بیدک یعنی فرمان تو بر دست تست وبقول شافعی رحمه الله تعالی
درین دو لفظ الا اختیاری کزین انتِ حُرّة تو آزادی تَقَنّعی مقنعه بپوش
تخمّری دامنی بر کن استتری خود را بپوش اُغربی غریب شو واخرجی بیرون آی اذهبی
برو قومی برخیز ابتغی الازواج شوهران بجوی مسئله اکر سه بار کفت اعتدّی
وبا اول بار نیت طلاق کرد و در باقی نیت حیض کرد تصدیق دارند اکر در باقی
هیچ نیت نکرد سه طلاق واقع شود مسئله اکر کفت تو زن من نیستی
ویا کفت من شوهر تو نیستم به نیت طلاق طلاق واقع شود وبقول ابی یوسف
ومحمد واقع نشود اکرچه نیت طلاق داشت مسئله اکر طلاق صریح کفت زن مرد را
ودر عدّه نیز طلاق صریح کفت هر دو واقع شوند اکر طلاق باین کفت ودر عدّه
طلاق صریح کفت دوم نیز واقع شود واکر طلاق صریح کفت ودر عدت
طلاق باین کفت هر دو واقع شوند واکر یک طلاق باین کفت ودر عدت نیز
طلاق باین کفت دوم واقع نشود مکر که معلق بشرط باشد چنانکه اکر زن را کفت

اکر درین سرای



اکر درین سرای در آی تو مبانه باشی بعده این را طلاق باین کفت وزن در
عدّه در سرای در آمد طلاق دوم نیز واقع شود وبقول زفر واقع نشود و
بقول شافعی طلاق صریح با باین ملحق نشود تا اکر بعد از خُلع در عدّه طلاق صریح
کفت صریح واقع شود وبقول او واقع نشود واکر بعد از خلع در عدت طلاق
باین کفت باجماع واقع نشود باب تفویض الطلاق اکر زن را کفت نفس خود را
اختیار کن ونیت طلاق دارد وزن هم دران مجلس اختیار نفس کرد یک
طلاق باین واقع شود ونیت سه طلاق درین مسئله جائز نبود واکر زن بعد از
تفویض از مجلس برخاست ویا بکاری مشغول شد اختیار زن باطل شود
مسئله ذکر نفس در کلام مرد یا در کلام زن یا بلفظ اختیاره شرط است
تا اکر مرد کفت زن را اختیار کن وزن کفت اختیار کردم این کلام باطلست
وطلاق واقع نشود اما اکر شوهر کفت نفس خود را اختیار کن وزن کفت اختیار
کردم نفس خود را ویا شوهر کفت اختیار کن وزن کفت نفس خود را اختیار
کردم در هر دو صورت طلاق واقع شود واکر شوهر کفت اِختاری اختیارةً
وزن کفت اخترتُ طلاق واقع شود واکر شوهر کفت اختیار کن وزن کفت
اخترتُ اختیارةً یک طلاق واقع شود واکر شوهر کفت اختیار کن وزن کفت

اختیار می کنم نفس خود را طلاق واقع شود و اگر شوهر گفت سه بار اختیاری اختیاری اختیاری زن گفت اخترت الاولی او الوسطی او الاخیرة ویا گفت اخترت اختیارة سه طلاق واقع شود بی نیت و بقول ابی یوسف و محمد در مسئله اول یک طلاق واقع شود مسئله اگر شوهر گفت زن را امر تو بدست تست در یک طلاق رجعی یا گفت اختیار کن یکطلاق را و زن گفت اختیار کردم نفس خود را یک طلاق رجعی واقع شود مسئله اگر شوهر گفت امر تو بدست تست و نیت سه طلاق دارد و زن گفت اختیار کردم نفس خود را بیکی هر سه طلاق واقع شوند و اگر زن گفت طلاق گفتم نفس خود را بیکی یا گفت اختیار کردم نفس خود را بیک طلاق یکطلاق باین واقع شود مسئله اگر گفت امر تو بدست تست امروز و پس فردا شب در نیاید و اگر زن امر امروز را رد کرد رد شود و پس فردا تواند که زن خود را طلاق گوید و بقول زفر امر پس فردا نیز رد شود و اگر گفت امر تو بدست تست امروز و فردا شب نیز در آید و اگر امروز رد کرد فردا نیز رد شود و فردا نتواند که طلاق گوید و اگر زن بعد از تفویض طلاق یک روز هم در ان مجلس توقف کرد و بفعلی مشغول نشد و از مجلس برنخاست و یا وقت تفویض ایستاده بود نشست

ویا نشسته بود



ویا نشسته بود تکیه کرد ویا متکیه بود نشست ویا پدر را برای مشورت بخواند ویا شهود را برای اشهاد خواند ویا سوار میرفت دابه را ایستانید خیار وی باقی بود و اگر دابه را ایستاده نکرد خیار وی باطل شود و کشتی درین مسئله حکم خانه دارد مسئله اگر زن را گفت طلاق گوی نفس خود را و نیت طلاق نداشت ویا نیت یک طلاق داشت و زن خود را طلاق گفت یکی طلاق رجعی افتد و اگر زن خود را سه طلاق گفت و شوهر نیت سه طلاق داشت هر سه واقع شوند والا نه مسئله اگر شوهر زن خود را گفت نفس خود را یک طلاق گوی و زن طلاق باین گفت رجعی افتد و اگر درین صورت زن گفت که اختیار کردم نفس خود را طلاق نیفتد مسئله اگر شوهر گفت نفس خود را طلاق گوی نتواند مرد که ازین تفویض رجوع کند و این تفویض مقید بمجلس بود تا اگر شوهر زن را گفت نفس خود را طلاق گوی زن از مجلس برخاست خیار او باطل شود اما اگر شوهر زن خود را گفت نفس خود را طلاق گوی هر وقت که خواهی درین صورت زن تواند که بعد از مجلس خود را طلاق گوید مسئله اگر مردی مرد را گفت که زن مرا طلاق گوی تواند که در مجلس و بعد از مجلس طلاق گوید مگر که گوید طلاق گوی زن مرا اگر خواهی درین صورت مقید بمجلس بود و بقول زفر در هر دو مسئله در مجلس

وبعد آن مجلس تواند که طلاق کوید مسئله اگر زن را گفت نفس خود را سه طلاق گوی
وزن یک طلاق گفت یکی افتد واگر گفت یکطلاق بگوی وزن سه طلاق گفت
هیچ واقع نشود وبقول ابی یوسف ومحمد یکی رجعی واقع شود مسئله اگر زن را گفت
نفس خود را سه طلاق گوی اگر خواهی وزن یکطلاق گفت هیچ نیفتد وهمچنین اگر گفت
نفس خود را یک طلاق گوی اگر خواهی وزن سه طلاق گفت هیچ نیفتد وبقول ابی
یوسف ومحمد یکی افتد مسئله اگر زن را طلاق باین فرمود واو رجعی گفت باین افتد
واگر طلاق رجعی فرمود واو باین گفت رجعی افتد مسئله اگر زن را گفت تو مطلقه
اگر خواهی زن گفت خواستم اگر خواست تو هست مرد گفت خواست من هست
ونیت طلاق داشت امر طلاق باطل شود وهمچنین اگر زن را گفت تو طالقی
اگر خواهی زن گفت خواستم اگر کار اینچنین بود واین کاریست که هنوز نیامده است
ومعدوم است امر طلاق باطل شود اگر کاری بود که گذشته باشد یک طلاق افتد
مسئله اگر گفت انتِ طالق متی شئتِ یا گفت انتِ طالق متی ما شئتِ
یعنی تو طلاقی گاه که خواهی ویا گفت انتِ طالق اذا شئتِ ویا گفت انتِ طالق
اذا ما شئتِ وزن گفت امر طلاق رد کردم رد نشود ومقید بمجلس نبود ودرین
مسائل نتواند مگر که یک طلاق کوید مسئله اگر زن را گفت تو مطلقه هر بار که خواهی

زیرا که زوج او را مالک طلاق ساخت و هر دفعه که بخواهد پس بیش از خواستن منتهی از ملک و بیش از ... رد و روا نبود او هر دفعه که بخواهد یک طلاق واقع ...

زن تواند



زن تواند که سه طلاق پراکنده کوید ونتواند که بیک لفظ کوید واگر زن درین مسئله
که سه طلاق متفرق گفت وبعد از شوهر دیگر بشوهر اول بازگشت بحکم آن تعلیق
نفس خود را طلاق گفت نیفتد مسئله اگر گفت تو مطلقه هر جا که خواهی مشیت
زن معلق شود ومقید بمجلس شود تا اگر از مجلس برخاست خیار باطل شود
مسئله اگر زن را گفت تو مطلقه هر گونه که خواهی یک طلاق رجعی بی مشیت زن
افتد واگر زن یک طلاق باین ویا سه طلاق در مجلس خواست وشوهر نیت داشت
در هر دو صورت طلاق افتد چنانکه خواهد وبقول ابی یوسف ومحمد هیچ واقع نشود
تا زن در مجلس نخواهد مسئله اگر زن را گفت تو مطلقه هر چند که خواهی یا گفت
تو مطلقه آنچه خواهی هر چند که خواهد طلاق کوید در آن مجلس واگر زن این امر را رد کرد
رد شود مسئله اگر زن را گفت طلاق کوی نفس خود را از سه آنچه خواهی تواند
که یکی یا دو طلاق کوید ونتواند که سه طلاق کوید وبقول ابی یوسف ومحمد تواند
که سه طلاق کوید باب تعلیق طلاق وغیر آن جایز نبود مگر در ملک چنانکه
زن را کوید اگر زیاده کردی تو مطلقه باشی ونیز تعلیق طلاق وغیر طلاق جایز نبود
مگر باضافت بملک چنانکه کوید زن بیگانه را اگر ترا نکاح کنم تو مطلقه باشی پس
درین هر دو مسئله بعد از وجود شرط طلاق واقع شود وبقول شافعی تعلیق مضاف

بملک جایز نیز و در مسله دوم طلاق نیفتد مسله اگر زن بیگانه را گفت اگر زنا
کردی تو مطلقه باشی بعده این زن نکاح کرد بعده آن زن زنا کرد طلاق نیفتد
زیرا که نه تعلیق در ملک است و نه اضافت بملک مسله الفاظ شرط ان
و اذا و اذاما و کل و کلما و متی و متیما پس درین الفاظ چون شرط یکبار موجود شد
سوگند بآخر رسد و باقی نماند مگر در لفظ کلما که لفظ کلما عموم افعال اقتضا کند چنانچه لفظ
کل عموم اسما را اقتضا کند پس اگر گفت کلما تزوجت امرأة فهي طالق پس هر زنی را که
نکاح بکند طلاق بیفتد و اگر نکاح کرد یک زن را بارها طلاق نیفتد مگر یکبار و
اگر گفت کلما زوجتک فانت فهي طالق یعنی هر بار که ترا نکاح کنم تو مطلقه
باشی هر بار که نکاح کند طلاق افتد چون زنی را سه بار نکاح کرد سه طلاق افتاد
و اگر این زن را بعد از شوهر دیگر شوهر اول نکاح کرد طلاق افتد مسله اگر گفت
مر زن خود را اگر در آئی تو در سرای تو طلاقی پس یک و یا دو طلاق گفت و عده
او بگذشت پس بزوال ملک سوگند باطل نشود تا اگر شرط در ملک نکاح موجود شد
طلاق افتد و سوگند باقی نماند و اگر شرط در غیر ملک نکاح موجود شد یعنی بعد از
تعلیق طلاق گفت و عده این طلاق بگذشت بعده شرط موجود شد طلاق
نیفتد و سوگند باقی نماند تا اگر بعد وجود شرط نکاح کرد و بار دیگر شرط موجود شد

طلاق نیفتد



طلاق نیفتد مسله اگر میان زن و شوهر اختلاف شد در وجود شرط قول شوهر
معتبر بود مگر که زن بینه اقامت کند بوجود شرط مسله اگر تعلیق طلاق بشرطی
کرد که وجود آن شرط معلوم نشود مگر از زن درین مسله قول زن معتبر بود در وجود
آن شرط اگر در حق خود گوید چنانکه شوهر زن را گفت اگر تو حیض بینی تو مطلقه باشی
و اتباع تو و یا گفت اگر مرا دوست میداری تو مطلقه و اتباع تو و زن گفت
که حیض دیدم و یا ترا دوست می دارم این زن مطلقه شود و اتباع او مطلقه نشود
مسله اگر زن را گفت اگر حایض شوی مطلقه باشی بدیدن خون طلاق نیفتد
تا سه روز مستمر نشود چون سه روز مستمر شد طلاق افتد از گاه دیدن خون
مسله زن را گفت اگر تو پسر آری مطلقه باشی بیک طلاق و اگر دختر آری
بدو طلاق پس آن زن پسر و دختر آورد معلوم نه که اول پسر بود یا دختر قاضی
بیک طلاق حکم کند و در تنزه دو طلاق افتد و عده هم برین ولادت بگذرد
مسله اگر گفت مرد زن را ان حضت حیضة فانت طالق چون از حیض
پاک شود طلاق افتد مسله اگر طلاق بدو شرط معلق کرد وجود ملک نکاح
برای وجود شرط آخر شرط است تا اگر گفت زن را اگر سخن گوی با ابی عمرو و ابی
یوسف تو مطلقه باشی پسته طلاق هست از انکه با ایشان سخن گوید بیک طلاق گفت

وعدة کذشت بعده بابی عمر سخن کفت بعده شوهر دیکر کرد بعد از کذشتن عدت
شوهر دوم بشوهر اول بازکشت و بعد از نکاح شوهر اول بابی یوسف سخن کفت
سه طلاق افتد بآن یکطلاق اول و بقول زفر معلق واقع نشود مسئله
تنجیز سه طلاق مُبطل تعلیق هست تا اکر زن را کفت اکر در سرای درائی مطلقه
باشی بسه طلاق و پیش از انکه در سرای درآید سه طلاق کفته بعد از کذشتن عدت
وتزوج و دخول وعدة شوهر دوم شوهر اول نکاح کرد و زن در سرای درآمد هیچ واقع
نشود و بقول زفر سه طلاق واقع شود که بر قول او تنجیز مُبطل تعلیق نیست
مسئله اکر زن را کفت اکر ترا جماع کنم تو مطلقه باشی بسه طلاق و یا
کنیزک را کفت اکر ترا جماع کنم تو ازاد باشی و جماع کرد و بعد از دخول ادخال
زمانی درنک کرد سه طلاق افتد و کنیزک آزاد شود باتفاق و بسبب درنک مهر
واجب نشود در هر دو مسئله و بقول ابی یوسف عُقر واجب آید و اکر کم از سه طلاق
بجماع معلق کرده است در جماع بعد از ادخال درنک کرد مراجعت نشود در طلاق
رجعی و بقول ابی یوسف در طلاق رجعی مراجعت شود و اکر بار دیکر ادخال
کرد باتفاق در طلاق رجعی مراجعت شود و مهر واجب شود و در مسئله تعلیق
ثلاث و در مسئله کنیزک اکر ذکر کشید عقر واجب آید باتفاق مسئله

تنجیز واقع کردن طلاق باشد

شوهر کفت



شوهر کفت اکر بر تو زنی نکاح کنم آن زن مطلقه باشد و زن قدیم را طلاق
باین کفت و در عدة وی زنی دیکر نکاح کرد طلاق نیفتد مسئله اکر کفت تو مطلقه
و متصل کفت اکر خدای خواهد طلاق نیفتد و بقول امام مالک چون کفت تو مطلقه
و متصل کفت ان شاء الله تعالی طلاق افتد زیرا که اکر خدای تعالی نخواستی طلاق
نیفتد از زن را هائیه روان نشدی بر زبان مسئله اکر کفت تو مطلقه ان شاء الله تعالی
و پیش از کفتن ان شاء الله زن مُرد طلاق نیفتد مسئله اکر کفت تو طالق سه مکر یک
دو طلاق واقع شود و اکر کفت تو سه طلاق مکر دو یک طلاق افتد اکر کفت تو
طالق مکر سه بار سه طلاق افتد باب طلاق المریض مسئله اکر شوهر در مرض موت
طلاق رجعی کفت یا باین کفت و در عدة وی شوهر بمرد زن میراث آن برد
و بقول شافعی در طلاق باین میراث نبرد و اکر بعد از عدة وی شوهر بمرد زن
میراث نبرد و بقول مالک میراث برد بعد از عدة پیش از انکه شوهر دیکر کند
مسئله اکر شوهر بطلب زن طلاق سه طلاق کفت و یا زن با شوهر خلع
کرد و یا زن بتفویض شوهر نفس خود را طلاق کفت و شوهر در عدة زن بمرد میراث
نبرد و اکر زن از شوهر در مرض طلاق رجعی طلب کرد شوهر سه طلاق کفت
و در عدة وی شوهر بمرد میراث برد مسئله اکر شوهر زن را در مرض موت بطلب

بطلب وی سه طلاق کفت بعده اقرار بدین کرد برای زن ویا وصیت کرد برای
زن انچه کمتر است از میراث واز دین درصورت اقرار همان واجب شود ودر صورة
وصیت کمتر از میراث ووصیت واجب شود وبقول زفر تمام وصیت ودین
واجب شود مسئله اگر شوهر در مرض موت کفت درصحت ترا سه طلاق کفتم
وزن تصدیق کرد وعدة کذشته است بعده اقرار بدین ویا وصیت
کرد برای زن انچه کمتر است از میراث ودین همان واجب شود ودر صورة
اقرار ودر مسئله وصیت نیز هرچه کمتر است از میراث ووصیت همان واجب
وبقول ابی یوسف ومحمد اقرار ووصیت درست نبود مسئله اگر در صف
قتال بیرون آمد تا با دشمن مقاتله بکند ویا در قصاص کسی کشته بود واین را برای
قصاص بدله او کشتن می برند ویا برای رجم کشتن فرستاده اند برای کشتن درینحالت
زن را سه طلاق کفت زن ازوی میراث برد اگر شوهر هم بدان سبب بمیرد
ویا کشته شود واگر در حصار محبوس است ویا در صف قتال ایستاده است
وزن را سه طلاق کفت میراث نبرد وبقول زفر میراث برد
مسئله اگر در حالت صحت طلاق معلق کرد با آمدن وقتی معین وپیش از آمدن
آن وقت شوهر بیمار شد ودر عدة بمرد زن میراث نبرد همچنین اگر تعلیق طلاق

در صحت



درصحت بفعل اجنبی کرد ودر حالت وجود شرط شوهر بیمار شد زن میراث نبرد وبقول
زفر رحمه الله میراث برد مسئله اگر درصحت کفت اگر درسرای درآی مطلقه
باشی بعده زن درسرای درآمد وشوهر بیمار بود ودر عدة بمرد زن میراث نبرد
مسئله اگر در حالت تعلیق طلاق با آمدن وقت ویا بکند از دن نماز اجنبی ویا بدرآمدن
اجنبی درسرای کرد شوهر بیمار بود ودر حالت وجود شرط نیز بیمار بود زن میراث برد
اگر شوهر در عدت او بمیرد واگر شوهر بعد از عدة بمیرد زن میراث نبرد
مسئله اگر در صحت تعلیق طلاق بفعل زن کرد وزن را ازین فعل
چاره نیست ودر حالت وجود شرط شوهر بیمار بود ودر عدة مرد زن میراث برد
وبقول محمد وزفر میراث نبرد واگر در مرض تعلیق طلاق بفعل زن کرد زن
ازین فعل چاره دارد وشرط موجود شد زن میراث نبرد مسئله
اگر تعلیق طلاق بفعل خود کرد در جمیع احوال میراث برد اگرچه تعلیق در
صحت بود وشرط در مرض ویا هر دو در مرض ویا تعلیق بفعلی کند که ازو چاره
دارد ویا نه دارد مسئله اگر مریض سه طلاق کفت بعده مریض صحیح شد
باز بیمار شد ودر عدة بمرد زن میراث نبرد وبقول زفر میراث برد
مسئله اگر در مرض سه طلاق کفت بعده زن مرتد شد بعده اسلام آورد

وشوهر هم بدان مرض در عدة بمرد زن میراث نبرد مسئله اگر بعد از طلاق
گفتن شوهر در مرض ان زن پسر شوهر را در زنا مطاوعت کرد میراث برد
مسئله اگر در صحت زن را قذف کرد و در مرض لعان شد و در عدة
دشنام
بمرد زن میراث برد و بر قول محمد میراث نبرد و اگر قذف در مرض بود
باتفاق میراث برد مسئله اگر در صحت ایلا کرد و در مرض بسبب ایلا
طلاق باین افتاد و بعده در عدة بمرد میراث نبرد و اگر ایلا نیز در مرض بود
میراث برد اگر در عدة وی بمیرد باب المراجعة رجعت عبارتست
از استدامت ملک نکاح که ثابته است در عدة مسئله اگر زن را یک
طلاق رجعی و یا دو طلاق رجعی گفت و در عدة مراجعت کرد جایز بود اگرچه
بی رضا زن بود و بعد از گذشتن عدة رجعت جایز نبود و اگر سه طلاق گفت
مراجعت نتواند کرد و مراجعت آن بود که زن را گوید تو با بازگشتم و یا بگوید که
بزن خود بازگشتم و یا مراجعت بوطی و یا بقبل و یا بلمس بشهوة یا نظر در
داخل فرج زن کند بشهوت و بقول شافعی اگر قادر بود بر قول مراجعت
بفعل جایز نبود مسئله مستحب است که در حالت مراجعت دو گواه گیرد
و بقول مالک و شافعی بی شهادت مراجعت جایز نبود مسئله اگر بعد از

گذشتن



گذشتن عدة مرد گفت که در عدة مراجعت کرده ام و زن تصدیق کرد مراجعت
ثابت شود و اگر زن تکذیب کرد مراجعت جایز نبود مسئله اگر شوهر گفت
زن را تو مراجعت کردم و زن جواب داد پس گفت عدة من گذشته است
مراجعت درست نبود و بقول ابی یوسف و محمد درست بود مسئله اگر شوهر کنیزک
میگوید بعد از گذشتن عدة که مراجعت کرده ام و مالک کنیزک تصدیق کرد
و کنیزک تکذیب میکند قول کنیزک معتبر بود و بقول ابی یوسف و محمد قول مولی
معتبر بود مسئله اگر کنیزک می گوید که عدة من گذشت و شوهر و مولی میگویند
که نگذشته است قول کنیزک معتبر بود مسئله اگر زن از سیوم حیض بده روز
پاک شود ولایت مراجعت منقطع شود اگرچه غسل نکرده است و اگر خون حیض
سیوم کم از ده روز منقطع شد بعد از غسل و یا بعد از گذشتن یکوقت صلوة
مراجعت منقطع شود و اگر تیمم کرد نماز گذارد مراجعت منقطع شود و بقول محمد
تیمم
بمجرد مراجعت منقطع شود بی انکه نماز گذارد مسئله اگر غسل کرد از حیض سیوم
بکم از ده روز و مقداری از تن بفراموشی ماند اگر عضو کاملست و یا زیاده از عضو
مراجعت منقطع نشود و اگر کم از عضو است منقطع شود مسئله اگر زن را طلاق
گفت و زن حامل است و بعد از طلاق بکم از شش ماه فرزند آورد و یا ازو ولد آورده است

پیش از طلاق و شوهر میکوید که دخول نکرده ام بعده طلاق کفت نتواند که مرجعت کند
و اکر شوهر بازن خلوة کرد و کفت که وطی نکرده ام بعده طلاق کفت نتواند که رجوع کند
و اکر بعد از خلوة و بعد از انکار از وطی رجوع کرد و زن فرزند آورد کم از دو سال از وقت طلاق داد
طلاق اکر چه یک روز آن رجوع درست بود مسئله اکر تعلیق طلاق بولادة
زن کرد و زن فرزند آورد و بار دیکر حامله شد و فرزند آورد مرجعت ثابت شود و اکر
بانقضاء اقرار عدة نکرده است مسئله اکر زن را کفت هر بار که فرزند آری
مطلقه باشی پس سه فرزند آورد به حمل فرزند دوم و سیوم مرجعت بود یعنی علوق فرزند در
سیوم طلاق افتد و بران زن عدة بحیض او واجب شود مسئله جایز هست که مطلقه
رجعیه خود را بیارآید چون امید رجوع داشته باشند و اکر امید رجوع نباشد مستحب نیست
آن زن بیاراید و مستحب است که شوهر بر مطلقه رجعیه بی اعلام نیاید مسئله شوهر مطلقه
رجعیه را بسفر نبرد تا مرجعت نکند و بر قول زفر جایز هست که بی مرجعت بسفر برد
بطلاق رجعی وطی حرام نشود و بقول شافعی حرام شود مسئله اکر یکطلاق و یا دو طلاق
باین کفت جایز بود که نکاح کند شوهر اول در عدة و بعد از عدة و اکر سه طلاق کفت
زنی آزاد او را یا کنیزک غیر را که در نکاح اوست دو طلاق کفت نتواند شوهر اول
که نکاح کند مکر بعد از کذشتن عدة از شوهر دوم که بنکاح صحیح وطی کرده باشد مسئله

اکر کوید



اکر کودک نامراهق مطلقه ثلاثه را نکاح کرد و وطی کرد و طلاق کفت و عدة کذشت
قریب بلوغ
جایز بود که شوهر اول نکاح کند و بقول مالک جایز نبود مسئله بوطی مولی حلاله نشود
مسئله اکر مطلقه ثلاثه را شوهر دوم نکاح میکند حلال شود بر شوهر اول این بشرط الکل
نکاح مکروه بود و درین صورت بعد از وطی و طلاق شوهر دوم و بعد از کذشتن عدة
وی جایز بود که شوهر اول نکاح کند و بقول ابی یوسف نکاح بشرط تحلیل فاسد بود
و بر شوهر اول حلال نشود و بقول محمد نکاح بشرط تحلیل جایز بود فاما حلال نشود بر شوهر
اول مسئله اکر زن حره را یکطلاق کفت و یا دو کفت و بعد از کذشتن عدة
شوهر دیکر کرد و بعد از عدة شوهر دوم شوهر اول نکاح کرد شوهر اول مالک سه طلاق شود
و بقول محمد اکر شوهر اول یکطلاق کفته بود مالک دو طلاق بود و اکر دو طلاق کفته
بود مالک یکطلاق بود مسئله و اکر مطلقه ثلثه میکوید که بعد از کذشتن عدة شوهر اول
شوهر دوم کرده ام و بعد از وطی مطلقه شده ام و عدة شوهر دوم نیز کذشته است و مدة
محتمل و عدة است اکر شوهر را ظن غالب است بتصدیق این زن جایز بود که
تصدیق کند باب الایلاء ایلاء سوکند است بر ترک وطی زن بمدة چهار
ماه و یا بیشتر و یا بطلاق و یا بعتاق و یا بصوم و یا بحج و یا بصدقه و مانند آن مسئله
اکر زن را کفت بخدا تعالی که ترا قربان نکنم چهار ماه و یا کفت واللّه ترا قربان نکنم همیشه

اکر در مدت چهار ماه وطی کرد کفارت سوکند واجب شود و ایلا ساقط شود و اکر
چهار ماه کذشت و وطی نکرد یک طلاق باین افتد و یمین ساقط شود و اکر بر چهار ماه
سوکند خورده است و بقول شافعی الیه تفریق قاضی میانه شود **مسئله** اکر سوکند
ابد بوده است بطلاق ایلا ساقط نشود تا اکر نکاح کرد حکم ایلا باز آید پس
اکر وطی کرد در مدت چهار ماه کفارت واجب آید و اکر چهار ماه کذشت و وطی نکرد
طلاق دوم واقع شود و اکر بار دوم نکاح کرد چهار ماه خالی از وطی کذشت طلاق
سیوم واقع شود و اکر وطی کرد کفارت سوکند دهد و چون بعد از شوهر دوم شوهر اول
نکاح کرد و چهار ماه خالی از وطی کذشت طلاق نیفتد و بقول زفر طلاق افتد
فاما اکر وطی کرد کفارت سوکند دهد زیرا که سوکند باقیست **مسئله** و اکر بکم از چهار ماه سوکند
خورد ایلا نبود **مسئله** اکر زن را کفت بخدای که ترا وطی نکنم دو ماه و دو ماه بعد از آن
دو ماه ایلا نبود **مسئله** اکر کفت بخدای که ترا وطی نکنم دو ماه و یکروز درنک کرد
بعد از آن کفت بخدای ترا وطی نکنم دو ماه بعد از دو ماه اول ایلا نبود **مسئله**
اکر کفت بخدای که ترا قربان نکنم یکسال مکر یکروز نباشد ایلا نباشد زیرا که
استثنا روز منکر است فلا یصح تعریفه و بقول زفر ایلا بود **مسئله**
اکر مردی در بصره کفت بخدای که در مکه نیایم و زن وی در مکه است ایلا نبود





**مسئله** زن را کفت اکر ترا وطی کنم بر من حج اسلام بود و یا کفت بر من روزه
بود و یا بر من صدقه بود و یا بنده من آزاد و یا کفت اکر ترا وطی کنم تو مطلقه باشی
درین مسایل ایلا بود و بقول امام یوسف رح اکر سوکند بعتق بنده خورده است
ایلا نبود **مسئله** اکر مطلقهٔ رجعیه را کفت در عدت بخدای که ترا قربان نکنم چهار
ماه ایلا بود و اکر عدت کذشت پیش از کذشتن عدت ایلا ساقط شود بفوت
محل و اکر مطلقهٔ باین و یا اجنبیه را کوید بخدای که ترا وطی نکنم ایلا نبود **مسئله**
مدت ایلا کنیزک دو ماه است و بقول شافعی چهار ماه **مسئله** اکر سوکند خورد که
ترا وطی نکنم بچهار ماه و درین مدت پشیمان شد و بازکشت فاما از وطی بسبب مرض
خود و یا بسبب مرض زن عاجز شد و یا از زن صغیره آن سوکند خورد و یا زن بسته
اندام نهانه است یعنی در موضع وطی استخوان است که بدان سبب وطی ممکن نیست
و یا میان زن و شوی بُعد مسافت است که در مدت ایلا نتواند رسید درین
مسایل رجوع از ایلا بقول او بود که کوید باز کشتم بتو بدان زن و بقول شافعی
رجوع از ایلا جایز نبود مکر بوطی و اکر در مدت ایلا قادر شد جز وطی رجوع
از ایلا بوطی شود **مسئله** اکر زن را کفت تو بر من حرامی اکر نیت تحریم دارد و یا
هیچ نیت ندارد ایلا بود و اکر نیت ظهار داشت ظهار بود و اکر نیت دروغ

دروغ بود و اگر نیت طلاق داشت یک طلاق باین افتد و اگر نیت سه
طلاق داشت سه طلاق افتد و بقول محمد در نیت ظهار ظهار شود مسئله
در فتاوی مذکور است اگر زن را گفت تو بر من حرامی و حرام نزدیک وی طلاق است
و نیت طلاق ندارد طلاق افتد **باب الخلع** خلع جدائی است از نکاح
بخلع طلاق باین واقع شود و اگر شوهر طلاق بر مال گفت و زن قبول کرد یکطلاق
باین افتد و بر زن مال لازم و بقول شافعی خلع فسخ نکاح است نه طلاق اگر بعد
از دو طلاق خلع کرد بی حلاله شوهر اول تواند که نکاح کند و بقول شافعی بی حلاله نتواند
که نکاح کند مسئله در خلع و طلاق بمال مال لازم شود مسئله اگر نفرت باشد از جهت منکوحه
بود مکروه نبود ستدن مال از زن و اگر از نفرت نکاح از جهت شوهر بود مکروه بود که
عوض طلاق و بدل خلع از زن ستاند مسئله هرچه صلاحیت مهر دارد صلاحیت
بدل خلع دارد مسئله اگر خلع کرد و یا طلاق گفت بمقابله خمر و یا خوک و یا بمقابله
مردار بدل واجب نیاید و در خلع طلاق باین افتد و در طلاق بمقابله خمر و خوک
و مردار یکطلاق رجعی واقع شود مسئله اگر زن با شوهر گفت که خلع کن با من
بدانچه در دست منست و شوهر خلع کرد و بدست زن هیچ نبود هیچ واجب نیاید
و اگر گفت خلع کن با من بدانچه بدست من است از مال یا هم بدانچه بدست منست

از دراهم



از دراهم و بدست وی هیچ نبود اگر زن مهر ستده است رد کند بر شوهر و اگر مهر
قبض نکرده است ساقط شود و در صورتی که گفت خلع کن با من بدانچه بدست منست
از دراهم سه درم واجب آید مسئله اگر خلع کرد بر بنده زنی که گریخته است
بدان شرط که زن از ضمان بنده که گریخته بیزار بود و تسلیم بنده بر زن لازم آید
بیزار شود
اگر قدرت بود عین بنده تسلیم کند و اگر عجز از تسلیم بنده قیمت بنده لازم شود مسئله
اگر زن شوهر را گفت طلاق ده مرا بهزار درم و شوهر یکطلاق داد طلاق باین
افتد و بر زن سیصد سی سه درم و سیوم حصه یکدرم واجب آید و اگر گفت سه
طلاق گو مرا بهزار درم و شوهر یکی طلاق گفت بر زن هیچ واجب نشود یک
طلاق رجعی افتد و بقول ابو یوسف و محمد و شافعی یکی باین افتد و بر زن سیصد سی
و سه درم و سیوم حصه یکدرم واجب آید مسئله اگر زن را گفت نفس خود را
سه طلاق گو بهزار درم و یا گفت بر هزار درم و زن یک طلاق گفت هیچ نیفتد
نیز بر زن هیچ واجب نیاید مسئله زن را گفت تو طالقی بهزار درم و یا بر هزار
درم و زن قبول کرد هزار درم لازم شود یکطلاق باین افتد مسئله زن را
گفت تو مطلقه و بر تو هزار درم است و یا بنده را گفت تو آزادی و بر تو
هزار درم است و بر زن طلاق افتد و بنده آزاد شود و بر هر دو هیچ چیز واجب نشود

زیرا اگر [illegible]

وبقول ابی یوسف و محمد اگر قبول کردند بر هر یکی هزار درم واجب شود یک طلاق
باین بر زن واجب شود و بنده آزاد شود و اگر قبول نکردند طلاق نیفتد و بنده
آزاد نشود مسئله شرط خیار در خلع از جانب زن جایز بود و بقول ابی یوسف
و محمد جایز نه و از جانب شوهر خیار در خلع باتفاق جایز نبود مسئله زن را گفت
دین روز بهزار درم ترا طلاق گفته ام و تو قبول نکردی زن گفت قبول کرده ام
قول شوهر تصدیق کنند طلاق نیفتد مسئله شخصی را گفت این بنده را در
دست تو دین روز بیع کرده ام بهزار درم تو قبول نکردی او گفت قبول کرده ام
قول مشتری معتبر بود مسئله خلع و مبارات ساقط کند مهر و استمتاع و نفقه و کسوه
و جز آن هر حقی را از حقوق نکاح که یکی بر دیگری بود تا اگر زن با شوهر خلع و مبارات
کردی بمال معلوم آن مال بر زن برای شوهر واجب آید و هیچ یکی را دعوی مهر بر دیگری
باقی نماند اگرچه مهر قبض کرده است و یا نکرده است خلع و مبارات پیش از
دخول است و یا بعد از دخول و بقول محمد ساقط نشود مگر آنچه ذکر کنند و بقول
ابی یوسف در خلع با محمد است و در مبارات با ابی حنیفه رضی الله عنه مسئله
اگر پدر صغیره با مال صغیره خلع کرد با شوهر وی خلع بر صغیره جایز نبود بدل خلع در مال صغیره
لازم نشود و مهر از ذمه شوهر ساقط نشود و طلاق افتد مسئله اگر پدر صغیره با شوهر

وی خلع



وی خلع کرد بهزار درم از جهت صغیره بدانچه پدر صغیره بدین هزار درم ضامن بود
طلاق واقع شود و هزار درم بر پدر صغیره لازم والله اعلم بالصواب باب
الظهار وآن عبارت است از مانند کردن منکوحه بزنی که حرام است
بروی بحرمت مؤبد مسئله اگر زن را گفت تو بر من حرامی چون پشت مادر
من وطی و لمس و قبله حرام شود و بعد از ادای کفارت حرمت برافتد و بقول
شافعی لمس و قبل حرام نشود و اگر پیش از کفارت وطی کرد باتفاق کفارة
واجب شود و استغفار کند و چیزی دیگر واجب نشود مسئله کفارت نبود
واجب شود و مراد از عود عزم است بر وطی تا اگر بعد ظهار مدتی گذشت
و شوهر را عزم وطی نبود و زن بمرد کفارت از شوهر ساقط شود و بقول شافعی
عود عبارت از امساک زنست بعد از ظهار تا اگر متصل بظهار طلاق
گوید کفارت بر او لازم نیاید باتفاق و اگر زمانی گذشت و طلاق نگفت
بقول او کفارت لازم آید اگرچه زن بمیرد مسئله زن را گفت رأسُكِ
عَلَيَّ كظَهرِ اُمّي اَو وَجهُكِ اَو فَرجُكِ اَو رَقبتُكِ یعنی سر تو همچو پشت
مادر منست و یا روی تو همچو پشت مادر منست و یا فرج تو همچو پشت مادر منست
و یا گردن تو همچو پشت مادر منست ظهار بود و همچنین اگر گفت نصف تو

ویا گفت توبمن چون پشت مادر منست ظهار بود همچنین اگر گفت تو بمن چون پشت مادر منی
ویا گفت تو بمن چون ران مادر منی ویا گفت تو بمن چون فرج مادر منی ظهار بود مسئله
اگر منکوحه را مانند کرد بخواهر ویا بعمه ویا بمادر رضاعی ظهار بود مسئله اگر گفت
تو بر من مثل مادر منی و نیت کرامت و یا ظهار و طلاق داشت و هر چه نیت داشت
همان بود و اگر هیچ نیت نداشت هیچ واجب نشود و بقول محمد ظهار بود مسئله
اگر گفت تو بر من حرامی همچو پشت مادر منی نیت طلاق داشت ویا ایلا ویا نداشت
ظهار بود و بقول ابی یوسف رح اگر نیت ظهار کند ظهار بود و اگر نیت طلاق
کند طلاق بود و اگر نیت ایلا کند ایلا بود و اگر نیت هیچ نکند ظهار بود و با الاتفاق
مسئله اگر گفت تو بر من حرامی همچو مادر من و نیت طلاق ویا ظهار داشت
نیت معتبر بود ظهار جایز نبود مگر از منکوحه تا اگر از کنیزک ظهار کرد ظهار نبود مسئله
و بقول مالک ظهار بود مسئله اگر زنی را نکاح کرد بی اذن او و ازین زن
ظهار کرد و بعده زن اجازه نکاح کرد ظهار باطل بود مسئله اگر چهار زن را
گفت شما بر من همچو پشت مادر منید علما اگر چهار زن ظهار بود و برای هر یکی کفاره
دهد و بقول مالک یک کفارت بسنده بود مسئله کفارت ظهار آزاد کردن
بنده است اگر قادر بود و روزه نبود از کفارت ظهار آزاد کردن بنده نابینا

ویا دو دست بریده



ویا دو دست بریده ویا دو انگشت دست بریده ویا دو پای بریده ویا
آزاد کردن دیوانه یا مدبر ویا ام ولد ویا مکاتبی که از مال کتابه چیزی ادا
کرده باشد و اگر مکاتبی آزاد کرد مطلقه که از بدل کتابت هیچ نداده است
جایز بود و بقول زفر و شافعی جایز نبود مسئله اگر نیمه بنده آزاد کرد به نیت
کفارت ظهار و بعده نیمه دیگر نیز بنیت کفارت ظهار آزاد کرد ویا ذی رحم محرم
خود را خرید به نیت کفارت جایز بود و بقول شافعی آزاد کردن ذی رحم محرم
از کفارت جایز نی مسئله اگر از کفارت ظهار نیمه بنده مشترک آزاد کرد
بعده نیمه قیمت بنده شریک دوم را ضمان داد جایز نی ویا نصف بنده آزاد کرد
بعده وطی کرد زنی را که از وی ظهار کرده است بعده نصف دیگر نیز از کفارت
ظهار آزاد کرد جایز نبود و بقول ابی یوسف و محمد رحمهما الله تعالی جایز بود مسئله
اگر از آزاد کردن بنده عاجز است دو ماه پیوسته روزه دارد که در آن ماه رمضان
و دو روز عید و سه روز تشریق نبود و اگر درین دو ماه زنی را که از وی ظهار کرده
است وطی کرد در شب بقصد ویا در روز بنسیان ویا افطار کرد روزه را
بعذر مرض ویا بعذر سفر روزه از سر گیرد و بقول ابی یوسف اگر وطی کرد در شب
بعمد ویا روز بنسیان نو شی از سر نگیرد همچنین دو ماه تمام کند مسئله

درظهار بنده جایز نبود مگر روزه واگر مولا از کفارت او بنده آزاد میکند
ویا طعام میدهد جایز نبود مسئله اگر مظاهر بر روزه قدرت ندارد شصت درویش را
طعام دهد چنانچه در صدقه فطر ویا قیمت طعام دهد واگر دیگری را فرمود که از ظهار
وی طعام دهد واو داد درست بود وبقول شافعی قیمت جایز نه مسئله
اباحت در طعام کفارت وفدیه روزه در حق شیخ فانی جایز بود ودر جزاء صید
ودر زکوة وصدقه فطر وحلق از ازار وعشر جایز نبود وبقول شافعی اباحت جایز نبود
مسئله شرط اباحت آنست که دو وقت اول روز ویا دو وقت آخر
روز طعام سیر دهد واگر یکوقت آخر روز ویا یکوقت اول روز طعام دهد روا باشد
مسئله اگر یک درویش را دو ماه پیوسته طعام داد کفارت جایز بود وبقول
شافعی وزفر جایز نبود مسئله اگر یکروز طعام شصت درویش را یکدرویش داد
جایز نبود مگر از یکروز مسئله اگر در میان طعام دادن وطی کرد از سر نگیرد
اگر از دو کفارت شصت درویش را طعام داد هر یکی را یکصاع گندم از یک کفارة
جایز بود وبقول محمد از هر دو کفارت محسوب بود مسئله اگر از کفارت ظهار و
افطار رمضان شصت درویش را یکان صاع گندم داد یا از دو ظهار دو بنده
آزاد کرد وهر بنده برای هر کفارتی معین نکرد از هر دو کفارت جایز بود وهمچنین اگر

از دو کفارة



از دو کفارت ظهار چهار ماه روزه داشت ویا صد وبیست درویش را طعام داد
جایز بود واگر از دو ظهار یک بنده آزاد کرد ویا دو ماه روزه داشت از هر
کدام که تعیین کند جایز بود وبقول زفر جایز نبود مسئله اگر کفارت ظهار
وقتل یک بنده آزاد کرد از هیچ یکی جایز نبود وبقول شافعی تواند که از
یکی تعیین کند باب اللعان لعان عبارة از گواهی است تاکید کرده شده
بسوگند خدای پیوسته بذکر لعنت در حق مرد بمنزله حد قذف ودر حق زن بمنزله
حد زنا وبقول شافعی لعان سوگند است موکد بلفظ شهادة مسئله
و زن وشوهر صلاحیت گواهی دارند ونزدیک شافعی رحمة الله تعالی صلاحیت
شهادت شرط نیست وزن از آنهاست که بر قاذف وی حد
واجبست ویا گفت که این فرزند از من نیست وزن حکم قذف را مطالبه کند
لعان واجب شود اگر شوهر از لعان امتناع آورد حبس کنند ویا خود را دروغ تا لعان کند
زن کند پس حد قذف زنند وبقول شافعی همین که امتناع آورد حد زده شود
وچون شوهر لعان کند بر زن نیز لعان واجب شود واگر زن از لعان امتناع
آورد حبس کنند تا لعان کند ویا شوهر را تصدیق کند وبقول شافعی اگر
امتناع آورد حد زنا زده شود واگر شوهر صلاحیت گواهی ندارد یعنی بنده

ویا کافر ویا محدود قذف بود شوهر را حد قذف زنند واگر شوهر
از اهل شهادت است وزن از انها است که بر قاذف
او حد واجب نشود یعنی کنیزک یا صبیه یا مجنونه ویا زانیه
بود بر شوهر حد ولعان واجب نیاید وصفت لعان در قران
مسطور است یعنی قاضی ابتدا از شوهر کند وشوهر چهار بار
کوید اشهد بالله انی لمن الصادقین فیما رمیتها به من الزنا
یعنی کواهی میدهم بخدای که من از راست کویانم در انچه قذف
کرده ام اورا بزنا وهر بار بزن اشارة کند وپنجم بار بکوید لعنة
الله علیه ان کان من الکاذبین فیما رماها به من الزنا یعنی لعنت
خدای بر او باد اگر از دروغ کویانست در انچه قذف کرده است
اورا بزنا بعده زن چهار بار کوید اشهد بالله انه لمن الکاذبین فیما رمانی به
من الزنا یعنی کواهی میدهم بخدای که او از دروغ کویانست بدانچه دشنام کفته است
مرا بزنا پنجم بار کوید غضب الله علیها ان کان من الصادقین فیما رمانی به
من الزنا یعنی خشم خدای بران زن باد که اگر او از راست کویانست در انچه
دشنام کفته است مرا بزنا وچون زن وشوهر لعان کردند فرقت واقع شود بتفریق قاضی وبقول شافعی

یعنی بکیسه طلاق بائن مطلقه شد





بلعان هر دو فرقت واقع شود بتفریق قاضی وبقول زفر شوهر فرقت واقع
شود پیش از لعان زن مسئله اگر بنفی نسب فرزند دشنام کفت ولعان
کردند قاضی نسب فرزند از پدر نفی کند وفرزند را با مادر الحاق کند مسئله
اگر شوهر بعد از لعان کفت که دروغ کفته بودم حد قذف زنند وجایز بود
که آن زن را نکاح کند وبقول ابی یوسف وشافعی این زن را نکاح کند
جایز نبود وهمچنین مسئله اگر شوهر زنی دیگر را دشنام کفت واگر شوهر او را حد قذف
زدند ویا زن زنا کرد وحد زنا زدند تواند که این زن را نکاح کند مسئله
اگر کنک زن را دشنام داد لعان واجب نیاید وبقول شافعی واجب
آید مسئله بنفی حمل لعان واجب نیاید وبقول ابو یوسف ومحمد بنفی حمل لعان
کنند اگر بکم از شش ماه از کاه نفی فرزند آورده است وبقول شافعی بنفی
حمل در حال لعان کنند مسئله اگر زن را کفت که تو زنا کردی واین حمل از زناست
لعان واجب شود وقاضی نفی نسب ویا حمل از شوهر نفی نکند وبقول شافعی نفی کند
مسئله نفی نسب فرزند بعد از ولادت ویا بوقت تهنیت وخریدن
چیزهای که در ولادت کار آید جایز بود وبعد نفی جایز نبود ولعان در هر دو
صورت واجب شود وبقول ابی یوسف ومحمد نفی فرزند در مدة نفاس جایز بود

بلعان

مسئله لعان در هر دو صورة ثابت شود نفی اگر نفی ولد در وقت تهنیت کرد
لعان واجب شود و نسب ثابت نشود و اگر بعد نفی کرد لعان نکند و نسب ثابت
شود مسئله اگر دو بچه که بیک شکم زاده آید اول را نفی کرد و دویم اقرار کرد حد
قذف واجب آید و اگر باول اقرار کرد و دوم را نفی کرد لعان واجب آید
در هر دو صورة نسب هر دو ثابت شود

## باب العنین

عنین کسی است که وطی
نتواند کرد یا کسی است که بر بکر قادر شود و بر ثیبه قادر بود مسئله اگر زن شوهر
خود را مجبوب (مرد ذکر بریده) یافت قاضی در حال تفریق کند بطلب زن و اگر عنین و یا خصی
یافت یکسال مهلت دهند اگر وطی کرد فبها و اگر نه تفریق کنند بطلب زن
و بتفریق قاضی فرقت واقع شود و بقول ابی یوسف و محمد و بقول زفر فرقت
واقع شود بی تفریق قاضی مسئله تفریق قاضی بمنزله طلاق بائن بود و بقول شافعی
بمنزله فسخ بود مسئله اگر شوهر میگوید که وطی کرده ام زن انکار می آرد بزنان دیگر نمایند
اگر گویند که بکر است زن مخیر بود که همین شوهر اختیار کند و یا از قاضی تفریق طلب کند
و اگر کامله بود در وطی میان زن و شوهر اختلاف شد قول شوهر معتبر بود با سوگند
و اگر زن شوهر را اختیار کرد حق زن در طلب تفریق باطل شود مسئله اگر در زن
و یا در شوهر عیبی ظاهر شد هر یکی را اختیار فسخ نکاح نبود و بقول شافعی شوهر

تواند که زن را



تواند که زن را رد کند به پنج عیب بجنون و جذام و رتق و قرن و برص و بقول
محمد اگر زن در شوهر جنون یا جذام و یا برص یافت تواند که نکاح رد کند

## باب العدة

و آن عبارت از انتظار است که بر زن واجب شود
مسئله عدة زن آزاد بطلاق و یا بفسخ نکاح سه حیض است و بقول شافعی سه (بعد از دخول)
طهر است مسئله اگر زن حیض نمی بیند بسبب صغر و یا کبر و یا غیر آن عدة او سه
ماه است مسئله عدة وفات چهار ماه است و ده روز حره را مسئله عدة
کنیزک دو حیض است و یا یکنیم ماه اگر حیض نمی بیند در طلاق و یا فسخ نکاح
و در وفات دو ماه و پنج روز است مسئله عدة زن حامله در فسخ و طلاق و وفات
بوضع حمل است مسئله اگر شوهر در مرض موت طلاق بائن گفت و در عدة بمرد
و عدة این زن چهار ماه است و ده روز که در آن سه حیض ببیند و اگر
حیض چهار ماه و ده روز گذشت و سه حیض ندیده و بقول ابی یوسف سه حیض است و فقط (عدة باقی است تا وقتی که سه حیض مرتب شود)
و این اختلاف در پنج جاییست که چون طلاق بائن باشد اما چون طلاق رجعی
باشد بران زن آیسه یا صغیره و عدة مسئله اگر کنیزک در عدة از طلاق رجعی
آزاد شد عدة وی سه حیض واجب شود اما اگر طلاق و یا در عدة طلاق
بائن و یا در عدت وفات آزاد شد همان عدت کنیزک تمام کند و بقول شافعی

عدة وی بکذرد مسئله اگر زنی عدة بماهها میداشت و در میان عدة بر عادت
خود حیض دید عدة او بحیض شود و بقول محمد بماهها باشد مسئله اگر کسی زن خود را
طلاق گفت بائن و زن خود را وطی کرد الا عدة از نکاح فاسد و از وطی بشبهه
در فرقت و موت به حیض است مسئله اگر ام ولد آزاد شد و یا مولی او بمرد
عدة او سه حیض است و بقول شافعی یک حیض است مسئله عدة وفات
زنی حامله که شوهر او صغیر بود بوضع حمل است و بقول ابو یوسف و شافعی چهار ماه و
ده روز است مسئله اگر زن صغیر بعد از موت او حامله شد عدة وی چهار ماه
و ده روز است و نسب حمل در هر دو مسئله از صغیر ثابت نشود مسئله حیض که در آن
طلاق افتاد آن حیض از عدة شمرده نشد مسئله اگر معتده را بشبهه وطی کرد عدة دیگر واجب
آید و در هر دو عدات تداخل بود و هر حیض که بعد از وطی بیند از هر دو عدة محسوب
بود و چون عدة اولی تمام کرد عدة دوم تمام کند و بقول شافعی تداخل نبود
مسئله ابتداء عدة در طلاق و موت بعد از طلاق و موت بود و در نکاح
فاسد ابتداء عدة بعد از تفریق و یا بعد از عزم شوهر بترک وطی بود و بقول
زفر از آخر وطی ابتدا کند مسئله اگر زن گفت که عدة من گذشته است
و شوهر منکر است قول زن معتبر بود با سوگند مسئله اگر معتده خود را نکاح کرد

و پیش از وطی

٩٧

و پیش از وطی بائن طلاق گفت مهر کامل واجب آید و عدة از سر گیرد و بقول محمد
عدة اول تمام کند و نصف مهر واجب شود و بقول ابو یوسف و زفر اصلا عدة واجب
نیاید و نزدیک شافعی رحمة الله نه مهر واجب و نه عدة مسئله اگر ذمی ذمیه را طلاق گفت
عدة واجب نیاید و بقول ابو یوسف و محمد واجب آید فصل معتده بالغه فی الطلاق
یعنی سوگ که مسلم معتده مسلمه بالغه مسئله معتده مسلمه بالغه از طلاق بائن یا از وفات شوهر سوگ دارد و ترک
زینت و خوشبوی و سرمه و روغن مگر بعذر و ترک حنا و جامه رنگین معصفر و زعفران اگر
دیگر دارد و بقول شافعی معتده از طلاق بائن سوگ ندارد مسئله معتده عتاق
و معتده نکاح فاسد سوگ ندارد مسئله نشاید که معتده را خطبه کند و تعریض آن بود
که گوید تو جمیله و من میخواهم که زنی را نکاح کنم و یا میخواهم جمع شوی مسئله معتده طلاق
از خانه بیرون نیاید و معتده وفات را جایز بود که در روز بیرون آید و با بعضی
از شب بیرون آید فاما در شب همه در منزل خود باز آید و معتده طلاق و
وفات عدة دارند در منزلی که در وعدة واجب شده است مگر آنکه از آن
بیرون کنند و یا آن منزل خراب شود مسئله اگر زنی در سفر مطلقه شد بطلاق بائن
و یا شوهر وی بمرد و از آنجا تا شهر وی کم از سه روز راه است باز گردد بسوی شهر
خود و اگر زیاده از سه روز راه است نرود و اگر تا مقصد کم از سه روز راه است

کرد یا بائن
و تعریض کند

بجانب مقصد رود و اگر تا شهر وی و تا مقصود سه روز راه است اختیار بدست او بود
بشهر خود باز آید و یا جانب مقصد خود رود یا او محرم بود یا نبود و اگر جایی که هر دو از راه سه روز راه است
و موت شوهر او در شهر است و اگر در شهر است همانجا عدت دارد و بیرون نیاید اگرچه
محرم دارد و بقول ابو یوسف و محمد اگر با او محرم بود روا باشد که بیرون آید و
بی محرم بیرون نیاید والسلام **باب النسب ثبوت** **مسئله** اگر زید را گفت اگر ترا نکاح
کنم تو مطلقه باشی پس نکاح کرد و طلاق واقع شد و از وقت نکاح شش ماه فرزند
آورد نسب فرزند از وی ثابت شود و مهر لازم گردد **مسئله** نسب ولد معتده
رجعی از شوهر ثابت شود اگرچه بیشتر از دو سال آورد تا اقرار نکرده است بگذشتن
عدت و مراجعه ثابت شود و اگر کم از دو سال آورد نسب ثابت شود و مراجعه
نشود **مسئله** اگر معتده طلاق باین فرزند آورد و اقرار نکرده است بگذشتن
عدت اگر کم از دو سال بود نسب از شوهر ثابت شود و اگر بدو سال و یا بیشتر
از دو سال آورد نسب ثابت نشود مگر که شوهر دعوی نسب کند **مسئله** اگر
مراهقه را طلاق گفت باین و یا رجعی و این مراهقه کم از نه ماه فرزند آورد از
گاه طلاق نسب ثابت شود و اگر نه ماه و یا زیاده آورد نسب ثابت نشود و بقول ابی
یوسف و محمد در طلاق باین تا دو سال نسب ثابت شود و در رجعی تا بیست و هفت

ماه نسب


ماه ثابت شود و این مسئله جایی است که اقرار نکرده است بگذشتن عدت **مسئله**
اگر معتده وفات فرزند آورد نسب او از شوهر ثابت شود تا دو سال اگر اقرار
بگذشتن عدت نکرده است و بقول زفر اگر بعد از گذشتن عدت وفات شش ماه
فرزند آورد نسب ثابت نشود **مسئله** اگر معتده اقرار کرد بگذشتن عدت و کم از شش
ماه از وقت اقرار فرزند آورد نسب ثابت شود و اگر شش ماه آورد نسب ثابت
نشود و بقول شافعی ثابت شود مادام که شوهر نکرده است **مسئله** اگر معتده طلاق
باین و یا ثلاث و یا وفات و یا خلع فرزند آورد و شوهر و یا ورثه از ولادت
منکر شدند و کم از دو سال فرزند آورده است و اقرار بگذشتن عدت نکرده است
اگر دو مرد و یا یک مرد و یا دو زن گواهی دهند یا حمل ظاهر شده بود و یا شوهر اقرار
بحمل کرده باشد و یا ورثه تصدیق کنند نسب ثابت شود و بقول ابی یوسف
و محمد رحمة الله در جمیع صورت نسب ثابت شود بگواهی یک زن مسلمه حره عادله
**مسئله** اگر زید را نکاح کرد و کم از شش ماه فرزند آورد نسب ثابت نشود و اگر
شش ماه و یا زیاده از آن آورد از وقت نکاح نسب ثابت شود اگرچه شوهر
ساکت بود و اگر شوهر از ولادت منکر شود بگواهی یک زن ولادت نسب ثابت شود
و اگر بعد از ولادت میان زن و شوی اختلاف افتد و شوهر میگوید که مدت چهار ماه

شده که ترا نکاح کرده ام وزن میگوید که یک سال شده است که مرا نکاح کرده
قول زن معتبر بود ونسب از شوهر ثابت شود باتفاق مسئله اگر تعلیق طلاق بولادت
کرد ودیگر زن گواهی داد بولادت آن طلاق نیفتد وبقول ابو یوسف ومحمد افتد
ونزدیک صاحبیه واجبست که سوگند داده شود زن را پس ثابت شود
نسب واگر زن نکول کرد از سوگند نسب ثابت نشود مسئله اگر مرد تعلیق طلاق بولادت کرد
وشوهر اقرار کرده است بحمل بگواهی دایه طلاق افتد وبقول ابو یوسف ومحمد
گواهی دایه برای وقوع طلاق شرط است مسئله اکثر مدت حمل دو سالست
وبقول شافعی چهار سال مسئله اقل مدت حمل شش ماه است تا اگر کنیزک را نکاح
کرد ویک طلاق گفت پس بخرید واز وقت خریدن کم از شش ماه فرزند آورد
نسب از وی ثابت شود واگر بشش ماه آورد نسب ثابت نشود مگر که دعوی
نسب کند مسئله اگر کنیزک خود را گفت اگر در شکم تو ولد بود پس از منی بود
پس یک زن بولادت این گواهی داد کنیزک ام ولد او شود ونسب ثابت شود
از آن مولی بغیر دعوی مسئله اگر کودکی را گفت که پسر منست پس بعد از موت او مادر
کودک میگوید من زن او بوده ام وکودک پسر اوست هر دو میراث برند واگر
حریت این زن معلوم نبود وورثه میگوید که تو ام ولد پدر مایی این زن میراث

ونزدیک امام اعظم معتبر نشده [illegible]

نبرد



نبرد واجب الحضانت مادر اولی است نگاه داشتن بفرزند پیش از تفریق وبعد از
تفریق وبعد جده مادر اولی است بعد جده پدری بعد خواهر مادری وپدری
بعد خواهر مادری بعد خواهر پدری بعد خاله مادری بعد خاله پدری بعد عمه مادری
وپدری بعد عمه مادری بعد عمه پدری وهر که از ایشان شوهر کند اگر غیر محرم طفل بود
حق او ساقط شود وبعد از فرقت حق او باز گردد وبقول زفر خواهر خاله اولی است
از جده پدری مسئله [illegible] اگر ازین زنان کس نباشد عصبه اولی
اولی بود مسئله مادر وجده اولیتر بود به پسر تا مستغنی شود وحد استغنا مقدار هفت
سالست ومادر وجده به دختر اولی است تا حیض بیند وبقول محمد تا حد شهوت رسد
مسئله غیر مادر وجده اولی است بدختر تا حد شهوت رسد مسئله کنیزک وام ولد
را حق الحضانت نیست تا آزاد نشود مسئله ذمیه اولی است بفرزند مسلمان
مادام که فرزند بر ادیان مطلع نشود مسئله فرزند را اختیار نیست وبقول شافعی
فرزند مخیر است بعد از هفت سال اگر تمیز دارد مسئله زن مطلقه نتواند که فرزند را
در سفر برد مگر بوطن خود که نکاح وی آنجا بود باب النفقه مسئله نفقه وکسوه زن
بر شوهر واجبست بقدر حال زن وشوی یعنی اگر هر دو توانگر باشند نفقه توانگرانه
دهد واگر هر دو درویش باشند نفقه درویشانه دهد واگر زن درویش است

وپدری بعده خاله مادری

آنکس که فرزند خرد [illegible] طهارت کند [illegible] مقدار او

واگر زن [illegible] وشوهر [illegible] نفقه [illegible] درویش [illegible] از احوال [illegible] زیاده

اگر شوهر توانگر است نفقه او کمتر از توانگرانه و بالاتر از درویشانه دهد و بقول زفر و شافعی
براندازه حال شوهر واجب آید مسئله اگر زن منع نفس از وطی میکند برای طلب
مهر معجل نفقه واجب آید اگرچه پیش از دخول یا بعد از دخول بود و بقول ابو یوسف
و محمد اگر منع قبل از دخول است نفقه واجب نیاید مسئله اگر زن ناشزه است
یعنی بی فرمان ویا صغیره است که وطی او ممکن نشود ویا برای دین محبوسه است
[illegible] ویا کسی ویرا غصب کرده است ویا بی زوج و بی محرم برای حج میرود ویا بیمار است
که تسلیم بشوهر نکرده است نفقه او واجب نیاید واگر تسلیم کرد بعده مریض شد
نفقه واجب آید و بقول شافعی برای زن صغیره نفقه واجب آید و بروایتی
از ابو یوسف برای مغصوبه و زنی که برای حج بامحرم میرود نفقه واجب آید
مسئله اگر شوهر توانگر است نفقه خدمتگار زن نیز واجب آید و بقول امام ابو
یوسف رح نفقه دو خادم واجب آید مسئله اگر شوهر از نفقه زن عاجز شد تفریق
نکنند و بقول شافعی تفریق کنند بطلب زن مسئله اگر زنی شوهر از نفقه عاجز است
قاضی زن را بفرماید تا وام کند بر شوهر مسئله اگر شوهر درویش بود و نفقه درویشانه
میداد بعده توانگر شد نفقه توانگرانه تمام کند چون زن خصومت کند اگرچه نفقه
درویشانه حکم شده است مسئله اگر مدتی گذشت و نفقه نداد نفقه گذشته

یعنی بی فرمان [illegible] شده

واجب نشود



واجب نشود مگر که قاضی نفقه فرض کرده باشد ویا بمقداری با شوهر صلح کرده باشد
و بقول شافعی نفقه گذشته واجب شود مسئله اگر زن ویا شوهر بمرد نفقه گذشته
ساقط شود اگرچه حکم شده باشد و بقول شافعی ساقط نشود و این روایت اصحاب ما
نیز است مسئله اگر زن نفقه آینده بستد و شوهر بمرد رد نکند و بقول محمد و شافعی
روزهای آینده اگر موجود بود باز ستانند و اگر مستهلک باشد قیمت باقی
واجب آید و اگر بی استهلاک او هلاک شده است هیچ نستانند مسئله
اگر بنده باذن مولی زنی نکاح کرد بنده را برای نفقه زن باتفاق بفروشند بخلاف
مدبر و مکاتب که ایشانرا برای نفقه زن نفروشند مسئله اگر کنیزک شخصی را نکاح کرد
اگر مولی کنیزک را بشوهر تسلیم کرد نفقه بر شوهر واجب شود مسئله بر شوهر واجبست
مسئله که زن را ساکن گرداند در منزلی که خالی بود از هر دو و اهل شوهر تواند که از اهل
زن را از در آمدن در منزل خود منع کند فاما از نظر و سخن منع نتواند کرد و
فتوی برین است و نزدیک بعضی از دخول و از کلام منع تواند کرد ولیکن از
قرار گرفتن منع کند و خروج زن را بسوی منزل ابوین خود و در آمدن ایشانرا
برای زن در هر جمعه منع نکند اما محارم دیگر چون اخوال و اعمام و اخوان که مقدار
یکسال است اینها از منع نکند و همبرین مسئله اخیره فتوی مشایخ است مسئله اگر زنی

غایبست واو را مالی است بدست شخصی از دراهم ویا دنانیر ویا طعام ویا جامه از جنس کسوت او واین شخص معترفست بمال و زوجیت قاضی فرض کند دران مال نفقه زن غایب ونفقه فرزندان صغار وما در و پدر او واز زن میانگیرو بستانند وبقول امام شافعی از مال وولیعت ندهند وبفرماید که وام برشوهر کند
مسئله اگر زن را طلاق کفت نفقه عدت وکسوه وسکنی بر شوهر واجب آید اگر چه طلاق باین کفته است ویا طلاق رجعی وبقول شافعی در طلاق باین نفقه عدة واجب نیاید مسئله برای معتده وفاة نفقه واجب نیاید مسئله هر فرقتی که از جهت زن فرصت شود بسبب معصیت چون ردّت وغیر آن نفقه ساقط شود مسئله اگر زن مطلقه باین در عدة ارتداد آورد نفقه عدة ساقط شود واگر بعد از طلاق ثلث پر شوهر را تمکین کرد برای وطی نفقه عدت ساقط نشود وبقول زفر ساقط شود مسئله نفقه طفل درویش بر پدر واجبست وما در او را برای شیر دادن جبر نکنند بلکه بر پدر واجبست که دایه مزدور کیرد تا طفل را شیر دهد نزدیک ما در او وما در طفل را اجرة کرفتن جایز نیست اگر در نکاح پدر طفل بود ویا معتده بود واگر مادر طفل بعد از کذشتن عدة باجرة مثل شیر دهد همون اولی بود وبقول

امام مالک



امام مالک اگر ما در طفل شریفه بود جبر کنند تا شیر دهد مسئله نفقه ما در و پدر واجدادست وجدات اگر درویش باشند واجب آید اما نفقه ایشان باختلاف دین واجب نیاید مسئله نفقه زن وفرزند باختلاف دین واجب آید مسئله کسی شریک بود باید در نفقه فرزند ونیز کسی شریک بود با فرزند در نفقه ما در و پدر یک روایت از امام اعظم رضی الله عنه که فرزند بر ما در و پدر بطریق اثلاث بحسب میراث ایشان واجب آید مسئله نفقه ذی رحم محرم فقیر که عاجز است از کسب چون نابینا وجای مانده بر تواکر بقدر میراث واجب آید یعنی نفقه دختر بالغه فقیره وبر فقیر بالغ جای مانده بر پدر دو حصه وبر ما در یک حصه واجب آید وبقول شافعی نفقه واجب نیست مگر بر ما در و پدر برای فرزند وبر فرزند برای ما در و پدر مسئله اگر غایبست پسری و پدر متاع پسر برای نفقه خود میفروشد جایز بود وبقول شافعی ابو یوسف ومحمد جایز نبود فاما بیع عقار بر غایب برای نفقه باتفاق جایز نیست مسئله اگر مودع بر غایب بر ما در و پدر او نفقه میکند بامر قاضی ضامن نشود مسئله اگر ما در و پدر مال پسر غایب که بر ایشان نفقه کردند ضامن نشوند اگر قاضی نفقه ما در و پدر و فرزند وقرابت ذی رحم مسئله

غایبست وا درا مالی است بدست شخصی از دراهم ویا دنانیر ویا طعام ویا جامه
از جنس کسوت او واین شخص معترفست بمال وزوجیت قاضی فرض کند وران
مال نفقه زن غایب ونفقه فرزندان صغار وما در وپدر او واز زن مسـ میانجیو
بستانند وبقول امام شافعی از مال وولیعت ندهند وبفرماید که وام برشوهر کند
مسـ اگر زن را طلاق گفت نفقه عدت وکسوه وسکنی بر شوهر واجب
آید اگرچه طلاق باین گفته است ویا طلاق رجعی وبقول شافعی در طلاق
باین نفقه عده واجب نباید مسـ برای معتده وفات نفقه واجب
نباید مسـ هر فرقتی که از جهت زن فرقت شود بسبب معصیت چون ردت
وغیر آن نفقه ساقط شود مسـ اگر زن مطلقه باین در عده ارتداد آورد نفقه
عده ساقط شود واگر بعد از طلاق ثلث پسر شوهر را تمکین کرد برای وطی
نفقه عدت ساقط نشود وبقول زفر ساقط شود مسـ نفقه طفل درویش
بر پدر واجبست ومادر او را برای شیر دادن جبر نکنند بلکه بر پدر
واجبست که دایه مزدور گیرد تا طفل را شیر دهد نزدیک مادر او وما در طفل را
اجره گرفتن جایز نیست اگر در نکاح پدر طفل بود ویا معتده بود واگر مادر
طفل بعد از گذشتن عده باجره مثل شیر دهد بهمون اولی بود وبقول

امام مالک



امام مالک اگر مادر طفل شریفه بود جبر کنند تا شیر دهد مسـ نفقه مادر وپدر
واجداد است وجدات اگر درویش باشند واجب آید اما نفقه ایشان — با تسویه
با اختلاف دین واجب نباید مسـ نفقه زن وفرزند با اختلاف دین واجب
آید مسـ کسی شریک نبود با پدر در نفقه فرزند ونیز کسی شریک نبود با فرزند
در نفقه مادر وپدر یک روایت از امام اعظم رضی الله عنه که فرزند بر مادر
وپدر بطریق اثلاث بحسب میراث ایشان واجب آید مسـ نفقه
ذی رحم محرم فقیر که عاجز است از کسب چون نابینا وجای مانده بر تو اگر
بقدر میراث واجب آید مسـ یعنی نفقه دختر بالغه فقیره و بر فقیر بالغ — را یکحصه
جای مانده بر پدر دو حصه وبر مادر یکحصه واجب آید وبقول شافعی نفقه
واجب نیست مگر بر مادر وپدر برای فرزند وبر فرزند برای مادر وپدر مسـ
اگر غایبست پدر وپدر متاع پسر برای نفقه خود میفروشد جایز بود و
بقول شافعی وابو یوسف ومحمد جایز نبود فاما بیع عقار زمین بر غایب برای
نفقه باتفاق جایز نیست مسـ اگر مودع امانت دار بر غایب بر مادر وپدر او نفقه — از مال غایب
بکند بی امر قاضی ضامن تاوان شود مسـ اگر مادر وپدر مال پسر غایب که بر ایشان است
نفقه کردند ضامن نشوند اگر قاضی نفقه مادر وپدر وفرزند وقرابت ذی رحم

مسئله

محرم فرض کرده مدتی که گذشته نفقه نرسید ساقط نشود مگر آنکه قاضی لوازم
کردن فرموده باشد مسئله نفقه مملوک بر مالک واجبست اگر امتناع آرد
مولی از نفقه مملوک کسب کند داز آن نفقه کند واگر کسب نکند نتواند کرد
قاضی مولی را بفرماید تا بفروشد باب الاعتاق عتاق قوتیست شرعی که ثابت میشود
در محل نزدیک زایل شدن رق و ملک مسئله عتق جایز است از حر عاقل بالغ
مملوک خود را عتق ثابت شود واز حر بالغ در مملوک بدین الفاظ انت
حرٌّ انت عتیقٌ انت محرَّرٌ انت معتَقٌ یعنی تو آزادی و نیز آزاد شود با
الفاظ حرَّرتُک واعتقتُک یعنی ترا آزاد کردم و نیز آزاد شود باضافت عتق
بالفاظی که معبّر بها از تمام تن اند چون راسک حرٌّ و یا وجهک حرٌّ یا گوید
رقبتک حرٌّ و یا گوید فرجک حر و یا گوید بدنک حر یعنی سر تو و یا روی تو و یا گردن
تو و یا فرج تو و یا تن تو آزاد و درین الفاظ آزاد شود اگرچه نیت آزادی نبود
مسئله اگر گفت که لا ملک لی علیک و یا گفت لا رقَّ لی علیک و یا گفت
لا سبیل لی علیک یعنی مرا بر تو هیچ ملکی و رقی و راهی نیست درین الفاظ بی
نیت آزاد نشود [illegible] اگر گفت هذا ابنی و یا گفت هذا ابی یعنی پسر و یا پدر منست
و یا کنیزک را گفت هذه امّی یعنی این مادر منست و یا گفت هذا مولای یعنی

او مولای منست



او مولای منست و یا گفت یا مولای یعنی ای مولای من و یا گفت یا حرُّ و یا عتیق
درین الفاظ آزاد شود و اگر اضافت کرد بعضوی که معبّر نیست از تمامی بدن چنانکه
گوید دست تو یا پای تو آزاد نشود و نزدیک امام شافعی رح آزاد شود و بقول
زفر در لفظ یا حرّ و یا عتیق آزاد نشود مسئله اگر گفت یا ابنی یعنی ای پسر من
و یا گفت یا اخی یعنی ای برادر من و یا گفت لا سلطان لی علیک یعنی نیست
مرا حجتی بر تو درین الفاظ آزاد نشود نیت دارد و یا ندارد و بقول شافعی اگر
نیت دارد آزاد شود مسئله اگر کنیزک را گفت انت طالق و یا گفت انت
باین و یا تخمّری یا بدین الفاظ اگرچه نیت آزادی دارد آزاد نشود و بقول
شافعی اگر نیت عتق دارد آزاد شود مسئله اگر بنده را گفت مثل آزادی
آزاد نشود و اگر گفت بنده را تو نیستی مگر آزاد آزاد شود مسئله اگر ذی رحم محرم
را مالک شد آزاد شود اگرچه مالک کافر و یا مسلمان و یا صبی و یا مجنون
بود و بقول شافعی در ذی رحم محرم غیر ولادت آزاد نشود مسئله اگر بنده یعنی بغیر پدر و مادر و فرزند
را آزاد کرد برای خدا تعالی و یا برای شیطان و یا برای بت آزاد شود
و بقول شافعی آزاد نشود مگر آنکه از برای خدا تعالی آزاد کرده باشد مسئله اگر
باکراه بنده را آزاد کرد و یا در حالت مستی بنده را آزاد کرد آزاد شود و بقول

شافعي ودر روايتِ كرخي والطلي وي آزاد نشود — اگر اضافت ميكند عتق را
بملك چنانچه بنده غير را گفت اگر ترا بخرم آزاد باشي ويا اضافت عتق بوجود
شرط كرد چنانچه بنده خود را گفت در سراي درآيي آزاد باشي درين هر دو
صورت چون بخرد ويا در سراي درآيد آزاد شود وبقول شافعي در اضافت
بملك آزاد نشود — اگر كنيزك كسي را آزاد كرد حمل او نيز آزاد شود واگر حمل كنيزك را
آزاد كرد حمل آزاد شود ومادر او آزاد نشود — اگر مولي كنيزك خود را وطي
كرد وآن كنيزك را حمل باشد بعد از مدت حمل وي اسقاط شد اگر آن
سقوط چيزي از خلقت باشد حكم او همچو حكم ولد باشد وآن كنيزك ام ولد
گردد — فرزند تبع مادر است در ملك وآزادي ورقيت ودر تدبير و
استيلاء وكتابت — اگر كنيزك از مولي فرزند آورد فرزند حر بود باتفاق
باب العبد الذي يُعتق بعضه اگر بعضي از بنده آزاد كرد همان مقدار آزاد شود
وتمام آزاد نشود وبقول ابو يوسف ومحمد وشافعي سعايت نكند — مستسعي
بمنزله مكاتب است وبقول ابي يوسف ومحمد بمنزله حر مديون است — اگر از
بنده مشترك يكي نصيب خود را آزاد كرد شريك دوم سعايت فرمايد ويا آزاد كند
ويا شريك اول را تضمين كند اگر شريك اول توانگر بود واگر شريك دوم آزاد كرد

تمام آزاد شود
وبعض بنده
... 
آزاد ...
سعايت ...
وبقول صاحبين ...

وبعضي آزاد

93

ولاي سعايت فرمود ولاي هر دو شريك را بود واگر شريك اول را تضمين كند
شريك اول بر بنده رجوع كند ولاي شريك اول را بود وبقول ابو يوسف ومحمد
شريك دوم نتواند مگر که تضمين كند اگر شريك اول توانگر بود ويا سعايت فرمايد
اگر شريك اول درويش بود — اگر بنده است مشترك ميان دو شريك
وهر يكي بر ديگري گواهي اعتاق نصيب او ميدهد بنده براي هر دو در نصيب
او سعايت كند وبقول ابي يوسف ومحمد اگر هر دو توانگر اند سعايت نكند واگر
هر دو فقير اند براي هر دو سعايت كند واگر يكي توانگر است ودوم درويش
براي توانگر سعايت كند وبراي فقير سعايت نكند — اگر شريك گفت
اگر زيد در سراي در نيايد فلان روز اين بنده آزاد وشريك دوم گفت
اگر زيد در آن سراي درآيد فلان روز اين بنده آزاد وآن روز گذشت
ودخول زيد وعدم دخول او معلوم نشد نصف بنده آزاد شود ودر نصف
ديگر براي هر دو شريك سعايت كند وبقول محمد در جميع قيمت سعايت
كند واگر درين صورت يكي سوگند كرد خود بعتق بنده خود به دخول زيد در
روزي در سراي ودیگری سوگند خود بعتق بنده خود بعدم دخول زيد در آن
سراي همدران روز ودخول زيد وعدم دخول زيد معلوم نشد هيچ بنده آزاد نشود

ودو بنده ... ادراك ...

مسئله اگر دو کس بنده خریدند واین بنده پسر یکی بوده است نصیب او آزاد شود
وضامن نشود و شریک وی نصیب خود آزاد کند ویا سعایت فرماید وبقول
ابو یوسف ومحمد اگر پدر توانگر است نصف قیمت پسر ضامن شود برای شریک
واگر درویش است پسر سعایت کند در نصف قیمت خود برای شریک مسئله
اگر اول اجنبی نصف بنده خرید بعده بعد ازین پدر نصف دیگر خرید و پدر توانگر
است شریک بیگانه مخیر بود که پدر بنده را تضمین کند ویا بنده را استسعایت
فرماید وبقول ابو یوسف ومحمد شریک مخیر بود و پدر بنده را در نصف
قیمت بنده تضمین کند اگر توانگر باشد واگر درویش باشد پسر او را استسعایت
فرماید مسئله اگر پدر نصف پسر خود خرید از کسی که تمام در ملک او بود برای
بایع ضامن نشود وبقول ابو یوسف ومحمد اگر پدر توانگر است نصف باقی
برای بایع ضامن شود مسئله اگر بنده ایست مشترک میان سه شریک یکی
مدبر کردانید بعده شریک دوم آزاد کرد و هر دو توانگر اند شریک سیوم
مدبر را تضمین کند در نصیب خود و قیمت بنده معتق را تضمین نکند و شریک
که مدبر است معتق را تضمین کند در ثلث قیمت مدبر را نه آنچه ضامن
شده است، وبقول ابو یوسف ومحمد تمام بنده مدبر شود و اعتاق شریک

دوم باطل شود



دوم باطل شود و شریک مدبر برای هر دو شریک دو ثلث قیمت بنده ضامن شود
اگر چه درویش بود مسئله کنیزک مشترک میان دو شریکست یکی شریک دوم شریک را گفت
که این کنیزک ام ولد تست و او منکر شد این کنیزک یک روز منکر را خدمت کند و یک روز
توقف کند واگر اقرار کرد ضامن شود برای شریک دوم نصف قیمت آن کنیزک
وبقول ابو یوسف ومحمد نمیرسد مر منکر را که آن کنیزک را خدمت فرماید و میرسد
او را که در نصف قیمت سعایت فرماید بعده آزاد شود مسئله ام ولد را قیمت نیست
تا اگر ام ولد مشترکست میان دو کس ویکی آزاد کرد و او توانگر است ضامن نشود
وبقول ابو یوسف ومحمد نصف قیمت ام ولد ضامن شود اما قیمت ام ولد ثلث
قیمت او است که در حالت رقیت باشد پس ثلث قیمت واجب شود مسئله
اگر مردی سه بنده دارد دو بنده در سرای در آمده مولی گفت یکی از شما
آزاد یکی بیرون آمد و سیوم بنده در آمد باز مولی گفت یکی آزاد و پیش از — از شما
بیان مولی مرد بنده که اول در آمده بود و بیرون نرفت سه ربع او آزاد شود و نصف
هر یک از آن دو بنده دیگر آزاد شود وبقول محمد بنده که آخر در آمد ربع او آزاد
شود واگر این مسئله در مرض موت بود و تمام ترکه همین سه بنده است ثلث از
مال یک بنده است تا آزاد شود و میان این هر سه هفت سهم شود بنده که اول در آمده است
بلا عوض

و ثابت بوده است سه سهم او آزاد شود و در چهار سهم سعایة کند و از دو بنده

دیگر از هر بنده دو دانک سهم آزاد شوند و هر یکی در پنجکان سهم سعایت کند مسئله اگر دو بنده

دارد و گفت که یکی از شما آزاد و یکی از دوم بنده فروخت و یا یکی بمرد و یا یکی را

آزاد کرد و یا مدبر کرد و یا بکسی بخشید دوم آزاد شود و اگر دو کنیزک را گفت یکی

از شما آزاد و یکی را وطی کرد کنیزک دوم آزاد شود و بقول ابو یوسف و محمد آزاد

شود اگر دو زن را گفت یکی از شما مطلقه است و یکی را وطی کرد و یا بمرد زن

دوم مطلقه شود مسئله اگر کنیزک را گفت اول فرزندی که از تو بزاید اگر پسر بود

تو آزاد باشی و آن کنیزک پسر و دختر بیک شکم آورد و معلوم نیست که اول پسر

زاد و یا دختر پسر بنده بود و نصف از مادر و دختر آزاد شود مسئله دو مرد گواهی دادند

بر مردی که یکی از دو بنده خود را آزاد کرده است و یا گواهی دادند که یکی از

دو کنیزک آزاد کرده است گواهی نشنوند و بقول ابو یوسف و محمد بشنوند

و مولی را جبر کنند تا یکی را تعیین کند مسئله اگر گواهی دادند که در مرض موت یکی از این

دو بنده آزاد کرده است و یا گواهی دادند که یکی از این دو زنان طلاق داده است

مسموع بود و جبر کرده شود تا بیان کند و آن با جماعت باب حلف العتق مسئله

اگر گفت اگر در این سرای درآیم پس هر بنده که آن روز مرا بود آزاد و هر بنده که بعد از

سوگند



سوگند مالک شود بدر آمدن سرای آزاد شود و اگر آن روز نگفت آزاد شود

یعنی بنده که او را مالک شد بعد سوگند مسئله لفظ مملوک متناول حمل نیست تا اگر

گفت هر مملوک که مراست آزاد و کنیزک حمل دارد و آن بار آورد آزاد شود

مسئله اگر گفت هر بنده که مراست پس فردا آزاد و یا گفت هر مملوک که مالکم پس فردا

آزاد و او یک بنده دارد و بنده دیگر خرید و پس فردا شد همان بنده که در حال

سوگند در ملک او بوده است آزاد شود و بنده دیگر که بعد از خرید آزاد نشود

مسئله اگر گفت هر مملوک که مراست پس از موت من آزاد و هم چنین اگر گفت

که هر بنده که من مالکم بعد از موت من آزاد و در حال سوگند یک بنده دارد و بنده

دیگر بعده خرید و بمرد هر دو بنده از ثلث مال آزاد شوند و بنده که نخستین در ملک

او باشد اول سوگند مدبر شود و آنکه بعد سوگند در ملک او در آمده است

مدبر نشود و اگر مالک بمرد مدبر تمام آزاد شود و آنکه بعد سوگند در ملک او در آمده است

ثلث نیز او آزاد شود و بمردن مولی هر دو بنده از ثلث مال آزاد شوند و بقول

ابو یوسف در نوادر آزاد نمیشود و آنکه باشد در ملک او در روز سوگند آزاد

نمیشود و آنکه مالک شد او را بعد سوگند [illegible] اگر بنده برابر مالی

مقدر آزاد کرد و بنده پیش مولی حاضر آورد بنده آزاد شود و قاضی مولی را جبر کند

[illegible]

برقبض یعنی در شرع او را قابض دارند و بقول زفر جبر نکنند بر قبض مسئله اگر گفت تو
آزادی بعد از مرگ من بهزار درم قبول بعد از موت مولی معتبر بود اگر وارث جایز
دارند تا اگر بنده بعد از موت مولی هزار درم قبول کرد آزاد شود و هزار درم واجب آید
مسئله اگر بنده را بشرط خدمت یکساله آزاد کرد و بنده قبول کرد آزاد شود و
خدمت یکساله واجب آید و اگر مولی پیش از خدمت بمرد قیمت بنده واجب آید
و بقول محمد قیمت خدمت یکساله واجب آید مسئله مردی گفت این کنیزک را
بهزار درم آزاد کن بشرطی که بمن تزویج کنی مولی آزاد کرد و این معتقه از نکاح امتناع
آورد کنیزک مجانا آزاد شود و بر فرماینده هیچ واجب نشود و اگر گوید این کنیزک
خود را از جهة من آزاد کن بهزار درم بشرطی که بمن تزویج کنی پس مولی آزاد کرد
و کنیزک از نکاح امتناع آورد و لا بد آن کنیزک آمر را بود هزار درم قسمت
کنند بر قیمت او و بر مهر مثل او آنچه حصه قیمت آید فرماینده بمالک کنیزک دهد و حصه
مهر ساقط شود باب التدبیر مسئله تدبیر معلق گردانیدن عتق است بمطلق موت
چنانچه گوید چون من بمیرم پس تو آزاد باشی و یا گفت آن روز که بمیرم تو آزادی
یا گوید تو آزادی پس از مرگ من و یا گوید تو مدبری و یا گوید ترا مدبر کردم در
جمیع مسایل مدبر شود فروختن و بخشیدن او روا نباشد و بقول شافعی فروختن





و بخشیدن مدبر جایز بود مسئله جایز بود که مولی مدبر را خدمت فرماید و بمزدوری دهد
و نیز جایز بود که مولی کنیزک مدبره را خدمت فرماید و وطی کند و یا تزویج کند
و بموت مولی مدبر از ثلث مال آزاد شود یعنی اگر ترکه میت دو چندان قیمت مدبر
بود مدبر تمام آزاد شود و اگر مولی غیر مدبر مال دیگر نداشت پس مدبر در دو ثلث
سعایت کند برای ورثه و اگر مولی وام داده دارد مستغرق قیمت مدبر است
مدبر در کل قیمت سعایت کند مسئله اگر مولی گفت که درین مرض یا درین سفر بمیرم
و یا تا ده سال بمیرم یا بمرگ فلان تو آزاد باشی مدبر مقید بود و هم چنین اگر گفت
تو آزادی بعد از مرگ فلان این مدبر مقید بود و فروختن و بخشیدن او جایز
بود و اگر مولی همبرین صفت بمرد آزاد شود چنانچه مدبر مطلق آزاد میشود یعنی از
ثلث مال آزاد شود و در مسئله تعلیق عتق بمرگ فلان اگر فلان بمیرد نیز
آزاد شود باب الاستیلاد اگر کنیزکی از مولی فرزند آورد ام ولد شود و فروختن
و ملک گردانیدن او جایز نبود و جایز بود که مولی وطی کند و یا خدمت فرماید
و یا اجاره و یا تزویج کند و چون ام ولد بار دیگر فرزند آورد نسب از مولی
ثابت شود بی دعوی مولی اگر بفرزند اول اقرار کرده باشد و اگر مولی بفرزند
اول اقرار کرد و فرزند دوم نفی کرد نفی شود و اول بار به اقرار مولی نسب ثابت

نشود و بقول شافعی اول بار نیز به او از مولی نسب ثابت شود اگر بوطی متوالی مسئله
چون بمیرد ام ولد از کل مال آزاد شود اگرچه مولی مدیون بود اگرچه مولی برای وام داران
سعایت نکند مسئله اگر ام ولد نصرانیه اسلام آورد در جمیع قیمت برای نصرانیه سعایت
کند و بمنزله مکاتب بود تا قیمت ادا نکند آزاد نشود و بقول زفر در حال آزاد شود
و سعایت بمنزله دین بود بر ام ولد مسئله اگر مردی کنیزک شخصی را بنکاح کرد و از وی فرزند
آورد و بعد از شوهر مالک کنیزک شد آن کنیزک ام ولد شود و بقول شافعی ام ولد نشود مسئله
اگر کنیزک مشترک فرزند آورد و یکی ازین دو شریک دعوی نسب کرد نسب ثابت
او شود و کنیزک ام ولد او شود و برای شریک نصف قیمت کنیزک و نصف عقر
او ضامن شود و قیمت فرزند او ضامن نشود و بقول ابو حنیفه نصف او ام ولد شود
و بعد از شریک نصیب را مالک شود بسبب ضمان و اگر هر دو شریک یکبار
دعوی نسب کردند نسب فرزند از هر دو ثابت شود و کنیزک ام ولد هر دو شود
و بر هر یکی نصف عقر کنیزک واجب شود و بطریق مقاصات ساقط شود و این
پسر از هر یکی میراث پسر کامل برد و ایشان هر دو ازین پسر میراث یک پدر برند
و میان خود قسمت کنند و بقول شافعی درین مسئله رجوع بقول قایف کنند
چهره شناس
بهر قایف پسر را الحاق کند پسر او باشد مسئله اگر مولی کنیزک مکاتبه خود را

وطی کرد



وطی کرد و از او فرزند زاد و مولی دعوی نسب فرزند کرد اگر مکاتبه تصدیق کند
نسب از مولی ثابت شود و بر مولی عقر کنیزک و قیمت فرزند برای مکاتبه
واجب آید و کنیزک ام ولد او نشود و اگر مکاتبه تکذیب کرد نسب از مولی
ثابت نشود و بقول ابو یوسف تصدیق مکاتبه معتبر نیست باب الایمان یمین عبارت
از تقویت یکی از دو طرف خبر است بمقسم به مسئله سوگند بر سه نوع است
نوع اول را غموس گویند و آن سوگندیست بر کاری گذشته با قصد دروغ و درین
سوگند بزه کار شود و کفارت واجب نیاید و توبه و استغفار کند و بقول شافعی
سوگند غموس از سوگندهای منعقده است و کفارت واجب آید مسئله نوع دوم
سوگند لغو است و آن سوگندیست بر کاری گذشته بگمان صدق و حال برخلاف
آن بود چنانکه گوید فلان کار کرده ام و نکرده باشد و یا شخصی را از دور بیند و سوگند
خورد که زید است و زید نباشد و یا پرنده بیند و سوگند خورد که زاغ است
و زاغ نباشد نزدیک علمای ما این سوگند لغو است و درین سوگند امید است
که عند الله ماخوذ نشود و بقول شافعی لغو سوگندیست که بی قصد بر زبان رود
چنانکه در حالت خشم و لجاج گوید لا والله بلی والله بی قصد سوگند برابر است
که باشد در ماضی و یا در مستقبل یا آنکه قصد تسبیح کند پس روان شود بر زبان او

سوگند پس لغو باشد    نوع سیوم سوگندیست که آنرا منعقد گویند و آن سوگندیست
بر کاری آینده چنانچه گوید بخدای تعالی که این کار نکنم و یا بخدای که این کار کنم و درین سوگند
اگر بر خلاف آن کار کرد حانث شود و کفارت واجب آید مسـ اگر باکراه یا بفراموشی
سوگند خورد بر خلاف آن کرد کفارت واجب آید و بقول شافعی کفارت واجب
نیاید مسـ اگر سوگند خورد که فلان کار نکنم پس باکره و یا بنسیان و یا بقصد کرد کفارت
واجب آید کلماتی که بدان سوگند جایز بود اینست بالله بالرحمن بالرحیم بعزة الله
وبجلال الله وبکبریاء الله واقسم واحلف واشهد یعنی اگر متصل کند بکلمه بالله ولعمر الله
ای لبقاء الله وبعهد الله یعنی سوگند بخدای وعلی عهد الله ومیثاق الله یعنی بر من است
عهد خدای تعالی وعلی نذر ونذر الله وبقول زفر در اقسم واحلف واشهد بی
اتصال کلمه بالله سوگند نشود مسـ اگر گفت اگر چنین کار کنم او کافر و یا نصرانی یا یهودی
یا مجوسی یا بیزار از مادر و پدر بود و آن کار کرد سوگند واجب آید اگر میداند
که بدین سخن سوگند نمیشود و اگر میداند که بکردن این کار درین سوگند کافر میشود
کافر باشد وبقول شافعی سوگند نشود مسـ اگر سوگند خورد بعلم خدای وبغضب خدای
و یا بسخط خدای یا برحمت خدای و یا سوگند بر پیغمبران و بقرآن و یا بکعبه خورد
جایز نبود و همچنین [illegible] مسـ اگر گفت بحق الله این کار نکنم سوگند نشود و بقول



ابو یوسف سوگند بود و اگر گوید اگر چنین کار کنم پس بر من غضب خدای یا سخط
یا من زانیم یا من سارقم یا شارب خمرم یا ربا خوارم سوگند نشود مسـ حروف قسم است
و آن باء و واو و تاست چنانچه بالله و والله و تالله و جایز بود که حروف قسم اضمار
بکنند و گویند الله لافعلن کذا یعنی سوگند بخدای که این بکنم مسـ کفارت سوگند آزاد
کردن بنده است و یا طعام خورانیدن ده درویش یا پوشانیدن ده درویش
و اندک ترین جامه آنست که بآن بیشتر اندام پوشیده شود تا اگر هر یکی را ایزار
از ار داد صحیح آنست که جایز نبود و اگر ازین سه عاجز بود سه روز متصل روزه
دارد و بقول شافعی مخیر بود متتابع روزه دارد و یا متفرق مسـ آزاد کردن
بنده و طعام دادن چنانچه در ظهار درست در کفارت یمین نیز درست است
مسـ پیش از آنکه حانث شود اگر کفارت دهد جایز نبود و بقول شافعی
کفارت بمال پیش از حنث جایز بود و بروزه جایز نبود مسـ اگر سوگند بر معصیت
خورد چنانچه سوگند خورد که نماز نگذارد و یا با پدر و مادر سخن نگوید و یا مسلمانی
را بکشد باید که سوگند بشکند بر خلاف آن کند و کفارت دهد مسـ اگر کافر
سوگند خورد و خلاف آن کرد در کفر و یا بعد از اسلام کفارت واجب نیاید
و بقول شافعی سوگند کافر صحیح است و در حنث کفارة بمال واجب شود مسـ

اگر مملوک خود بر خود حرام کرد این حرام نشود و چون بران اقدام کند کفارت
واجب شود و بقول شافعی کفارت نشود — اگر گفت که همه حلال بر من حرام است
بر طعام و شراب واقع شود فاما فتوی برین است که درین سوگند طلاق باین
افتد بی‌نیت و نزد امام زفر رحمة الله همین که فارغ شود ازین سوگند حانث
شود زیرا چه چشم کندن و دم آوردن فعل است حلال — اگر نذر مطلق
کرد وفا نذر واجب آید و اگر نذر معلق بشرط کرد و اگر شرط موجود شد وفا
نذر واجب آید — اگر سوگند خورد و متصل آن ان شاء الله گفت سوگند
باطل شود فی الدخول والخروج والسکن والاتیان وغیر ذلک —
اگر سوگند خورد که در خانه درنیایم اگر در کعبه و یا در مسجد و یا در کنیسا ترسایان
و یا در کنشت جهودان و یا در دهلیز و یا در ساباط و یا در صفه درآمد حانث
نشود — اگر گفت در سرای درنیایم و در سرای خراب درآمد حانث
نشود — اگر سوگند خورد که درین سرای درنیایم و آن سرای خراب شد و صحرا
گشت و آنجا سرای دیگر بنا کردند بعده درآمد حانث شود و اگر آن سرای
بستان کردند یا مسجد و یا حمام و یا خانه ساختند بعده درآمد حانث نشود
— اگر سوگند خورد که درین سرای درنیایم و بر سقف او بایستاد حانث شود

واگر در طاق بایستد

زن را

باب الیمین

و بعد از خراب شدن درآمد حانث شود

[illegible]

و اگر سوگند خورد درین خانه درنیایم و آن خانه خراب شود و صحرا گشت اگر بعده درآمد حانث شود و همچنین اگر آنجا خانه دیگر بنا کردند بعده درآمد حانث شود

99

واگر در طاق بایستاد حانث نشود — اگر جامه پوشیده است و سوگند
خورد که این جامه نپوشم و در حال کشید حانث نشود و اگر زمانی توقف کرد
حانث شود — اگر سوگند خورد که برین دابه سوار نشوم و در آن سوار است
و در حال فرود آمد حانث نشود و اگر فرود نیامد و زمانی گذشت حانث
شود — اگر سوگند خورد که درین خانه ساکن نشوم و او در آن ساکن است
اگر در آن ساعت برخاست بیرون آمد و آوردن مشغول شد حانث نشود و بقول
زفر حانث شود — سوگند خورد که درین سرای درنیایم و او در اندرون است
حانث نشود تا بار دیگر درنیاید و بقول شافعی اگر اول بار درنگ کرد حانث
شود — اگر سوگند خورد که درین سرای و یا درین خانه و درین محله
ساکن نشود و خود بیرون آمد و متاع و اهل خود همانجا گذاشت حانث شود
و اگر گفت که درین شهر ساکن نشوم و خود بیرون آمد و متاع و اهل خود را همانجا
گذاشت حانث نشود و بقول شافعی حانث شود — اگر گفت به خدای
که بیرون نیایم و او را گرفته بیرون آوردند بفرمان وی حانث شود و اگر باکراه
بیرون آوردند و یا بی امر او گرفته و لیکن رضا داشت حانث نشود — اگر
سوگند خورد که بیرون نیایم مگر برای جنازه پس برای جنازه بیرون آمد و

واگر زمانی ادا الی توقف کرد حانث شود

بجاجتي ویکر نیز رفت حانث نشود واکر برون آمد برای حاجت پس لسوی
جنازه رفت حانث نشود اکر کفت لا اخرج الا لاذهب الی مکة
یعنی برون نیایم سوی مکه ویا کفت برود سوی مکه وبنیت مکه برون آمد وازرا
بازکشت حانث شود اکر کفت لا یاتی مکة یعنی مکه را نیاید وبرون آمد
بنیت مکه وبازکشت از اثنای راه حانث نشود تا در مکه دریاید
سوکند خورد که در بصره آید وبرود در بصره نیاید و در آخر جز انمو البصره نیاید
اخر از حیات حانث شود یعنی در آخر ساعت حانثه نشود سوکند خورد
که فردا بر فلان بیایم اکر توانم این استطاعة صحة باشد اکر بیمار ویا منع
سلطان ویا منع دیکر شود وفردا اکذشت ونیامد حانث نشود واکر بنیت
استطاعة قدرت داشت تصدیق کنند در دیانت نه در قضا سوکند
احتیاط
خورد که زن وی برون نیاید مکر بدستوری او برای هر خروجی اذن شرط است
اکر کفت لا تخرجی الا ان اذن لک ویا کفت حتی اذن لک
یعنی برون نیایی مکر انکه دستوری دهم ترا ویا کفت برون نیایی تا دستوری
دهم ترا اول باربدستوری برون آمد بار دیکر بی دستوری برون آمد حانث
شود اکر نیز هر وقت برون زن را کفت که اکر برون آیی ترا طلاق




ویا بر وقت ضرب زن بنده را کفت اکر بزند ترا طلاق سوکند مقید
شود بزدن وبرون آمدن در الوقت تا اکر دیکر وقت برون آمد ویا بزد
طلاق نیفتد اکر کفت بنشین وچاشت بخور او کفت اکر چاشت خورم بیش
بنده من آزاد سوکند مقید شود بدین طعام معین که میخواند او را سوی آن طعام تا
اکر در منزل خود رفت وچاشت خورد بنده آزاد نشود وبقول زفر و
شافعی آزاد شود اکر سوکند خورد که بر دابه زید سوار نشود وبر دابه بنده
ماذون زید سوار شد اکر بنیت دابه بنده نیز داشت وبنده مدیون
بنیت بدین مستغرق قیمة وکسب او حانث شود وبقول ابی یوسف
درجمیع صورت حانث اکر بنیت دابه بنده کند وبقول محمد رحمه الله
حانث شود در هر حال اکر به بنیت نکند باب الیمین فی الاکل والشرب واللبس
والکلام اکر کفت ازین درخت من نخورم اکر میوه آنخورد حانث
شود اکر کفت که خرما تر نخورم وبعد از خشک شدن میخورد حانث نشود
اکر کفت این خرما ترش نخورم وبعد از پخته شدن میخورد حانث نشود
اکر کفت این شیر نخورم وشیر از وی میخورد حانث نشود اکر کفت با این
کودک سخن نکویم یا کفت با این جوان سخن نکویم بعد از انکه بزرک شد با ان

سخن میگوید حانث شود مسئله اگر گفت گوشت این بره نخورم بعد از آنک
گوسفند بزرگ شد گوشت او میخورد حانث شود مسئله اگر گفت خرما خام ترش
نخورم و خرما تر پخته میخورد حانث نشود اگر گفت خرما تر نخورم و خرما ترش
که ذنب آن خرما تر است میخورد و یا گفت خرما ترش نخورم و خرما تر که
ذنب او خرما ترش است میخورد و یا گفت نه خرما ترش خورم و نه خرما تر و خرما
تر که ذنب او خرما ترش است میخورد و در جمیع مسایل حانث شود و بقول
ابو یوسف حانث نشود مسئله اگر گفت خرما تر نخورم و خوشه خرما ترش
که در وی خرما تر بود و بخورد حانث نشود مسئله اگر گفت گوشت نخورم و ماهی
خورد حانث نشود و بقول شافعی و مالک حانث شود مسئله اگر گفت گوشت
نخورم و گوشت خوک و یا گوشت آدمی خورد و یا جگر و یا شکنبه خورد حانث
روده و غیره
شود مسئله اگر گفت پیه نخورم و گوشت پشت خورد که در وی پیه بود حانث
نشود و بقول ابو یوسف و محمد حانث شود مسئله اگر گفت گوشت نخورم و یا
پیه نخورم و گوشت سرین گوسفند خورد حانث نشود مسئله اگر گفت ازین گندم
نخورم و از نان [illegible] میخورد حانث نمیشود و بقول ابو یوسف و محمد حانث شود
مسئله اگر گفت ازین آرد نخورم و از نان وی بخورد حانث شود و اگر همان آرد را

الفاظ ار



استخفاف کرد حانث نشود مسئله اگر گفت نان نخورم بر آنچه متعارف اهل شهر است
که نان وی میخورند واقع شود فاما بخوردن نان ارزن حانث نمیشود مگر آنکه نیت میکند
مسئله اگر گفت طبیخ نخورم بر گوشت پخته واقع شود مسئله اگر گفت بریان
نخورم بر گوشت بریان واقع شود تا اگر بادنجان بریان کرده بخورد حانث نشود
مسئله اگر گفت سر بریان نخورم بر سر بریانی که در شهر میفروشند واقع شود
و فتوی برین است و بود ابو حنیفه که میگفت اول در می آید درین سوگند سر شتر
و سر گاو و گوسفند اما اگر گفت فاکهه نخورم بخوردن سیب و خربزه و زردالو حانث
شود و بخوردن انگور و انار و خرما و خیار و بادرنگ که در بهار رسد حانث
نشود و بقول ابو یوسف و محمد بخوردن انگور و انار و خرما تر حانث شود مسئله
اگر گفت نان با نان خورش نخورم و نان خورش چیزیرا گویند که نان بدان رنگ گیرد
پس بخوردن نان با سرکه و نمک و روغن زیت حانث شود و بخوردن گوشت
و بیضه و پنیر حانث نشود مگر که نیت کند و بقول محمد حانث شود مسئله
غدا خوردن وقت از طلوع صبح تا وقت ظهر و عشا از وقت ظهر تا نیم شب
و سحور از نیم شب تا طلوع صبح مسئله سوگند خوردن که غدا نکند پس خوردن
بعد از زوال حانث نشود و همچنین عشا و سحور است مسئله اگر گفت اگر بخورم

ويا بياشامم ويا بپوشم بنده من آزاد وچيزي معين از ماكولات ومشروبات
وملبوسات نيت داشت تصديق نكنند هرچه بخورد ويا بياشامد ويا بپوشد بنده
او آزاد شود وبقول شافعي در ديانت تصديق باشد مسئله اگر گفت إن لبستُ
ثوباً ويا گفت إن أكلتُ طعاما ويا گفت ان شربتُ شرابا فعبدي حر
يعني اگر جامه بپوشم ويا طعامي بخورم وشرابي بياشامم بنده من آزاد باشد وطعامي
معين ويا جامه معين وشرابي معين نيت داشت تصديق كنند در ديانة
نه در قضا مسئله اگر گفت از دجله بياشامم اگر بدهن آب دجله خورد حانث
شود واگر آب دجله از دست ويا از كوزه ويا از سبوي خورد حانث نشود
وبقول ابي يوسف ومحمد حانث شود مسئله اگر گفت از آب دجله بياشامم
بهر طريق كه بياشامد حانث شود مسئله اگر گفت آبي كه درين كوزه است
اگر امروز بياشامم پس بنده من آزاد وكوزه خاليست يا كسي ريخته است هم در آن روز
وروز گذشت ويا مقيد بروز نكرد ودرو آب نبود ودر كوزه آب بود و
ريخته شد حانث نشود در حالت وقت ريختن وبقول ابي يوسف در تمامي صورت
حانث ميشود ديگر آنكه در مطلق حانث ميشود در حال ودر مقيد وقتي حانث ميشود
كه بگذرد آن روز مسئله اگر سوگند خورد كه بر آسمان بر آيم امروز ويا اين سنگ را زر گردانم

حانث نشود واگر در صورتي كه گر مقيد بروز نكرد

در حال حانث



در حال حانث شود وبقول زفر سوگند منعقد نشود واگر سوگند خورد مسئله اگر سوگند
خورد كه با زيد سخن نگويم وزيد را خواند در حالي كه زيد خفته بود وبيدار كرد او را حانث
شود وبقول ابي يوسف ومحمد رحمهما الله مسئله اگر گفت با وي سخن نگويم مگر باذن وي
واو اذن كرده بود واين معلوم نداشت تا سخن گفت حانث شود وبقول ابي
يوسف حانث نشود مسئله اگر سوگند خورد كه يكماه با او سخن نگويم از وقت سوگند
شمار كنند نه در ماهها ديگر مسئله اگر سوگند خورد كه سخن نگويم وقرآن خواند ويا تسبيح
گفت حانث نشود مسئله اگر گفت يوم أكلم فلانا فعبده كذا يعني آن روز كه با فلان
سخن گويم بنده وي آزاد باشد بر شب وروز واقع شود واگر مراد روز دارد تصديق
كنند ونزديك ابو يوسف رحمه الله تصديق كرده نشود در قضا مسئله سوگند
خورد اگر شب با فلان سخن گويد بنده او چنين باشد سوگند بر شب واقع شود
مسئله اگر گفت ان كلمتُ فلانا إلا أن يقدمَ زيدٌ يا گفت حتى يقدمَ زيدٌ يا گفت
إلا أن يأذنَ زيدٌ يا گفت حتى يأذنَ زيدٌ فامرأته كذا يعني اگر با فلان [illegible] سخن
گويم مگر آنكه زيد از سفر باز آيد يا گفت تا اگر زيد از سفر باز آيد يا گفت مگر آنكه
زيد اذن كند يا گفت تا زيد اذن كند پس زن وي چنين [illegible] پيش از قدوم
واذن زيد با فلان سخن گفت حانث شود واگر بعد از قدوم واذن زيد

سخن گفته حانث نشود واگر زید بر در سوگند ساقط شود وبقول ابو یوسف ساقط
نشود مسئله اگر گفت این زید طعام زید نخوردم ویا گفت در سرای زید در نیایم
ویا گفت این جامه زید نپوشم ویا گفت بر این ستور زید سوار نشوم ویا گفت با بنده زید سخن
نگویم اگر هر یکی ازین اشیا را اشارت کرد وملک زید ازین اشیا زایل شد
واین شروط موجود حانث نشود وبقول محمد وزفر حانث شود واگر اشارت نکرد
وبعد از زوال ملک این شروط موجود شد حانث نشود باتفاق واگر زید این
اشیا را بعد از سوگند مالک شد واین شروط موجود شد حانث نشود واگر در سوگند
اشارت کرده است بدین اشیا واگر اشارت نکرده است حانث شود
وبقول ابو یوسف در مسئله سرای در ملک جدید حانث نشود مسئله اگر سوگند
خورد که با این دوست زید ویا با این زن زید سخن نگوید وبعد از زوال محبت ونکاح
سخن گفت حانث نشود واگر اشارت نکرد حانث نشود وبقول محمد حانث
شود واگر زید زن را بعد از سوگند نکاح کرد واین حالف با او سخن گفت
حانث شود وبقول محمد حانث نشود مسئله اگر گفته با صاحب این طیلسان
سخن نگویم وبعد از بیع طیلسان با او سخن گفت حانث شود اگر گفت
لا اکلمه الزمان او الحین او لا اکلمه زمانا او حینا یعنی با فلان سخن نگویم زمانی

ویا هنگامی



ویا هنگامی بر شش ماه واقع شود مسئله اگر گفته لا اکلمه الدهر ویا گفته لا اکلمه الابد
بر عمر واقع شود یعنی در جمیع عمر هر وقت که سخن کند حانث شود واگر گفته لا اکلمه دهرا بغیر
توقف مجمل است از امام اعظم رضی الله عنه یعنی حکم وی معلوم نیست وبقول ابو یوسف ومحمد
ور لفظ دهرا بی الف ولام بر شش ماه واقع شود مسئله اگر گفته لا اکلمه الایام ویا گفت
لا اکلمه ایاما کثیرة ویا گفت لا اکلمه الشهور ویا لا اکلمه السنین بر ده روز وبر ده ماه وبر ده
سال واقع شود وبقول امام ابو یوسف ومحمد در ایام بر یک هفته ودر شهور بر یک
سال ودر سنین بر تمام عمر واقع شود واگر بی الف ولام گفت ونیة ندارد باتفاق
بر سه گان واقع شود باب الیمین فی الطلاق والعتاق مسئله اگر زن را گفت اگر فرزند آری ترا طلاق
وفرزند مرده آورد طلاق افتد واگر کنیزک را گفته اگر از تو فرزندی زاید او
آزاد باشد فرزند مرده زاد وبعده فرزند زنده زاد زنده آزاد شود وبقول
ابو یوسف ومحمد آزاد نشود مسئله اگر گفت اول بنده که مالک شوم آزاد
پس بنده را مالک شد دیگر دو بنده را به یک جا مالک شد بعده یک بنده
دیگر را مالک شد هیچ کدام آزاد نشود واگر گفت هر بنده یگانه که اول مالک شوم
آزاد بعده دو بنده را یکی را مالک شد بعد از آن یک بنده دیگر را مالک شد
این بنده سوم آزاد شود اگر گفت آخر بنده که مالک شوم آزاد بعده

آزاد شود واگر گفت اول بنده که مالک شوم آزاد وبعد از سوگند

مسئله

ببه بنده را مالک شد بعد ازان بنده دیگر را مالک شد بنده مالک بر دو بنده آخر
آزاد شود از گاهی که در ملک او آمده است و بقول ابو یوسف و محمد از وقت
مرگ آزاد شود و از ثلث مال بیرون آید اگر گفت هر بنده که بشارت دهد مرا مسئله
بفلان چیزی آزاد باشد و سه بنده پس یکدیگر بشارت دادند اول بنده بشارت
دهنده آزاد شود اگر هر سه بنده بیکبار بشارت دادند همه آزاد شوند مسئله اگر پدر خود
را بنیت کفارت خرید از کفارت محسوب بود و بقول زفر و شافعی محسوب نشود
مسئله اگر بنده را گفت اگر ترا بخرم تو آزادی ~~بیست~~ مرا آزاد باشی و بخرید آزاد شد بعهده او را بنیت کفارت
و از کفارت محسوب نباشد مسئله اگر سوگند خورد اگر کنیزکی را تسری کنم آزاد باشد
کنیزک در ملک او بود تسری کرد آزاد شود و اگر بعد از سوگند کنیزکی خرید و تسری
کرد آزاد نشود و بقول زفر آزاد شود مسئله اگر گفت هر مملوکی که مراست آزاد
شدگان او و مدبران او و امهات اولاد همه آزاد شوند اما مکاتبه بدین
سوگند آزاد نشود مگر آنکه بنیت مکاتبه هم کند مسئله اگر زنان خود را گفت هذه طالق
او هذه و هذه زن اخیره مطلقه شود و در دو زن پیشینه مخیر بود و هر کدام را تعیین کند همان مطلقه
شود مسئله اگر گفت هذا حر او هذا او هذا بنده آخر آزاد شود و در دو بنده دیگر پیشینه
مولی مخیر بود و هر کدام که تعیین کند همون آزاد شود و هم چنین اگر گفت لزید علی الف
او لعمر



او لعمر و لبکر برای بکر پانصد درم واجب آید و بالفه دیگر برای زید و عمر واجب آید
در میان ایشان مناصفه بود و الله اعلم باب الیمین فی البیع و الشرا و التزویج و الصوم و
الصلوة و غیر ذلک مسئله اگر سوگند خورد که نفروشم و نخرم و با جارت ندهم و یا بجارت
نگیرم نبهم و یا صلح از مال نکنم و قسمت نکنم و یا خصومت نکنم و فرزند را نزنم اگر درین تصرفات
دیگر را وکیل گرفت و وکیل آن تصرفات کرد حانث نشود مسئله اگر سوگند خورد
که زن را نکاح نکنم و طلاق نگویم و خلع نکنم و آزاد نکنم و بنده را مکاتبه نکنم و صلح از قصاص
نکنم و نه بخشم و صدقه ندهم و وام ندهم و نه ستانم و بنده را نزنم و ذبح نکنم و بنا نکنم
و نه دوزم و امانت برکسی ننهم و از کسی نستانم و عاریت ندهم و نستانم و وام
نگزارم و وام قبض نکنم و جامه نپوشم و یا نکنم اگر تصرفات خود کرد و یا دیگر برا
برای این تصرفات وکیل گرفت و وکیل این تصرفات کرد در هر دو صورت حانث
شود مسئله اگر گفت ان بعت لک هذا الثوب فامرته طالق یعنی اگر این جامه
برای تو بفروشم زن او را طلاق و یا گفت ان اشتریت لک الثوب یعنی این جامه تو
برای تو بخرم و یا گفت ان اجرت لک بیتا یعنی اگر برای تو خانه اجاره دهم
و یا گفت ان صبغت لک ثوبا یعنی اگر برای تو رنگ کنم و یا گفت ان خطت لک
ثوبا یعنی اگر بدوزم برای تو جامه و یا گفته ان بنیت لک یعنی بنا کنم برای تو این زمین

را واین تصرفات بفرمان محلوف علیه برای او کرد حانث شود اگرچه آن کالا
مسئله
ملک محلوف علیه باشد یا نباشد و اگر گفته ان لبست ثوباً لک اگر جامه مملوک
محلوف علیه بود و شد با مر وی و یا بی امر وی و یا بی علم وی حانث شود و شراء
و اجاره و صباغت و خیاطت و با مین حکم دارد و اگر جامه مملوک محلوف علیه نباشد
حانث نشود و اگر گفت ان دخلت دارا لک یا گفت ان ضربت ولدا لک
و یا گفت ان اکلت طعاما لک و یا گفت ان شربت شرابا ملک این اشیاء
مملوک و مختص بمحلوف علیه بود و حالف این تصرفات کرد حانث شود اگرچه
باب الاکل
با مر وی کرد و یا ان اکلت طعاماً لک گفت و یا اکلت لک طعاما گفت در هر دو صورة حکم
برابر است و اگر در مسئله ان لبست لک ثوبا نیت ان لبست ثوباً لک لفظ تق
کنند در آنچه بر و تخفیف بود مسئله اگر گفت اگر این بنده را بخرم پس یا بخرم آزاد
باب خرید
بود و بشرط خیار روز جست آزاد شود و هم چنین اگر بعقد فاسد خرید و در جست
نیز آزاد شود و اگر بنده بدست بایع بود و اگر بدست مشتری بود آزاد شود
و بعقد موقوف نیز آزاد شود و بعقد باطل آزاد نشود مسئله اگر گفت این بنده را
نود سه زن [illegible] بود و این بنده را آزاد و یا مدبر کرد حانث شود مسئله
اگر زن شوهر را گفت که بر سر من زن نکاح کرده شوهر گفت کل امرأة لی طالق

بخیم زید



یعنی هر زنی که مراست طلاق این زن سوگند دهنده نیز مطلقه شود و بقول ابی یوسف
این زن مطلقه نشود مسئله اگر گفت علی المشی الی بیت الله او الی الکعبة یعنی
بر من است پیاده رفتن سوی خانه خدای یا کعبه بر من است رفتن سوی کعبه حج و یا
عمره پیاده لازم شود و اگر سوار رود قربانی دهد و اگر گفته علی الخروج الی بیت
الله و یا گفت علی الذهاب الی بیت الله یعنی بر منست بیرون آمدن سوی خانه
خدای و یا بر من است رفتن سوی خانه خدای هیچ واجب نشود و هم چنین اگر
گفت علی المشی الی الحرام یا گفت علی المشی الی الصفا والمروة یعنی بر منست
رفتن سوی حرم کعبه و یا گفت بر منست رفتن سوی صفا و مروه هیچ واجب نباید
و بقول ابی یوسف و محمد در مسئله علی المشی الی الحرام حج یا عمره واجب شود مسئله
اگر سوگند خورد که اگر امسال حج نکند بنده وی آزاد و گفت حج کردم و دو مرد
گواهی دادند که این مرد امسال در کوفه اضحیه داده است بنده وی آزاد نشود
و بقول محمد آزاد شود مسئله اگر گفت لا اصوم و ساعتی بنیت صوم امساک
کرد حانث شود و اگر گفت لا اصوم یوما با امساک ساعتی حانث نشود مسئله
مگر آنکه تمام روز بنیت صوم امساک کند آنگاه حانث شود مسئله اگر گفت
لا اصلی و قیام و قرائت و رکوع کرد حانث نشود بگذاردن یک رکعت حانث نشود

مسـ اگر گفته لا الصلی صلواة بگذاردن دو رکعت حانث شود مسـ زن را گفت
اگر رشته تو بپوشم پس آن هدیه شود و ببافد جامه و زن برشت و آن جامه بپوشید
هدیه شود و بقول ابو یوسف و محمد اگر وقت سوگند پنبه را مالک بوده است
هدیه شود مسـ سوگند خورد که پیرایه نپوشم و انگشتری زر و یا رشته مروارید پوشید
حانث شود و بقول ابو حنیفه رضی الله عنه بپوشیدن رشته مروارید حانث نشود
مسـ اگر گفت پیرایه نپوشم و انگشتری نقره پوشید حانث نشود مسـ اگر سوگند
خورد که بر زمین ننشیند و بر بساط و یا بر بوریا نشست حانث نشود مسـ اگر گفت
برین بستر نخسپم و برین بستر بستری دیگر انداخت و بران بخفت حانث نشود
و اگر بر بستر جامه انداخت دیگر و بران خفت حانث شود و لا بقول ابو
یوسف اگر بر بستر بستری دیگر گستر[د] و خفت حانث شود و الله اعلم بالصواب
مسـ اگر گفت برین تخت ننشینم و بر تخت بساط و یا بوریا گسترد و بران
نشست حانث شود و اگر بر این تخت تختی دیگر انداخت و بران نشست حانث
نشود باب الیمین فی الضرب و القتل و غیر ذلک مسـ اگر سوگند خورد که زید را بزنم
و یا بدشنام و یا بجای بیخن گویم و یا بر دو درم بیع او را زیارت کنم این سوگند
مقید بود بحیات زید و بمردن زید سوگند باطل شود و اگر سوگند خورد که زید را بشویم

و یا بردوانم


و یا بر دو درم و یا مس کنم بعد از وفات زید را بشست و یا بر داشت و یا مس
کرد حانث شود مسـ اگر سوگند خورد که زن را نزنم و موی نکشید و یا خفه کرد
و یا بگزید حانث شود و بقول شافعی حانث نشود مسـ اگر سوگند خورد که اگر
فلان را نکشم بنده من آزاد و فلان مرده است اگر در وقت سوگند
بمردن او عالم بود حانث شود و اگر بموت او عالم نبود بنده آزاد نشود و بقول
ابو یوسف اگرچه بموت عالم نبود و نیز بنده آزاد شود مسـ اگر سوگند خورد
که دین فلان بمدت قریب ادا بکنم بر کم از یکماه واقع شود و اگر گفت بمدت
بعید ادا کنم بر یک ماه و زیاده واقع شود مسـ اگر سوگند خورد که دین وی
امروز ادا کنم و ادا کرد آن دراهم زیوف و یا بهرج و یا ستوقه بوده است
حانث نشود و اگر دراهم ارزیز و یا ستوقه بود حانث شود و اگر سوگند
خورد که دین وی امروز بگذارم و بران دین کالای بدست داین بفروخت
و دین قبض کرد حانث نشود و اگر داین این دین بمدیون بخشید حانث
شود مسـ اگر سوگند خورد که دین خود را درمی بدرم دیگر قبض نکنم و چیزی
قبض کرد حانث نشود تا تمام دین متفرق قبض کند آنگاه حانث
شود و بتفریق ضروری حانث نشود و نیز اگر دین بدو وزن قبض کرد و میان

این دو زن بکاری مشغول شد حانث نشود — اگر گفت بنده مرا اگر
صد درم ویا گفت اگر مرا بجز صد درم باشد بنده چنین اگر صد درم ویا کمتر از صد
درم مالک است حانث نشود — اگر سوگند خورد که فلان کار نکنم پیوسته آن کار
ترک آرد — اگر سوگند خورد که هر اینه فلان بکنم اگر یک بار کرد سوگند راست
شود و از عهده آن برون آید — اگر والی آن شخص را سوگند داد تا هر فاسقی ویا
هر جاسوسی که در شهر در آید اعلام کند مقید بود بحالة امارت و ولایت وی دبعول
ای لو یسقط بعد از عزل وی نیز اعلام واجب بود — اگر سوگند خورد به بخشیدن
بنده بفلان وبخشید و فلان قبول نکرد حانث نشود وبقول زفر حانث شود
واگر سوگند خورد بفروختن بنده بدست فلان و فروخت و فلان قبول نکرد حانث
شود — اگر سوگند خورد که ریحان نبویم واگر گل را یا یاسمین را ویا گل بنفشه را ببوید
حانث نشود واگر سوگند خورد که گل را نبوید برگ گل واقع شود — اگر سوگند
خورد که زن نکنم و فضولی برای او زن خواست واو اجازت داد درنیاید و در
سرای مملوک درآمد حانث شود واگر در سرای زید کرد حانث نشود
وبقول کرد حانث شود واگر اجازت بفعل کرد حانث نشود وبقول شافعی
بفعل نیز حانث شود — اگر سوگند خورد که در سرای زید درنیاید و در سرای

مملوک درآمد



مملوک درآید حانث شود — اگر در سرای که زید با جماعه ساکن است
درآید نیز حانث شود وبقول شافعی این سوگند برای مملوک زید بود واقع
شود وغیر مملوک حانث نشود — اگر سوگند خورد که هیچ مالی ندارد واو را دین است
بر مدیون مفلس ویا بر مدیون توانگر است حانث نشود — کتاب الحدود — حد عقوبتی است مقدر
واجبست برای خدای — زنا عبارت از وطی است در قبل خالی از ملک
وشبهه ملک — زنا ثابت شود بگواهی چهار مرد که گواهی دهند بصریح زنا نه بلفظ
وطی ونه بلفظ جماع وامام از گواهان بپرسد از ماهیت وکیفیت زنا واز مکان
وزمان زنا واز زنی که بوی زنا کرده است اگر گواهان بیان کردند وگفتند
دیدیم که زنا کرد و وطی کرد بفلان زن چون میل در سرمه دان وگواهان
تعدیل کنند در نهان وآشکار بعده حکم بزنا کنند — زنا نیز ثابت شود با قرار
چهار بار در چهار مجلس وهر بار که اقرار کند قاضی رد کند وبپرسد از ماهیت
وکیفیت زنا چون از شهود پرسیده است وچون بیان کرد حد زنند وبقول شافعی
چهار بار اقرار شرط نیست بلکه یک اقرار حد زنند — اگر مقر پیش از اقامت
حد از اقرار رجوع کرد ویا در میانه حد رجوع کرد رجوع وی قبول بود وحد ساقط
شود وبقول شافعی حد اقامت کنند — مستحبست که امام مقر را برجوع تلقین کند

و بکوید که قتبله زده باشی و یالمس کرده باشی و شبهه وطی کرده باشی مسئله اگر زانیه
و زانیه محصن بوده‌اند در صحرا رجم کنند تا بمیرد و در رجم ابتدا گواهان کنند بعده امام رجم
کند بعده مردمان دیگر و اگر اقرار کرده است ابتدا امام کند بعده مردمان و
بقول امام شافعی ابتدا سنگ زدن از گواهان شرط نیست بلکه ابتدا اگر
زن امام باشد بعده مردمان دیگر مسئله اگر شهود از رجم امتناع کردند حد ساقط
شود مسئله اگر زانیه غیر محصن است صد تازیانه زنند اگر حر است و اگر بنده بود
پنجاه تازیانه زنند و باید که در تازیانه گره و خار نباشد و ضرب او وسط کنند نه بسیار
سخت زنند و نه نیک سست زنند و در وقت حد زدن جامه از زانیه دور
کنند و تازیانه بر اندام پراکنده زنند مگر بر سر و پیشانی و فرج نزنند و بقول ابو یوسف
بر سر نیز زنند و بقول شافعی بجز پشت بر اندام دیگر نزنند مسئله مرد را حد
استاده زنند و بر زمین نیندازند و از زن جامه نکشند برای حد زدن مگر
پوستین و لباچه و زن را نشسته حد زنند و بر زمین نیندازند و اگر زن را رجم
کنند حفره بکاوند و در آن حفره تا سینه فرو برند و برای مرد حفره نکاوند
مسئله مولی بنده را حد نزند بی اذن امام و بقول شافعی مولی تواند که بی اذن
امام بنده را حد زند مسئله احصان رجم بحریت و عقل و بلوغ و اسلام و وطی

بنکاح صحیح



بنکاح صحیح بود در حالی که زن و شوی موصوف باشند بصفت احصان و بقول ابو یوسف
و شافعی زن در احصان شرط نیست مسئله میان جلد و رجم جمع نکنند و میان
جلد و نفی نیز جمع نکنند و بقول شافعی میان جلد و نفی جمع واجب است مسئله اگر امام
مصلحت بیند یکی را تغریب کند بعد تا که امام را مصلحت افتد مسئله اگر بیمار زنا کرد
اگر محصن باشد رجم کنند و اگر محصن نباشد جلد نکنند تا از مرض صحت یابد مسئله اگر زنی
حامله زنا کرد حد نزنند تا ولادت نشود و از نفاس بیرون نیاید اگر حد او جلد بود علیه السلام
باب وطی الذی یوجب الحد و الذی لا یوجبه اگر وطی در محل شبهه بود بر نا حد واجب نیاید اگر
به کمان حرمته بود چنانکه کنیزک فرزند و یا بنده را و یا معتده بطلاق کنایات
را وطی کرد مسئله اگر شبهه در فعل بود چنانچه معتده ثلثه را که در عدت وطی کرد و یا کنیزک
مادر و پدر او و یا کنیزک منکوحه را و یا کنیزک مولی را وطی کرد اگر عالم است
بحرمت وطی حد واجب آید و اگر بکمان حل وطی کرد حد واجب نیاید و در مسئله
اولی نسب ثابت شود و در مسایل دیگر نسب ثابت نشود مسئله اگر کنیزک
برادر و یا عم را وطی کرد حد واجب آید اگرچه بکمان حل بود مسئله اگر زنی را در
بستر خود یافت بکمان آنکه زن اوست وطی کرد حد واجب آید مسئله اگر اجنبیه را
در شب زفاف آوردند و گفتند که این زن تست او وطی کرد حد واجب نیاید

والا حد واجب بود … در حال … انفکس الحکم … ازو …

ومهر واجب آید اگر زید را از محارم نکاح کرد و وطی کرد و یا با اجنبیه را در غیر
فرج وطی کرد حد واجب نیاید و بقول ابو یوسف و محمد و شافعی در وطی محارم
بنکاح اگر عالم است بحرمت حد واجب آید و اگر عالم نیست حد نزنند مسئله بلواطت
حد واجب نیاید و بقول ابو یوسف و محمد حد واجب آید مسئله وطی چهارپای
و زنا در دار حرب و یا در دار بغی حد واجب نیاید و بقول شافعی حد واجب آید
[illegible]
مسئله اگر حربی در دار اسلام با امان در آید و یا ذمیه زنا کرد بر حربی حد واجب نیاید
و بر ذمیه واجب آید و بقول محمد بر هر دو حد واجب نیاید و بقول آخر از ابو یوسف
بر هر دو واجب آید مسئله زنا با صبی و یا مجنون با عاقله و بالغه حد واجب نیاید بر
هر دو و بقول زفر و شافعی و یک روایت از ابو یوسف رحمة الله علیه بر زن حد
واجب آید مسئله اگر عاقل و بالغ بصبیه و یا مجنونه زنا کرد بر زانی حد واجب
آید مسئله اگر زنی را استیجار کرد برای زنا و او زنا کرد حد واجب نیاید و بقول
طلبت اجرة
ابو یوسف و محمد و شافعی واجب آید مسئله اگر با کره زنا کرد حد واجب نیاید
مهر مثل واجب آید و بقول زفر حد واجب آید مسئله اگر مردی اقرار کرد بزنا
با زنی و زن گفت که مرا نکاح کرده است و یا زنی اقرار کرده بزنا با فلان مرد
و او گفته که من نکاح کرده ام در هر دو صورت حد واجب نیاید و بقول ابو یوسف و محمد واجب آید و مهر مثل بر وی واجب آید

مسئله اگر



مسئله اگر کنیزک زنا کرد و بوجهی کشت او را الفعل زنا حد و قیمت واجب آید و بقول ابو یوسف
حد واجب نیاید مسئله اگر خلیفه بقصاص و اموال مواخذه است و بحد مواخذه نیست باب الشهادت
علی الزنا و الرجوع عنها مسئله اگر گواهی دادند بحدی متقادم که بعد ایشان مانع نبود از ادای
شهادة اینچنین شهادت مقبول نبود مگر در حد قذف و بقول شافعی مقبول بود
مسئله اگر بر دزدی گواهی دادند بعد از مدتی قطع نکنند و ضمان سرقه لازم آید
مسئله اگر گواهی دادند بر زنا با زانیه غایبه حد بر مرد زنند و اگر گواهی دادند از فلان
غایب که فلان دزدیده است قطع نکنند مسئله اگر گواهی دادند بر زنا بزنی که گواهان نمی شناسند
آن زن را حد نزنند و اگر اقرار کرد آن مرد بزنا بزنی که حد زنند مسئله دو گواه گواهی دادند که این کنیزک
معینه زنا کرده است و آن زن را اکراه کرده است بر تمکین و دو گواه گواهی دادند که آن طائعه بوده است
بر هر دو حد واجب نیاید و بقول ابو یوسف و محمد بر هر دو حد واجب شود مسئله اگر دو گواه گواهی دادند
که زید با فلانه زنا کرده است در کوفه و دو گواه گواهی دادند که زید با فلانه زنا کرده است در بصره
حد واجب نیاید و بر گواهان هم حد واجب نیاید مسئله اگر چهار گواه گواهی دادند که زید با فلانه
زنا کرده است بوقت طلوع شمس در فلان محله و چهار گواه گواهی دادند که زید با آن زن بوقت
طلوع آفتاب بهمدران روز در محلی دیگر زنا کرده است از همه حد ساقط شود مسئله اگر دو گواه
گواهی دادند که زید با فلانه در فلان خانه در فلان گوشه زنا کرده است و دو گواه گواهی دادند

مدت تقادم در زنا یک ماه هست نزدیک امام محمد و یک روایت از امام اعظم رحمه الله علیه و از امام ابی یوسف

مجهوله

که بگوید دیگر از آن خانه بر هر دو حد واجب آید اگر چهار گواه گواهی دادند بزنا بزنی
معیّنه و آن بکر است و یا گواهان فاسق اند از همه حد ساقط شود و نزد شافعی گواهان فاسق
را حد زنند اگر چهار گواه فرع بر زنا گواهی دادند حد نزنند و اگر گواهان اصل نیز گواهی
دادند بمعاینه نیز حد نزنند اگر چهار گواه نابینا و یا محدود در قذف بزنا گواهی دادند
بر گواهان حد قذف واجب آید و مشهود علیه را حد نزنند و اگر سه گواهان بزنا
گواهی دادند گواهان را حد قذف بزنند اگر گواهان بزنا گواهی دادند و حد او مست شد
بعده یکی از گواهان بنده و یا محدود در قذف ظاهر شد بر گواهان حد قذف واجب آید
و ارش ضرب هدر بود نه بر گواهان واجب آید و نه در بیت المال و اگر درین مسئله
جراحت ساقط
رجم کردند دیت در بیت المال واجب آید اگر بعد از رجم یکی از چهار گواهان رجوع کرد بر
راجع حد قذف واجب آید و ربع دیت ضامن شود و بقول زفر حد نزنند و بقول شافعی کشتن واجب آید
و بقول
و مال نه مال و اگر پیش از رجم یکی گواه رجوع کرد همه گواهان را حد قذف واجب آید و از مشهود علیه ساقط شود
و یکی
محمد حد نزنند مگر راجع را و بقول زفر هر که رجوع کرد همو را حد زنند اگر پنج گواه گواهی دادند بزنا
رجوع کرد بر راجع هیچ واجب نیاید و اگر دوم نیز رجوع کرد بر هر دو حد قذف واجب آید و ربع دیة ضامن شوند
و یا محدود
اگر گواهان بعد از رجم و بعد از تزکیه مزکی بنده ظاهر شوند مزکی دیت مرجوم ضامن شود و بقول
ابو یوسف
مزکی بعد از تزکیه رجوع کند و بگوید که من دانسته بودم که بنده اند با دانستن دروغ گفتیم و بقول

و اگر پیش از حکم یک گواه رجوع کند همه گواهان را حد قذف زنند

بعد از رجم

و محمد دیت



و محمد دیت مرجوم در بیت المال واجب آید و اگر مزکی از تزکیه رجوع نکند و بگوید که من میدانستم که بنده اند
مزکی ضامن نشود باتفاق اما دیت در بیت المال واجب شود اگر چهار گواه گواهی دادند بزنا بر وی
و قاضی برجم فرمود و مردی او را بکشت بعده گواهان بنده پیدا شدند بر قاتل دیة واجب آید و اگر
بنده
بعد از رجم شهود پیدا شدند دیة مرجوم در بیت المال بود اگر شهود زنا گفتند که بعمد نظر کردیم
گواهی مسموع بود اگر مشهود علیه احصان را منکر شد و یک مرد و دو زن باحصان گواهی دادند
و یا از وی زن فرزندی است که از وی فرزند آورده است رجم کنند و بقول زفر و شافعی گواهی زنان
باب حد الشرب
در احصان نشنوند اگر مردی خمر خورد و بگرفتند و بوی خمر موجود است و یا بخوردن
نبیذ مست شود و دو گواه گواهی دادند که شرب خمر و نبیذ باختیار خود بوده است و یا یکبار
اقرار کرد حد زنند بعد از زوال مستی و بقول ابو یوسف دو بار اقرار شرط است اگر اقرار
اگر معلوم شود که بطوع خورده
کرد بعد از رفتن بوی و یا گواهی دادند حد نزنند و بقول محمد حد زنند و اگر بسبب بعد مسافت
بوی سکر زایل شد باتفاق حد زنند اگر از دهن وی بوی خمر موجود شد و یا خمر را قی کرد و یا اقرار
در حال
کرد بشرب خمر و رجوع کرد از چیزی که اقرار کرده بود و یا مستی که عقل وی زایل است اقرار
بشرب خمر کرد درین مسایل حد نزنند مستی که بر وی حد واجب است کسی است که عقل وی زایل
شود و بقول ابو یوسف و محمد اگر بیهوده گوید و سخن او مختلط بود حد مستی واجب آید
حد مستی و شرب خمر هشتاد تازیانه است و بقول شافعی چهل تازیانه است اگر قطره خمر خورد

وطی حد واجب آید مسئله حد مستی و شرب خمر بر بنده چهل تازیانه است مسئله حد مستی بر اندام پراکنده زنند

## باب حد القذف

چنانچه حد زنا مسئله حد قذف هشتاد تازیانه است چنانکه حد مستی و بنده را چهل تازیانه است و بدو گواه
و یا بیک اقرار ثابت شود مسئله اگر مردی کسی را و یا زنی محصنه را بصریح قذف کرد بزنا و مقذوف طلب
حد کرد حد زنند پراکنده بر اندام با جامه مگر که پوستین و لباده دور کنند مسئله احصان مقذوف
آنست که عاقل و بالغ و حرّ و مسلمان و عفیف از فعل زنا بود مسئله اگر گفت مر غیری را لست
لابیک یعنی تو نیستی مر پدر خود را و مادر او محصنه است حد زنند مسئله اگر بخشم گفت که تو
پسر زید نهٔ و او را پسر زید میخوانند حد زنند و اگر بخشم بود حد نزنند اگر نفی نسب از جد کرد
یعنی گفت تو پسر زید نهٔ و زید جد وی میشود حد نزنند اگر عربی را گفت یا نبطی و یا گفت یا ابن
ماء السماء و این نسبت بعم و یا بخال و یا بشوی مادر کرد حد نزنند اگر شخصی را گفت ای پسر زانیه
و مادر مقذوف مرده است و محصنه بود و فرزند آن و یا پدر و یا او طلب کرد حد زنند اگر پدر فرزند
خود را قذف مادر کرد و یا مولی بنده خود را قذف مادر کرد و مادر بنده حرّه و مسلمه است و این
طلب حد کردند حد نزنند مسئله بمردن مقذوف حد باطل شود و بقول شافعی باطل نشود اگر اقرار
بقذف کرد و رجوع کرد و یا مقذوف عفو کرد حد باطل نشود و بقول شافعی و ابو یوسف باطل
شود مسئله اگر زن بمرد گفت ای زانیه و زن گفت بتو زنا کردم نه حد واجب آید
و نه لعان مسئله اگر در اقرار بولد و بعد منفی کرد لعان کنند و اگر نفی کرد اول بعده اقرار حد واجب آید

١١١

شوهر دو صورت نسب از وی ثابت شود مسئله اگر زن گفت این فرزند نه از شست و نه از تو حد
و لعان باطل شود مسئله اگر زنی را قذف کرد و این زن فرزند دارد و پدر فرزند معلوم نه و یا شوهر
با وی بنفی ولد لعان کرده است حد واجب نشود مسئله شخصی را قذف کرد که در غیر ملک
وطی کرده است و یا کنیزک مشترک را وطی کرده است و یا مسلمانی را قذف کرد که در حالت کفر زنا
کرده است و یا مکاتبی را قذف کرد که مرده است و وفا بدل کتابت گذاشته است درین مسایل
حد واجب نشود مسئله اگر مردی را قذف کرد که کنیزک مجوسیه را وطی کرده است و یا زن را
در حالت حیض وطی کرده است و یا مکاتبه را وطی کرده است حد واجب شود و بقول ابو یوسف
در فرد و وطی مکاتبه احصان ساقط شود و بر قاذف حد واجب نشود مسئله اگر مسلمانی را
قذف کرد که در حالت کفر مادر خود را بنکاح کرده است حد زنند و بقول ابی یوسف و محمد نزنند
مسئله اگر حربی در دار الاسلام با امان در آمد و مسلمانان را قذف کرد حد زنند مسئله اگر شخصی بارها
قذف کرد و یا زنا کرد و یا شراب خورد یک حد زنند از همه محسوب بود و بقول شافعی اگر مقذوف
مختلف بود یعنی جماعتی را قذف کرد برای هر یکی حد زنند والسلام

## فصل فی التعزیر

اگر مملوک
و یا کافر را بزنا قذف کرد و یا مسلمانی را یا فاسق یا کافر یا خبیث یا سارق یا فاجر
و یا منافق یا لوطی گفت بر قاذف تعزیر واجب شود و همچنین اگر مسلمانی را الا عفت صیان
یا ربا خوار یا شارب خمر یا دیوث یا مخنث یا خائن یا ابن القحبه یا زندیق یا قرطبان یا مأوی الزوانی

یا نادی للصوص یا حرامزاده گفت تعزیر واجب شود مسئله اگر شخصی را گفت ای سگ ای خر
ای خوک ای گاو مار و یا گفت ای تیس یا ای حجام یا نغاد یا مواجر و یا ولد الحرام
یا عیار و یا ناکس و منکوس یا سخره یا ضحکه یا کشخان یا ابله یا موسوس در جمیع
الفاظ تعزیر واجب شود و اقل او سه سوط و بقول ابی یوسف در تعزیر هفتاد و نه — مسئله اکثر تعزیر سی و نه سوط است
سوط اکثر تعزیر است و در روایتی از ابی یوسف اکثر او هفتاد و پنج سوط است اگر امام
بعد از ضرب حبس کند جایز بود مسئله سخت ترین ضرب تعزیر است بعده حد زنا.
حد شرب بعد از آن حد قذف مسئله اگر بسبب حد یا تعزیر بمیرد دیت وی هدر بود
هیچ واجب نیاید و بقول شافعی دیت او در بیت المال واجب شود مسئله اگر شوهر زن را
تعزیر کند بسبب ترک زینت و یا بسبب ترک اجابت بسوی فراش یا بسبب ترک نماز و یا ترک
غسل و یا بسبب برون آمدن از خانه روا است و اگر بتعزیر بمیرد دیت واجب شود مسئله

## کتاب السرقة

سرقه عبارة از گرفتن عاقل بالغ مال ده درم نقره مضروبست بطریق خفیه از حرز بمکان و یا حافظ
مسئله اگر سرقه ثابت شد بگواهی دو مرد یا یک اقرار قطع واجب شود اگر جماعتی دزدی
کردند بهمه رسید ~~قطع کنند~~ و بقول شافعی نصاب سرقه ربع دینار است و بقول مالک
سه درم است و بقول ابی یوسف در اقرار دو بار اقرار در دو مجلس مختلف شرط است
اگر جماعتی دزدی کردند و یکی از ایشان مال گرفت و بهر یکی از ایشان در قسمت



ده درم رسید بهمه قطع واجب شود و بقول شافعی هر که متاع گرفت همو را قطع کنند
مسئله بدزدیدن چوب و کاه و نی و ماهی و مرغی و شکاری و زرنیخ و گل سرخ و آهک
و میوه تر و یا بر درخت و شیر و گوشت و کشتی که در وی ده نباشد و یا اشربه و یا طنبوره
و مصحف اگرچه با پیرایه بود قطع واجب نیاید و بقول شافعی و بروایت از ابی یوسف
قطع واجب آید اگر قیمت او بنصاب رسد مسئله بدزدیدن حلیه زر و شطرنج و نرد
و در مسجد و بدزدیدن کودک آزاد اگرچه با وی پیرایه قطع نکنند و بقول ابی یوسف اگر
از زر پیرایه بنصاب سرقه رسد قطع کنند مسئله بدزدیدن بنده بالغ و دفتر قطع نکنند
مگر دفاتر حساب و اگر کودک بنده خورد و نادان را دزدید قطع کنند و بقول ابی یوسف قطع نکنند
مسئله بدزدیدن سگ و یوز و دف و طبل و بربط و مزمار و نای و بخیات و نهب کردن در بودن از کسی
و از گور کفن دزدیدن و دزدیدن از بیت المال قطع نکنند و بقول ابی یوسف و شافعی
در کفن دزدیدن قطع واجب آید مسئله اگر یکی از شرکا از مال مشترک دزدید قطع نکنند مسئله
اگر مثل دین خود از مدیون دزدید قطع نکنند مسئله اگر کالائی سرقه کرد و قطع کردند و آن کالا
بمالک رد کردند و باز آن کالا را بار دیگر دزدید قطع نکنند اگر کالائی متغیر نشده است
و بقول ابی یوسف و شافعی قطع کنند مسئله بدزدیدن چوب ساج و نی نیزه و آبنوس و صندل
و نگینها از سبز و یاقوت و زبرجد و مروارید و آوندها و درها که از چوب ساخته اند قطع کنند

مسئله فی الحرز اگر از قرابهٔ محرم دزدید قطع نکنند و بقول شافعی بجز قرابهٔ ولاد قطع کنند
مسئله اگر از مادر رضاعی دزدید قطع کنند و بقول ابی یوسف نکنند مسئله اگر زن از شوی
دزدید و یا شوی از زن دزدید قطع نکنند و بقول شافعی قطع کنند مسئله اگر بنده کالائی
مولی و یا کالای زن مولی خود دزدید قطع نکنند و همچنین اگر کالای شوهر مالکه خود دزدید
قطع نکنند مسئله اگر از مکاتب خود یا داماد خود و یا خسر خود کالا دزدید قطع نکنند و بقول
ابی یوسف و محمد اگر خسر از خانه داماد و یا داماد از خانه خسر دزدید قطع کنند مسئله
اگر از غنیمت و یا از حمام و یا از خانه دزدید که بدر آمدن در آنخانه ماذون است قطع نکنند
مسئله اگر از مسجد کالائی دزدید و مالک کالا نزدیک وی بود قطع کنند مسئله اگر مهمان
از خانه که در آن مهمان را طلبیده اند کالا دزدید قطع نکنند مسئله اگر دزد در سرای درآمد
و کالا دزدید و از سرای بیرون نیاورد قطع نکنند و اگر از حجره بیرون آورد تا صحن سرای
قطع کنند مسئله اگر یکی از اهل حجرات حجره را غارت کرد و از آن حجره کالا دزدید قطع کنند
اگر دزد خانه را سوراخ کرد و درآمد و کالائی در کوچه انداخت بعده بیرون آمد و آن کالا را بستد
و یا دزد کالائی را بر خر بار کرد و براند و خر را بیرون آورد در هر دو صورت قطع کنند و بقول
زفر در مسئله اولی قطع نکنند مسئله اگر دزد خانه را سوراخ کرد و درآمد و کالا گرفت و بدزدی
دیگر که بیرون خانه است داد هر دو را قطع نکنند و بقول ابی یوسف اگر دزد درونی دست



بیرون آرد و کالا بدزد بیرونی داد هر دو را قطع کنند و اگر دزد بیرونی دست درون کرد و از دست
دزد درونی کالا بستد هر دو را قطع کنند مسئله اگر خانه را سوراخ کرد و دست درون کرد
و کالا را بیرون آورد قطع نکنند و بقول ابی یوسف قطع کنند مسئله اگر از آستین یمانی
بیرون نهاده و تخمی از بیرون برید قطع نکنند و بقول ابی یوسف قطع کنند مسئله اگر از قطار
شتری یا باری دزدید قطع نکنند مسئله اگر بار را پاره کرد و از و متاع بستد و یا جوالی
با متاع دزدید و صاحب جوالی نزدیک جوالی بود و یا بر جوال خفته بود قطع کنند مسئله
اگر دست در صندوق یا در جیب و یا در آستین کسی درآورد و مال کشید قطع کنند
فصل فی کیفیة القطع و اثباته مسئله دست راست دزد از بند دست قطع کنند و بریان کنند
و اگر بار دوم دزدی کند پای چپ ببرند و اگر سوم بار کرد حبس کنند تا توبه کند قطع نکنند
و بقول شافعی بار سوم دست چپ قطع کنند و بار چهارم پای راست ببرند مسئله اگر انگشت
دست چپ دزد بیش از دزدی بریده شده است و یا شل است و یا دو انگشت جز انگشت
بریده و یا شل است و یا پای راست بریده شده است درین مسایل قطع نکنند مسئله
اگر مامور بقطع دست راست دست چپ برید ضامن نشود و بقول ابی یوسف و محمد
در عمد ضامن شود و بقول زفر در خطا و عمد ضامن شود و طلب قطع مشعر از صاحب مال شرط
قطع است مسئله اگر کالا را از مودع و یا از غاصب و یا از صاحب ربوا دزدیده بمطالبه

ایشان قطع کنند و اگر درین صورة مالك طلب کرد قطع کنند و بقول زفر و شافعی
قطع نکنند مگر بطلب مالك که هو در اصل مال اوست بخبر حکم او قطع نکنند مسئله
اگر کالا از دزد بعد از قطع دزد دیگری دزد دزد دوم را قطع نکنند اگرچه مالك
و یا سارق اول طلب قطع کند مسئله اگر کالائی دزدید و پیش از خصومت بمالك رد شد
و یا بعد از حکم بقطع دزد مالك شد و یا دزد دعوی ملکیت کرد بعد از ثبوت سرقه و یا قیمه
آن از نصاب شد درین مسایل قطع نکنند و بقول ابی یوسف در صورة رد بمالك پیش از حکم
قطع کنند و بقول زفر و شافعی و روایتی از ابی یوسف در صورة مالك شدن سارق
قطع کنند و بقول زفر و شافعی و روایتی از محمد در مسئله نقصان قیمه از نصاب قطع کنند
مسئله اگر دو مرد بدزدی اقرار کردند و یکی گفت این مسروق مال منست هر دو را قطع نکنند
اگر دو کس سرقه کردند و یکی غایب شد و بر حاضر بینه اقامت کردند بر حاضر قطع واجب شود
مسئله اگر بنده محجور اقرار کرد بدزدی ده درم معین قطع کنند و آن ده درم بمالك رد کنند
و بقول ابی یوسف و شافعی اگر مولی تکذیب کرد و ده درم بمولی دهند و قطع کنند و بقول محمد
قطع نکنند و ده درم بمولی دهند مسئله اگر دزد مال را هلاك کرد و قطع کردند ضمان لازم
نشود و بقول شافعی لازم شود مسئله اگر قطع کردند و کالا مسروق موجودست بمالك رد کنند
مسئله اگر از جماعتی دزدید و یا بارها سرقه کرد برای بعضی قطع کردند از همه دزدیها قطع واقع شود

محرر منع کرده از ایشان

دراي



درای همه کس ضامن نشود و بقول ابی یوسف و محمد برای همه ضامن شود مگر برای آن کس
که بدعوی او قطع کردند مسئله اگر در سرائی در آمد و جامه دزدید و پاره کرد بعد از آن برون
آورد و قیمه آنکه ده درم نقره است قطع کنند و در روایتی از ابی یوسف قطع نکنند مسئله اگر
گوسفندی دزدید و ذبح کرد بعده برون آورد قطع نکنند و اگر گوسفندی زنده برون آورد
از حرز و قیمه او ده درم پس ذبح کرد قطع کنند مسئله اگر زر و یا نقره دزدید و دراهم و یا دینار
ساخت قطع کنند و دراهم و دینار بمالك دهند و بقول ابی یوسف و محمد ندهند
مسئله اگر جامه دزدید و برنگ سرخ کرد و قطع کردند رد نکنند و ضامن نشود و بقول
محمد جامه بمالك رد کنند و از مالك قیمه آنچه در رنگ زیاده شده است بستانند و اگر
رنگ سیاه کرد بمالك رد کنند باب قطع الطریق اگر جماعتی قصد قطع طریق کردند
و پیش از قطع طریق گرفتار شدند حبس کنند تا توبه کنند و اگر مال معصوم ستدند
دست راست و پای چپ ببرند و اگر کسی را کشتند و مال نستدند بحکم حد بکشند
اگرچه اولیاء مقتول عفو کنند و بقول شافعی بحکم قصاص بکشند مسئله اگر هم کشتند و هم
مال ستدند دست و پای ایشان ببرند بعده بکشند و یا بردار کنند و یا بکشند
و یا بردار کنند و لشکر وی بنیزه زنند تا بمیرد و سه روز بردار بدارند مسئله چون قطاع الطریق
را کشتند ضمان مال بر ایشان لازم نشود مسئله اگر بعضی از قطاع طریق مباشرت

قتل کردند و بعضی نکردند حد واجب شود و بقول شافعی کسی که قطع طریق کرده و روی
حد واجب نشود — قطع طریق بعصا و سنگ و تیغ راست اگر قطاع طریق مال نستدند
و جراحت کردند دست و پای ایشان ببرند و جراحت باطل شود و اگر جراحت کردند
مال نستدند در جراحتی که قصاص واجبست قصاص کنند و در آنچه ارش یعنی دیت
واجبست ارش ستانند اگر قطاع طریق بعد از قتل عمد توبه کرده گرفتار شدند اولیاء
مقتول مخیرند بکشتند و یا عفو کنند و اگر در میان قطاع الطریق کودک و یا مجنون
و یا ذی رحم مقطوع علیه باشد حد ساقط شود و اولیاء مقتول در عفو و قصاص مخیرند
اگر در شهر قطاع طریق کردند شب و یا در روز یا میان دو شهر قطاع طریق کردند حد واجب نشود
و ولی مقتول مخیر بود در عفو و قصاص و بقول شافعی حد واجب شود و بقول ابی یوسف
اگر بیرون شهر قطع طریق کردند حد واجب شود اگرچه نزدیک شهر بود و در روایتی از ابی یوسف اگر
قطع بروز کردند در شهر بسلاح و یا شب بسنگ و چوب حد واجب آید — اگر مردی
در شهر بار با خفه کرده بکشند والله اعلم بالصواب — کتاب الجهاد جهاد فرض کفایت است در ابتداء
اگر بعضی جهاد کردند از همه ساقط شود و اگر همه ترک جهاد کردند همه گناهکار شوند — جهاد بر کودک
و بنده و زن و نابینا و دست بریده واجب نیست اگر کفار بر اسلام هجوم کردند جهاد بر همه
فرض عین شود پس زن بی اذن شوهر بیرون آید و بنده بی اذن مولی بیرون آید



جعل دادن با وجود غنیمت مکروه بود و اگر غنیمت موجود نبود جعل دادن مکروه نبود —
چون مسلمانان در دار حرب روند و کفار را محاصره کنند اول دعوت باسلام کنند
اگر اسلام آوردند ترک قتال کنند و اگر امتناع آوردند جزیه طلب کنند اگر قبول کردند پس
آنچه برای مسلمانان واجب آید برای ایشان نیز واجب آید و آنچه بر مسلمانان واجب شود
و کسی که دعوة اسلام بدو نرسیده است پیش از دعوة اسلام با و مقاتله نکنند اگر دعوة
اسلام رسیده است دعوة اسلام قبول نکردند مقاتله کنند دعوة مستحب بود پیش از مقاتله
هر کسی را که او را دعوة اسلام رسیده است و اگر کفار از قبول جزیه نیز امتناع آوردند مسلمانان
از خدای تعالی اعانة طلبند و با کفار جنگ کنند بنصب کردن منجنیق و سوختن و غرق کردن
و ببریدن درختان و فاسد کردن زراعتهاء ایشان و اگر کفار مسلمانان را سپر سازند
روا بود که برایشان تیر فرستند ولیکن در تیر فرستادن قصد کفار کنند —
در لشکر اگر خوف هزیمت بود مصحف و زن نبرند — مسلمانان در غنیمت خیانت نکنند و عهد
نشکنند و مثله نکنند و مثله آنست که بعضی اعضاء ببرند و روی سیاه کنند — اگر
از کفار زن و کودک و شیخ فانی و نابینا و جا مانده را نکشند مگر کسی که صاحب رأی
بود در جنگ و یا ملک بود و بقول شافعی شیخ فانی و جا مانده و نابینا را کشتن جائز است
— اگر مسلمانی را با پدر مشرک در جنگ مقابله شد از کشتن پدر امتناع آرد

تا دیگری او را بکشد مسئله اگر امام صلح مصلحت بیند روا بود که با کفار صلح کند
بمال و غیر آن و اگر در شکستن صلح منفعت بیند شکستن صلح خبر کند و صلح
بشکند و اگر ملک کفار بعد از صلح باتفاق ایشان خیانت کرد مقاتله کند
با ایشان بی آنکه صلح را نداز د مسئله اگر امام با مرتدان صلح کرد بی مال
روا بود و اگر مال استد رد نکند مسئله نشاید مسلمانان را که سلاح بدست کافران فروشند
مسئله اگر حری و یا حره از مسلمانان کافری را و یا جماعتی را از کفار و یا
اهل حصاری را امان داده درست بود و کشتن ایشان جایز نبود فاما اگر در آن
امان دادن فساد بود امام را بنداز د و ایشان را خبر کند مسئله امان
دادن ذمی اسیری که در دست کفار است و تاجری که در دار حرب است و بنده
محجور را از قتال باطل بود و بقول محمد و شافعی و بروایتی از ابی یوسف امان بنده
محجور درست است فصل الغنیمة و قسمتها چون امام شهری را بقهر و غلبه فتح کرد مخیر بود
یا قسمت کند زمین را میان مسلمانان و یا اهل شهر را مقرر دارد و بر ایشان و
بر زمینها ایشان جزیه و خراج وضع کند فاما منقول بر ایشان رد نکند و بقول
شافعی و دو عقار نیز جایز نبود مسئله از کفاری که اسیر شده اند نیز امام مخیر است
یا بکشد و یا برده کند و یا بگذارد و یا آزاد کند و ذمی در دست مسلمانان باشند



اما ستدن فدا و رد کردن اسیران بدار حرب جایز نبود و نیز منت نهادن بر اسیران کفار و گذاشتن
ایشان جایز نبود و بقول ابی یوسف و محمد و شافعی اگر اسیران مسلمانان را فدای ستانند
ببدل اسیران کفار روا بود مسئله چون امام از دار حرب بازگشت و با او مواشی است
و نقل آن بدار اسلام ممکن نه ذبح کند و بسوزد و دست و پای ایشان ببرد و بگذارد و
بقول شافعی بگذارد و بقول مالک دست و پای ایشان ببرد و بگذارد مسئله قسمت غنیمت
در دار حرب جایز نبود مگر برای نگاه داشتن و آوردن بدار اسلام و بقول شافعی جایز بود
که در دار حرب قسمت غنیمت کند مسئله بیع غنیمت پیش از قسمت جایز نبود و بقول شافعی
جایز بود [illegible] یاری ده شریکست در غنیمت و یا جنگ کننده برابر است مسئله اگر پیش از بیرون
آوردن غنیمت از دار حرب مدد رسیده در غنیمت شریک شوند و بقول شافعی اگر بعد از جنگ
مدد رسیده شریک نشود مسئله بازاری در غنیمت شریک نشود مگر آنکه مقاتله کند و یک
قول از شافعی شریک شوند مسئله اگر از غانمان کسی در دار حرب مرد بعد از جنگ از غنیمه نصیب
نبرد و اگر بعد از برون آوردن غنیمت از دار حرب مرد نصیب او بورثه او دهند و بقول
شافعی هر که بعد از استقرار هزیمت مرد نصیب او میراث شود مسئله جایز است که لشکر
مسلمانان انتفاع گیرد در دار حرب از غنیمه بعلف مرکب و بخوردن طعام و بسوختن هیزم
و بکار بستن سلاح و چرب کردن بروغن بی قسمت فاما فروختن هیچ چیز از غنیمت

جایز نبود پیش از قسمت و بعد از برون آوردن غنیمت از دار حرب انتفاع جایز بود و آنچه
از غنیمت بعد از انتفاع فاضل باشد رد کند بغنیمت مسئله اگر حربی در دار حرب مسلمان شد
او را و فرزند خورد او را اگر کشند و برده نکنند و مالی که در قبض اوست و یا ودیعت او نزدیک
مسلمانان و یا ذمی بود غنیمت نشود فاما فرزندان کبار و زن او و حمل زن وی و عقار او
و بنده که او جنگ کند غنیمت شوند و بقول شافعی و محمد عقار مسلمان در دار حرب نیز غنیمت
نشود و بقول شافعی حمل زن وی غنیمت نشود فصل فی القسمة پیاده را یک سهم دهند و سوار را
دو سهم است اگرچه دو اسب دارد و بقول ابی یوسف و محمد و شافعی سوار را سه سهم است سوار را
نصیب یک اسب دهند اگرچه اسپان بسیار دارد و بقول ابی یوسف نصیب دو اسب دهند
مسئله اسب عربی و عجمی در قسمت برابر است و شتر و استر را سهم ندهند مسئله اگر سوار بود در دار حرب
در آمد و اسب او بمرد سهم سوار برد و اگر پیاده در دار حرب در آمد بعد از آن اسب خرید سهم پیاده
برد و بقول شافعی اگر بعد از مردن اسب کارزار پیاده کرد سهم پیاده برد مسئله اگر زن یا بنده
و یا کودک یا ذمی جنگ کردند سهم تمام ندهند اما اندکی که امام مصلحت بیند ایشان را
بدهند مسئله چون امام خمس را از غنیمت جدا کرد سه سهم کند یکسهم یتیمان را و یکسهم
مساکین را و یک سهم ابن سبیل را دهند و درین سهام درویشان و خویشاوندان
پیغامبر یعنی بنی هاشم و بنی عبد المطلب و غیر آن داخل اند و درویشان و خویشاوندان

پیغام



پیغامبر را بر یتیمان و مساکین و ابن سبیل مقدم دارند و توانگران خویشاوندان پیغامبر را در غنیمت
حق نیست و بقول شافعی قرابتان پیغامبر را خمس از خمس غنیمت دهند و توانگر و درویش
برابر است و زن را یک حصه دهند و مرد را دو حصه و جز بنی هاشم و بنی عبد المطلب قرابت
دیگر را ندهند مسئله ذکر خدای در قرآن برای تبرک است و سهم حضرت پیغامبر علیه السلام بنقل
وی ساقط شد چنانچه صفی بنقل وی ساقط شده است و صفی چیزی بود حضرت پیغامبر علیه السلام
برای خود از غنیمت برگزیدی چون زره یا تیغ یا جاریه و بقول شافعی سهم حضرت پیغامبر علیه السلام
بخلیفه دهند مسئله اگر جماعتی با منعة و شوکت بی اذن امام در دار حرب در آمدند خمس
ستانند و اگر یکی و یا دو مرد در دار حرب بی اذن امام در آمدند خمس نستانند مسئله جایز است
که امام در حالهٔ قتال لشکر را تحریض و تنفیل بر قتل کند و گوید هر که حربی را کشد جامه و سلاح
و نیزه و مرکب او و مال او که بر وی است یا بر دابهٔ او باشد قاتل را بود و یا ترک را گوید که ربعی
از غنیمت بعد از خمس و شما را تعین کردم مسئله بعد از احراز غنیمت بدار اسلام تنفیل
روا نبود مگر از خمس و اگر امام تنفیل نکرد جامه و سلاح مقتول و مال او غنیمت بود و بقول
شافعی قاتل را بود والله اعلم بالصواب باب استیلاء الکفار مسئله اگر ترک بر روم غالب شدند
و روم را برده کردند و مال ایشان ستدند مالک شوند و اگر مسلمانان بر ترک غالب شوند
و از ین اموال بدست مسلمانان افتاد مسلمانان نیز مالک شوند و اگر ترک بر مسلمانان

دیگر الی آخر در دیند

غالب شوند و اموال مسلمانان بدست ایشان افتاد و آنرا در دار خود بردند مالک شوند
و بقول شافعی مالک نشوند مسئله باز چون مسلمانان بر ترک غالب شدند هر مسلمانی
که ملک خود بیابد پیش از قسمت غنیمت بی عوض ستاند و اگر بعد از قسمت یابد بقیمت ستاند
و اگر بازرگانی در دار حرب رفت و کالای مسلمانی که کفار از دار اسلام برده اند بخرید
و در دار اسلام آورد مالک قدیم مخیر است به بهای که بازرگانی خریده است بستاند
و یا ترک گیرد و اگر بنده از دار اسلام اسیر کفار شد و بازرگانی مسلمان از دار حرب
خرید و بدار اسلام آورد و شخصی چشم آن بنده کشید و مولی ارش بستد مالک
قدیم مخیر است تمام بها ستاند و یا ترک آورد و نتواند که از ثمن نقصان کند مسئله
اگر بنده مسلمان اسیر کفار شد و تاجر مسلمان از دار حرب بهزار درم خرید
و در دار اسلام آورد و این بنده بار دوم اسیر کفار شد تاجری دیگر از دار حرب (بهزار درم)
خرید و در دار اسلام آورد مالک قدیم نتواند که از مشتری دوم بستاند و مشتری بدان بها که خریده است
اول تواند که از مشتری دوم بدان بها که خریده است بستاند بعده مالک قدیم اگر
خواهد بدو هزار درم بستاند از مشتری اول مسئله اگر کفار از دار اسلام آزاد را و یا مدبر را
و یا مکاتبه را و یا ام ولد را در دار حرب بردند مالک نشوند و اگر مسلمانان از دار حرب
آزاد حربی را و یا مدبر را و یا مکاتبه و یا ام ولد حربی را در دار اسلام آوردند مالک شوند



مسئله اگر مشتری از دار اسلام گریخته در دار حرب رفت و اهل حرب گرفتند مالک شوند
و اگر بنده مسلمانی گریخته در دار حرب رفت و حربیان گرفتند مالک نشوند و بقول ابی
یوسف و محمد مالک شوند مسئله اگر بنده مسلمانی با اسب و متاع گریخته در دار حرب رفت
و گرفتار حربیان شد و مردی بنده را با اسب و متاع خرید و بدار اسلام آورد مالک
قدیم بنده را مجانا بی عوض ستاند و اسب و متاع را به بهای که خریده است بستاند
و بقول ابی یوسف و محمد بنده را نیز بهای بستاند مسئله اگر حربی در دار اسلام با امان
درآمد و بنده مسلمان خرید و در دار خود برد آزاد شود در قول ابی یوسف و محمد آزاد نشود
مسئله اگر بنده حربی در دار حرب مسلمان شد و بدار اسلام آمد و یا مسلمانان بر د
ار حرب غالب شدند در هر دو صورت آزاد باشد باب المستأمن اگر مسلمانی بتجارت در دار حرب با امان
درآمد روا نبود که باموال و یا دمار اهل حرب تعرض رساند و اگر چیزی از آن حربی
برون آورد و در دار اسلام درآورد مالک شود ملکی خبیث پس تصدق کند مسئله اگر بازرگانی
با امان در دار حرب درآمد و بدست حربی بوام فروخت و یا حربی بدست او بوام چیزی
فروخت و یا از حربی غصب کرد و یا حربی از وی غصب کرد هر دو در دار اسلام درآمدند میان
ایشان نیز حکم بدین معاملات نکنند و همچنین اگر دو حربی میان خود این معامله کردند
پس با امان در دار السلام درآمدند و دعوی کردند میان ایشان نیز حکم نکنند و اگر هر دو حربی

مسلمان شدند و بدار اسلام آمدند لوام حکم کند و بغصب حکم نکنند مسئله اگر دو
مسلمان در دار حرب باامان درآمدند و یکی مرد دیگر را بکشت بعمدا و یا بخطا بر کشنده
دیت واجب شود در مال او و در خطا کفارة نیز بر و واجب شود و اگر دو مسلمان اسیر
کفار شدند و یکی مرد دیگری را بکشت بر قاتل هیچ واجب نیست مگر کفارة در خطا و بقول الی
یوسف و محمد در خطا و عمد بر قاتل دیت واجب شود و بقول شافعی در عمد قصاص و در
خطا دیت واجب شود و اگر مسلمانی در دار حرب مسلمانی را بکشت که در دار حرب مسلمان
شده است بر قاتل هیچ واجب نباید مگر کفارة قتل در خطا و بقول شافعی در عمد قصاص بود
و خطا دیت واجب شود مسئله اگر حربی در دار اسلام باامان درآمد بگذارند که یکسال
ساکن شود و بگویند که اگر در دار امان یکسال اقامت کردی جزیه بر تو وضع خواهد شد
و اگر یکسال ساکن شد ذمی شود و نگذارند که در دار حرب باز رود و همچنین اگر حربیه در دار
اسلام باامان درآمد ذمی وی را نکاح کرد آن حربیه نیز ذمیه شود مسئله اگر حربی در دار اسلام
باامان درآمد و یا بر ذمی مسلمان امانت نهاد و یا مسلمان و یا ذمی را وام داد و باز در دار حرب رفت
خون وی مباح شود و اگر اسیر شد بدست مسلمان یا مسلمانان بر دار حرب غالب شدند
و او کشته شد دین او ساقط شود و امانت او غنیمت شود و اگر کشته شد و مسلمانان
بر دار حرب غالب نشدند دیا مر دامانت و دین او بورثه او رسد مسئله اگر حربی در دار اسلام

اگر حربی در دار اسلام باامان درآمد و زمین خراجی بخرید خراج بر وی وضع شد ذمی شود

باامان



باامان درآمد و یا بر ذمی امانت نهاد و یا مسلمان و یا ذمی را وام داد و باز در دار حرب رفت
خون وی مباح شود و اگر اسیر شد بدست مسلمان یا مسلمانان بر دار حرب غالب شدند
و او کشته شد دین ساقط شود و امانت غنیمت شود و اگر کشته شد و مسلمانان بر دار حرب
غالب نشدند دیا مر دامانت و دین او بورثه او رسد مسئله اگر حربی در دار اسلام باامان درآمد
و مسلمان شد و او را در دار حرب زنی هست و فرزندان خورد و بزرگ و مالی که ودیعت نهاده است
بدست مسلمان و ذمی یا حربی و مسلمانان بر دار حرب غالب شدند زن و فرزندان و مال او
همه غنیمت شوند و اگر در دار حرب مسلمان شد بعده بدار اسلام آمد و مسلمانان بر دار حرب غالب
شدند و فرزندان خورد او مسلمان باشند و امانتی که بدست مسلمانان و یا بدست ذمی
نهاده است ملک او بود و مالی که بدست حربی امانت است غنیمت شود مسئله اگر مسلمانی که ولی
ندارد و یا حربی که در دار اسلام باامان درآمد و مسلمان شد هر دو کشته شده اند بخطا دیت
ایشان بر عاقله کشنده بود برای امام و اگر بعمد کشته شده اند امام قاتل را بکشد و یا دیت
بستاند و روا نباشد که عفو کند کتاب القسمة والخراج والجزیة زمین عرب تمام عشریست
و زمینی که اهل او اسلام آوردند و یا زمینی که بقهر و غلبه فتح شد و میان غانمان قسمت شد
این هر دو زمین عشری بود مسئله سواد عراق و زمینی که بقهر و غلبه فتح شود و اهل وی را اندران
مقرر دارند و یا با اهل زمینی صلح کنند هر سه زمین خراجی بود مسئله اگر زمین موات را

وارث نباشد

احیا کرده اگر نزدیک زمین عشری است عشری بود و اگر نزدیک زمین خراجی است خراجی بود
و زمین بصره عشریست و بقول محمد اگر زمین موات را با آب چاهی که خود حفر کرده است
و یا با آب چشمه که خود بیرون آورده است و یا با آب دجله و فرات و جوی بزرگ که ملک
کسی نیست تر کرد عشری بود و اگر با آب آسمان تر کرده و یا با آب جوی که عجمیان حفر کرده اند
چون جوی ملک و جوی یزدجرد تر کرده خراجی بود مسئله خراج موظف از هر
جریبی که صالح زراعت بود یک صاع و یک درم است و از جریب تره کاری پنج درم و در جریب
انگور و درختان خرما متصل یکدیگر ده درم و اگر آنچه موظف است ادا نتوانند کرد از
خراج جایز بود که امام نقصان کند و اگر طاقت زیاده از موضوع است زیاده کند و بقول
محمد زیاده نیز جایز بود مسئله اگر بر زمین خراجی آب غلبه کرد یا منقطع شد از وی
و یا آفت آسمانی زراعت را تلف کند خراج ساقط شود و اگر صاحب زمین زمین را
معطل کرد از زراعت و یا ذمی بود مسلمان شد و یا مسلمانی زمین خراجی را خرید خراج
خراج واجب شود مسئله در خارج زمین خراجی عشر واجب نشود و بقول شافعی واجب
شود مسئله اگر جزیه تراضی وضع شد عدول نکنند و زیادة از آن جایز نبود و اگر امام شهری
را بقهر و غلبه فتح کرد و بر اهل وی جزیه وضع کرد بر فقیر در سالی دوازده درم معین کند
اگر کاسب است و بر وسط الحال بیست و چهار درم و بر توانگر چهل و هشت درم و بقول شافعی از هر

از هر جریب

باقی



باقی بگذارند و یا کالا بقیمت یکدینار بستانند و درین حکم توانگر با فقیر برابر است مسئله جزیه را بر اهل کتابی
و مجوسی و بت پرست عجمی وضع کنند و بقول شافعی از بت پرست عجمی جزیه نستانند بلکه
بکشند یا کودک و زن و بنده و مکاتب و جای مانده و بت پرست عربی و مرتد و نابینا
و درویشی که کسب نکند و راهبی که با مردمان اختلاط نکند و جزیه وضع نکنند و بقول
شافعی از فقیری که کسب نکند جزیه بستانند و بقول ابی یوسف و روایت امام محمد
از ابی حنیفه رضی الله عنه اگر راهب قادر است بر کسب جزیه بر وی وضع کنند
مسئله اگر بر ذمی دو ساله جزیه جمع شد تداخل کنند و یکساله بستانند
و بقول ابی یوسف و محمد و شافعی تداخل نکنند دو ساله بستانند مسئله اگر ذمی
آخر سال مسلمان شد و یا مرد جزیه ساقط شود و بقول شافعی ساقط نشود مسئله جایز نیست
نو برآوردن کلیسا و یا کنشت در دار اسلام و اگر کلیسا قدیم خراب شده بنا کنند
جایز بود مسئله اهل ذمه را بفرمایند تا تمیز کنند از مسلمانان در لباس و مرکب
و زین پس ذمی بر اسب سوار نشود و سلاح بکار نه بندد و کستیج و زنار اظهار
کنند و چون سوار شود زین مثل پالان نهد مسئله اگر ذمی آزاد از جزیه امتناع آورد
و یا با زنی مسلمان زنا کرد و یا مسلمانی را بکشت و یا پیغمبر را علیه السلام دشنام
داد عهد او نشکنند و بقول شافعی بدشنام حضرت پیغامبر علیه السلام عهد بشکنند مسئله عهد ذمی

نقض عهد مثل رسیدن در دار حرب و یا آنکه در میان ما بر موضع غالب شوند برای جنگ و بدین

سبب بمنزله مرتد شوند مسئله از مرد تغلبی و از زن تغلبیه که هر دو بالغ باشند دوچند

زکوة بستانند و بقول شافعی و زفر از تغلبی جزیه بستانند مسئله مولی تغلبی همچو مولی

آزاد کرده

قرشی است یعنی بر مولی تغلبی جزیه و خراج زمین وضع کنند و بقول امام زفر

از مولی تغلبی دوچند زکوة بستانند آنچه امام جمع کند از خراج و جزیه و مال

تغلبی و هدیه اهل حرب و آنچه از اهل حرب بی جنگ حاصل شد در مصالح مسلمانان

صرف کنند چنانچه بستن سرحد و راه و درون پل و کفایه قضات و نفقه عمال و کفایه علماء

و غزات و فرزندان ایشان مثل اینکه در نیمه سال از ایشان فوت شد از این عطا محروم شود

کتاب المرتد بر مرتد عرض اسلام و کشف شبهه او کنند و سه روز حبس کنند اگر اسلام بیاورد

کنند و اسلام مرتد آنست که از جمله دینها باطل بیزار شود و بدین اسلام ایمان آرد و یا

بدینی که رفته است از آن دین بیزار شود مسئله کشتن مرتد پیش از عرض اسلام مکروه

بود و اگر پیش از عرض اسلام مرتد را کشت بر قاتل ضمان لازم نشود مسئله زن

مرتده را نکشند بلکه حبس کنند تا اسلام آرد و بقول شافعی کشته شود و اگر اسلام بیارد

مسئله ملک مرتد از اموال او زایل شود بزوالی موقوف تا اگر اسلام آورد ملک

او بدو باز گردد و اگر در رده بمرد و یا کشته شد مالی که در حالت اسلام حاصل کرده است وارث

تغلبیان گروهی از عرب که عمر رضی الله عنه جزیه از ایشان طلب کرد نپذیرفتند و ایشان را گفت که زکوة دوچندان ... حضرت عمر ... معامله ...

مسلمان



مسلمان را بعد از ادای دیون که در اسلام کرده و مالی که در حالت ارتداد کسب کرده است غنیمت بود

بعد از قضاء دیون ارتداد و بقول ابی یوسف و محمد هر مالی که در حالت اسلام و ردة

حاصل کرده است ورثه را دهند و بقول شافعی هر دو حال غنیمت شود مسئله اگر مرتد در دار حرب

رفت و قاضی بلحوق او حکم کرد مدبر و ام ولد او آزاد شوند و دین موجل که بر ویست حال

شود و آنچه خریده و فروخته و آزاد کرده و بخشیده باشد موقوف بود اگر اسلام

آورد نافذ شود و اگر هلاک شد باطل شود و بقول ابی یوسف و محمد موقوف نشود جایز بود

مسئله اگر مرتد بعد از حکم قاضی بلحوق او مسلمان شد و بدار اسلام آمد هر مالی که نزد

وارث باید بستاند و آنچه از ملک وارث زایل شده است نطلبد مسئله اگر مرتد جاریه

نصرانیه را که در حالت اسلام داشت وطی کرد و این جاریه شش ماه از گاه ارتداد فرزند آورد

و مرتد دعوی نسب کرد نسب از و ثابت شود و جاریه ام ولد او شود و فرزندان آزاد شود

و میراث از مرتد ببرد و اگر جاریه مسلمان بود و مرتد در رده مرد و یا بدار حرب ملحق شد

فرزند او میراث نبرد مسئله اگر مرتد با مال خود بدار حرب رفت و اهل اسلام بدار حرب غالب

شدند مال او غنیمت بود و اگر مرتد از دار حرب بازگشت و مال خود از دار اسلام بدار

حرب برد و اهل اسلام بر دار حرب غالب شدند ورثه او آن مال را پیش از قسمه

غنیمت یافتند بورثه او رد کنند مسئله اگر بعد از رسیدن مرتد بدار حرب قاضی حکم کرد

ملحق شد و بنده او را به پسر او داد و پسر او این بنده را مکاتبه گردانید و مرتد مسلمان
شده به دار اسلام آمد مال الکتابه و ولاء مکاتبه پدر را بود مسئله اگر مرتد شخصی را بخطا کشت
و ملحق شد به دار حرب و یا کشته شد دیت این مقتول در مالی بود که مرتد در حالت اسلام
حاصل کرده است و بقول ابی یوسف و محمد دیت از مال از حالت اسلام و ارتداد
واجب آید مسئله اگر دست مسلمانی عمدا بریده شد بعده نعوذ بالله منها مرتد شد (آن مقطوع)
و بسبب قطع دست در حالت ارتداد بمرد و یا به دار حرب رفت و بعد از آن مسلمان شده
به دار اسلام آمد و بسبب آن قطع بمرد بر قاطع نصف دیت در مال او واجب شود
برای ورثه مقطوع و اگر به دار حرب رفت و بعد از مسلمان شدن بمرد بسبب آن قطع
بر قاطع تمام دیت واجب آید و بقول امام محمد و امام زفر در جمیع صورتها نصف
دیت واجب آید مسئله اگر مکاتبه مرتد شد نعوذ منها و به دار حرب رفت و مال کسب
کرد و با مال گرفتار شد و از اسلام امتناع آورد و کشته شد مقدار مال که بدل الکتابه است به مولی
او دهند و باقی ورثه مکاتبه را دهند مسئله اگر زن و شوی مرتد شدند والعیاذ بالله منها
و به دار حرب رفتند و زن حامله شد و فرزند آورد و فرزند ایشان را نیز فرزند شد
و اهل اسلام بر ایشان غالب شدند هر دو فرزند غنیمت شوند و ولد اول را
جبر کنند بر اسلام و نبیره را جبر نکنند مسئله ارتداد صبی عاقل و اسلام او صحیح است



## باب البغات

و جبر کنند بر اسلام و بکشند و بقول شافعی و زفر هر دو معتبر نیست مسئله اگر جماعتی از مسلمانان
بر شهری غالب شدند و از اطاعت امام بیرون آمدند ایشان را دعوت کنند بسوی
جماعت و شبهه ایشان دور کنند و جایز است که امام ابتدا کند بقتال ایشان
و بقول شافعی جایز نبود ـــ اگر ایشان گروهی قوة گیرند مجروح را بکشند و هر که
روی گردانیده است اتباع او کنند و اگر متفرق شدند و جمعیت نکنند خسته را
نکشند و اتباع نکنند و بقول شافعی در هر دو صورت کشتن خسته و اتباع روی
گردانیده جایز نبود مسئله و فرزندان ایشان را برده نکنند و مال ایشان را حبس کنند
تا توبه کنند و اگر مسلمانی را سلاح ایشان و یا مال ایشان حاجت شود
بستاند و جنگ کند و بقول شافعی روا نبود که بستاند ـــ اگر باغی باغی دیگر را
کشت و امام بر ایشان غلبه کرد بر قاتل هیچ واجب نشود مسئله اگر باغیان (نه قصاص و نه دیت)
بر شهری غالب شدند و شهری مر شهری دیگر را کشت و مسلمانان برین شهر غالب شدند
قاتل را بکشند مسئله اگر عادل باغی را و یا باغی عادل را کشت و گفت که
من بر حق بوده ام و اکنون نیز بر حقم و قاتل وارث اوست میراث برد و اگر
گفت من بر باطل بوده ام میراث نبرد بقول ابی یوسف و شافعی در هر دو صورت
وجه میراث نبرد مسئله و فروختن سلاح به دست اهل فتنه مکروه است و اگر فروشنده

خریده را از اهل فسق نمیدانند مکروه بود کتاب اللقیط برگرفتن لقیط مندوب است
واگر خوف ضایع شدن بود برگرفتن لقیط واجب است مسئله لقیط آزاد است ونفقه
او در بیت المال بود واگر لقیط بمرد ومال گذاشت ونیست اورا وارث مال او در بیت المال
بود وجنایت لقیط در بیت المال بود وهرکه لقیط را برداشت دیگری نتواند که از وی
بستاند مسئله اگر کسی دعوی نسب لقیط کند نسب از وی ثابت شود واگر دو کس
دعوی نسب لقیط کردند ویکی نشان در تن لقیط گفت وآن نشانی موجود است اولی بود
واگر هیچکس نشانی نگفت نسب لقیط از هر دو ثابت شود مسئله اگر از شهر ودیه مسلمانان
لقیط موجود شد وذمی دعوی نسب کرد نسب از وی ثابت شود ولقیط مسلمان بود واگر
بنده دعوی نسب لقیط کرد نسب ثابت شود ولقیط آزاد بود مسئله اگر مردی دعوی
کرد که لقیط بنده منست بنده نشود مگر که بینه اقامت کند مسئله اگر با لقیط مالی بسته یافتند
لقیط را بود مسئله جایز نیست که ملتقط لقیط را تزویج کند ویا در مال او تصرف کند ورواست
ملتقط لقیط را با اموختن حرفه فرستد مسئله ملتقط را جایز نیست که لقیط را [illegible]
و[illegible] با جارت دهد مسئله واگر کسی لقیط را چیزی بخشید ملتقط قبض کند مسئله کتاب
اللقطة اگر کالایی افتاده یافت ودر وقت برگرفتن گواه گرفت که این کالا برای
مالک برمیگیرم تا بدو رد کنم درین صورت لقطه امانت بود وبقول ابی یوسف گواه گرفتن



شرط نیست ولقطه از زمین حل وحرم وغیر آن برابر است ودر لقطه اشهاد کند
وتعریف کند تا آنگاه که بداند که مالک او طلب نخواهد کرد بعده تصدق کند
واگر بعد صدقه دادن مالک لقطه آمد مالک مخیر بود یا تنفیذ صدقه کند ویا ملتقط
را تضمین کند مسئله التقاط در چهارپایه جایز است وبقول مالک وشافعی اگر
چهارپایه را در صحرا یافت گذاشتن او فاضلتر است اگر اسب باشد یا گاو باشد
واگر نباشد التقاط کند مسئله اگر ملتقط بر چهارپایه بی اذن قاضی انفاق کرد متبرع بود
وهمچنین اگر بر لقیط بی اذن قاضی انفاق کند متبرع بود مسئله اگر قیمت لقطه کم از ده درم
باشد چند روز تعریف کند در مجمع مردمان ودر باب مسجد ودر بازارها ودر کوچهها واگر لقطه
ده درم یا زیاده باشد یکماه تعریف کند واگر صد درم یا زیاده باشد یکسال تعریف کند مسئله
اگر با اذن قاضی انفاق کرد دین بود بر مالک لقطه اگر بنشست قاضی در باب لقطه [illegible]
گرد نظر کند اگر چهارپا را منفعت است اجاره دهد واز اجرت روی نفقه کند واگر منفعت
نباشد بفرماید تا بفروشند وبها آن نگاهدارد واگر مالک حاضر شد واو با اذن قاضی بر لقطه
نفقه کرده است تواند که مالک را نه دهد تا نفقه ستاند واگر بر لقیط با اذن قاضی نفقه
کرده است چون آن لقیط بالغ گردد از وی طلب کند مسئله اگر شخصی دعوی لقطه کرد
ملتقط لقطه را بدو نه دهد تا بینه اقامت نکند واگر مدعی علامتی در لقطه گفت وآن علامت

موجود است روا بود که لقطه بوی دهد فاما جبر نکند و بقول شافعی و مالک جبر کند مسئله

اگر ملتقط درویش است باکی نبود که بلقطه انتفاع گیرد و اگر توانگر است روا نباشد

بلک صدقه کند بر درویشی بیگانه و بر مادر و پدر و زن و فرزند اگر درویش باشند

و بقول شافعی جایز بود که ملتقط منفعت گیرد اگرچه توانگر بود کتاب الاباق گرفتن برده گریخته آبق بنده گریخته باشد از مولی قصدا

بهتر است اگر قادر بود بر گرفتن مسئله اگر برده گریخته از مسافت سه شبانروز راه آورد

چهل درم نقره بر مالک برده واجب آید بزای او بنده اگرچه قیمت وی کم از چهل درم باشد

و بقول محمد اگر قیمت برده کم از چهل درم باشد قیمت برده بوی دهد مگر یکدرم و بقول شافعی

جعل واجب نیاید مگر بشرط سابق مسئله اگر برده را کم از سه شبانروز راه آورد از چهل درم

بحساب آن کم کنند تا اگر از مسافت یکشبانروز راه آورد سیزده درم و سیوم حصه درم

دهد مسئله اگر ام ولد را و یا مدبر گریخته را از مسافت سه شبانروز راه آورد در حیاة

مالک چهل درم بدهد مسئله اگر بنده بعد از گرفتن گریخت و در وقت گرفتن گواه گرفته

است که این بنده را میگیرم تا بمالک رد کنم گیرنده ضامن نشود مسئله جعل بنده

مرهون بر مرتهن بود مسئله باید که در وقت گرفتن گواه گیرد که این بنده را میگیرم

تا بمالک رد کنم مسئله حکم در نفقه بنده گریخته چون حکم نفقه لقطه است کتاب المفقود

مفقود غایبی است که حیات و موت او معلوم نشود قاضی نصب کند کسی را تا حقوق از استیفا کند که موضع او



در مال او قیام نماید و بر زن مفقود و کسی که او بمفقود قرابتی و ولاء دارد از مال او نفقه کند مسئله

میان زن مفقود و میان مفقود تفریق نکنند و بقول مالک بعد از گذشتن چهار سال

قاضی تفریق کند اگر زن طلب کند مسئله بعد از گذشتن نود سال قاضی حکم بموت کند و زن تا نود سال

عدت وفات دارد و مال او میان ورثه او که در آنوقت موجود اند قسمت کنند و هرکه پیش از

حکم بموت مرد میراث نبرد و مفقود نیز از وی میراث نبرد مسئله اگر وارثی با وجود مفقود میراث

نمی برد او را میراث ندهند و اگر با وجود مفقود نصیب او کم میشود آنچه با وجود مفقود می

برد همان مقدار دهند و باقی نگاهدارند تا اگر مردی بمرد و دو دختر گذاشت و یک پسر

مفقود و پسر پسر و دختر پسر و ترکه او بدست اجنبی است و دختران میراث میطلبند

نصف مال بدختران دهند و نصف دیگر موقوف دارند و فرزندان پسر را ندهند تا آنکه موت او متحقق شود

و اگر میت زن حامله گذاشت و هر وارثی که با حمل میراث میبرد و نصیب او بهره

نقصان نمی شود نصیب او بدهند و اگر بحمل احتمال دارد که میراث ببرد توقف

دارند تا ولادت شود و اگر احتمال نقصان بود و آنچه کمتر است همان دهند کتاب الشرکة

شرکت در مال بر دو نوعست شرکت املاک و شرکت عقود شرکت املاک

آنست که دو کسی کالای بسبب ارث و یا بسبب شراء مالک شوند و هر یکی از شریکان

در نصیب شریک دیگر بمنزله اجنبی است مسئله شرکت عقود آنست که دو کس شریک شوند

ویکی بر دیگری گوید شریک شدم با تو در چندین درم و شریک دوم قبول کرد و شرکت عقود بر چهار نوع است
یکی مفاوضه است و در شرکت هر دو شریک برابر باشند در مال و تصرف و دین تا اگر حر بود و بنده
و یا کودک و بالغ و یا مسلمان و کافر شرکت مفاوضه بستند درست نبود و این شرکت
متضمن وکالت و کفالت است و هر چه یکی شریک بخرد مشترک بود مگر طعام و جامه که برای اهل خود بخرد
و هر وامی که بر یک شریک مفاوضه لازم شود بسبب تجارت و غصب و کفالت بر شریک دوم نیز لازم
شود و بقول ابی یوسف رحمة الله در غصب شریک دوم ماخوذ نشود و بقول ابی یوسف و محمد
رحمة الله در کفالة ماخوذ نشود و اگر یک شریک از جنس شرکت بوی مال که درو درست بخشیده یافته و یا میراث بوی رسیده
شرکت مفاوضه باطل شود و اگر عروض بخشیده یافته و یا میراث رسیده باطل نشود شرکت
مفاوضه و عنان جایز نیست مگر بدراهم و دنانیر و فلوس نافقه و بزر و نقره ناساخته که مردمان
بدان معامله کنند و بقول مالک رحمة الله در عروض و مکیل و موزون درست است
چون ملک هر دو شریک یکجنس باشند اگر خواهد که بعروض شرکت بندد هر یکنصف عروض
خود بنصف عروض شریک دوم بفروشد بعده عقد شرکت بندد درست باشد مسئله نوع دوم شرکت
عنانست و درین شرکت هر یکی وکیل دیگری باشند فاما هر یکی میان یکدیگر کفیل نباشند و شرکت
عنان جایز بود اگرچه مال متساوی بود و یا متفاضل و یا مال متساوی است و ربح متفاضل
و یا مال متفاضل بود و ربح متساوی و یا بکل مال شرکت بندند و یا ببعض مال و بقول زفر و شافعی اگر

مال



مال متساوی بود و ربح متفاضل گشت جایز نبود مسئله اگر شرکت عنان بستند و از جهت
یکی دراهم است و از جهت دیگری دنانیر جایز بود و بقول امام زفر و امام شافعی جایز نبود
در شرکت عنان خلط مال شرط نیست و بقول امام زفر و امام شافعی خلط شرطست مسئله اگر
یکی کالائی برای شرکت خرید از شریک دوم بها طلب کنند و اگر مشتری بها از مال خود داد
بر شریک بحصه او رجوع کند از ثمن مسئله اگر پیش از آنکه کالا بخرند مال هر دو
شریک هلاک شد و یا مال یک شریک هلاک گشت شرکت باطل شود مسئله اگر یک شریک
بمال خود کالا برای شرکت خرید و مال شریک دوم هلاک شد کالائی میان هر دو
شریک مشترک بود و بر شریک بحصه از ثمن او رجوع کند مسئله اگر برای یک شریک
چند درم معین از ربح شرط کردند شرکت فاسد شود مسئله هر یکی از شریکان در مفاوضه
و عنان توانند که مال شرکت بضاعت دهد و یا اجیر گیرد برای عمل و یا ودیعت
نهد و یا دیگر را مضاربت گیرد و یا وکیل کند برای تصرف در مال شرکت مسئله مال
مشترک که بدست شریک امانت است مسئله نوع سیوم شرکت تقبل است و شرکت تقبل آنست
که دو درزی و یا درزی و رنگرز شریک شوند بر آنکه از خلق عمل قبول کنند و آنچه
از کسب حاصل شود میان ایشان باشد جایز بود و بقول امام زفر و امام مالک اگر درزی
و دیگر رنگرز شریک شوند جایز نبود مسئله هر که عمل قبول کرد از ایشان بر هر دو لازم شود

واگر یکی کسب کرد میان هر دو باشد نوع چهارم شرکت وجوه است و شرکت وجوه
آنست که دو مرد بی مال شریک شوند در آنکه بخرند و فروشند بوجاهت یکدیگر جایز بود
و هر یک وکیل دیگری باشد خریدن و فروختن اگر شرط کردند که آنچه بخرند میان
ایشان مناصفه و یا اثلاث باشد ربح نیز همچنان بود و اگر از ربح زیادت شرط کردند
شرط تفاضل باطل بود و بقول شافعی شرکت مفاوضه و شرکت وجوه و تقبل جایز نشود فصل
فی الشرکة الفاسدة شرکت در هیزم چیدن و صید کردن و آب دادن جایز نشود
و آنچه از کسب حاصل شود کاسب را بود و برای شریک دیگر اجر مثل لازم شود فصل
در شرکت فاسد ربح بقدر مال قسمت کنند و اگر چه ربح زیادت شرط کرده اند
اگر یک شریک بمرد و یا مرتد شد و بدار حرب رفته شرکت باطل شود شریک نتواند
که زکوة مال شریک دیگر دهد مگر باذن او مسئله اگر هر دو شریک یکدیگر را اذن کردند بدادن
مال زکوة و هر یک زکوة مال خود داد اگر بتعاقب دادند ثانی زکوة دیگری ضامن شود
اگر چه ندانسته بود که شریک زکوة مال خود داده است و بقول ابی یوسف و محمد اگر
نمیدانست که شریک زکوة مال خود داده است ضامن نشود و اگر هر دو شریک باز زکوة
دادند هر یکی برای شریک دوم ضامن شود و بقول ابی یوسف و محمد اگر ندانسته باشند
ضامن نشوند اگر یک شریک مفاوض باذن شریک دوم کنیزک برای وطی خریدند

ازمال



از مال شرکت داد کنیزک ملک مشتری باشد و برای شریک ضامن نشود و بقول ابی یوسف
و محمد حصه شریک ضامن شود بنصف ثمن باب الوقف وقف عبارة از حبس عین است
بر ملک واقف و تصدق منفعت و بقول ابی یوسف و محمد وقف حبس عین است
بر حکم ملک خدا تعالی در وقف ملک زایل شود بحکم قاضی و در ملک کسی در نیاید
و پیش از حکم حاکم در وقف ملک زایل نشود مگر که تعلیق بموت کند و گوید چون بمیرم پس سرای
خود وقف کردم و بقول ابی یوسف و امام شافعی بمجرد قول ملک زایل شود و بقول محمد
ملک واقف زایل نشود تا وقف را بمتولی تسلیم نکند و بقول شافعی وقف در ملک موقوف
علیه در آید وقف تمام نشود مگر بقبض متولی و افراز از ملک و بیان کردن
جهتی غیر منقطع شرط نیست اگر زمینی وقف کرد با ستوران و بندگان کشاورز درست
بود درست است وقف مشاعی که بجواز او حکم شده است و نیز درست است وقف
منقولی که در و تعامل است و بقول محمد وقف مشاعی که محتمل قسمت بود جایز نیست و بقول
ابی یوسف وقف منقول جایز نیست چون وقف درست افتاد تملیک و قسمة
او جایز نشود و اگر چه وقف را و لا د بود آنچه از وقف حاصل شود اول در عمارة
وقف خرج کنند اگر چه واقف شرط نکرده باشد اگر سرای را وقف کرد بر سکنی فرزند
خود عمارة آن سرای بر فرزند بود و اگر فرزند از عمارة امتناع آورد و یا عاجز شد قاضی آن سرا

باجارت دهد واز اجره آن عمارة کنند واگر سرای وقف خراب شد وعمارة کردند
وچیزی از بناء وقف باقی ماند اگر در عمارة وقف حاجت بود در عمارة صرف کنند
واگر حاجت نیست نگاه دارند تا وقت حاجت بکار آید ومیان مستحقان قسمة نکنند مسئله
اگر واقف اجرة وقف را برای خود معین کرد ویا ولایت وقف برای خود شرط کرد درست
بود وبقول محمد وشافعی تعین اجرة برای خود جایز نبود مسئله اگر واقف ولایت برای
خود شرط کرد واو خاین است قاضی از دست وی بستاند اگرچه در وقف شرط کرده است
که هیچ سلطانی وقاضی از دست وی نستاند مسئله اگر وصی خاین بود قاضی اورا
از وصایة دور کند مسئله فصل اگر مسجدی بنا کرد ملک مالک ازو زایل نشود تا از
ملک خود افراز نکنند راهی علاحده وتا مردمان را اذن نکند نماز وچون در آن مسجد یکی
نماز نگذارد ملک مالک زایل شود وبقول ابی یوسف اگر گفت این زمین را مسجد
گردانیدم ملک او زایل شود پیش از آنکه نماز کسی گذارد ودر روایتی از محمد برای
زوال ملک نماز بجماعة شرط است مسئله اگر مسجد را بنا کرد وزیر مسجد سردابه کرد
ویا بالاخانه برآورد ودر مسجد بطرف راه جداگانه کرد ویا میانه سرای مسجد کرد ومردمان
را در آمدن اذن کرد در هر دو صورة فروختن این مسجد جایز بود وبعد از موت میراث
شود ومسجد نشود وآن ظاهر روایت است مسئله اگر سقایه ویا کاروان سرای یا



رباطی ویا مقبره را بنا کرد ملک مالک زایل نشود تا حاکم حکم نکند وبقول ابی یوسف
بمجرد قول مالک ملک زایل شود وبقول محمد چون مردمان از سقایه آب خوردند
ویا در کاروان سرای ورباط ساکن شوند ویا در مقبره دفن کنند آنگاه ملک
زایل شود مسئله اگر چیزی از راه داخل مسجد کنند ویا چیزی از مسجد در شارع در آرند
جایز بود واین قول است که ضرر نشود در راه کتاب البیوع بیع عبارة از مبادله مال بمال
بتراضی بایع ومشتری است وبایجاب وقبول که هر دو لفظ ماضی باشند وبتعاطی لازم شود
هر کدام که از مجلس پیش از قبول برخاست ایجاب باطل شود مسئله بیع بدراهم غیر
مشار الیه جایز بود اگر قدر ووصف ثمن او بیان کرد مسئله اگر بدراهم معین مشار الیه
بیع کرد جایز بود اگرچه قدر ووصف این بیان نکنند مسئله بیع بثمن حال ومؤجل باجل معلوم
جایز بود مسئله اگر بدراهم مطلق فروخت بدراهمی واقع شود که غالب در شهر نقد میکنند
واگر نقود در مالیت ودر رواج مختلف بود وهیچ کدام غالب نبود بیع فاسد بود
مگر یکی از دراهم بیان کند مسئله جایز است بیع طعام وحبوب بشرط کیل وبمجازفت
ویا باناء بوزن سنگی معین که قدر او معلوم نبود اگر توده گندم فروخت هر پیمانه بدرهمی
در یکصاع بیع جایز بود وبقول ابی یوسف ومحمد رحمهما الله در همه توده جایز بود تمام نهاده
باشد یا نه مسئله اگر رمه گوسفندان فروخت هر گوسفندی بدرمی ویا جامه فروخت هر گزی

ودر رواج متساوی

بدرمی بیع در همه فاسد شود و اگر مقدار همه گوسفندان و مقدار تمام جامه در مجلس
بیع ذکر کرد در تمام رمه و جامه جایز بود و بقول ابی یوسف و محمد اگرچه کل رمه و کل جامه
بیان نکرد جایز بود مسئله اگر کلر اس گندم خرید بشرطی که صد پیمانه است بصد درم و کم
از آن یافت بحصه آن از ثمن بستاند و بایع فسخ کند و اگر زیاده یافت زیاده بایع را
بود اگر جامه خرید یا زمینی خرید بر آنکه صد گز است بصد درم و کم از آن یافت بیع بتمام
بها بستاند و یا بگذارد و اگر زیاده یافت مشتری را بود و بایع را اختیار نبود مسئله
اگر جامه و یا زمینی فروخته بر آنکه صد گز است بصد درم هر گزی بدرمی و کم از آن یافت مشتری
مخیر بود هرچه موجود بود بحصه آن ثمن بستاند یا بگذارد و اگر زیاده یافت هر گزی
بدرم بستاند و یا بیع فسخ کند مسئله اگر از سرای ده گز بده درم فروخت بیع
فاسد بود و اگر ده سهم بده درم فروخت جایز بود و بقول ابی یوسف و محمد بیع
ده گز بده درم نیز جایز بود مسئله اگر تنگی جامه خرید بر آنکه در وی ده جامه است و نه جامه یا زیاده
یافت بیع فاسد بود و اگر بهای هر جامه معین کرده است در فصل نقصان بقدر آن
درست بود و مشتری مخیر بود و هر جامه بهایی که معین کرده است بستاند و یا بیع فسخ کند
و در فصل زیاده بیع فاسد بود مسئله اگر جامه خرید که ده گز است بده درم هر گزی
بدرمی و ده نیم گز یافت بده درم بستاند بی خیار و اگر نه نیم گز یافت بنه درم بستاند

و بایع



و بایع فسخ کند و بقول ابی یوسف در فصل اول اگر خواهد یازده درم بستاند و در فصل
دوم اگر خواهد بده درم بستاند و بقول محمد در فصل زیاده اگر خواهد بده نیم درم بستاند
و در فصل نقصان اگر خواهد بنه و نیم درم بستاند فصل در بیع سرای بنا و مفاتیح و اغلاق
در آید و در بیع زمین درخت بی ذکر در آید اما در بیع زمین زراعت داخل نشود مگر که
در بیع ذکر کند مسئله اگر درخت میوه دار فروخت میوه بایع را بود مگر آنکه میوه در بیع ذکر کند
و بایع را گویند که میوه ببر و درخت بمشتری تسلیم کن و بقول شافعی بگذارند تا میوه رسد
بعده ببرد مسئله اگر میوه بر درخت فروخت جایز بود اگرچه صلاح وی ظاهر بود
و یا نبود و مشتری در حال میوه ببرد و اگر شرط کرد که میوه بر درخت بگذارد بیع فاسد شود
مسئله اگر میوه بر درخت فروخت و چند رطل معلوم استثنا کرد جایز بود مسئله
اگر گندم در خوشه و یا باقلی فروخت جایز بود و بقول شافعی بیع باقلی نیز جایز نبود مسئله اجرة
کیال بر بایع است و اجرة سره کردن و وزن کردن بها بر مشتری است مسئله اگر کالا را
بکالای فروخت هر دو را بار تسلیم کنند و اگر کالا را بثمن فروخت اول ثمن تسلیم
کنند بعده تسلیم مبیع باب خیار الشرط شرط خیار جایز است بایع و مشتری را اگر یکی از
بایع و مشتری و یا هر دو خیار شرط کردند سه روز و یا کمتر از آن درست بود و بیشتر
از سه روز درست نشود و بقول ابی یوسف و محمد زیاده از سه روز نیز جایز بود اگر

مدة معلوم باشد و آنمدة خواه کوتاه باشد خواه دراز مسئله اگر زیادة از سه روز خیار شرط
کرد و در سه روز بیع اجازه کرد جایز بود و بقول شافعی و زفر جایز نشود مسئله اگر کالائی را فروخت
بشرطی که اگر در مدة سه روز ثمن نقد نکند میان ایشان بیع نباشد جایز بود و زیادة از
سه روز جایز نبود و بقول محمد جایز بود و بقول زفر شرط سه روز نیز جایز نشود و اگر در سه
روز ثمن نقد کرد باتفاق بیع جایز بود مسئله اگر خیار بایع را بود مبیع از ملک وی
بیرون نیاید پس اگر مشتری قبض کرد و هلاک شد بدست وی قیمة واجب آید مسئله اگر
خیار مشتری را بود مبیع از ملک بایع بیرون آید و مشتری مالک نشود و اگر مشتری قبض کرد
و مبیع بدست وی هلاک شد ثمن واجب آید و بقول شافعی قیمت واجب آید و بقول
ابی یوسف و محمد بخیار مشتری مبیع از ملک بایع بیرون آید و ملک مشتری شود
مسئله اگر خیار مشتری راست و مبیع در قبض وی معیب شد ثمن واجب آید مسئله
اگر زن خود را بشرط خیار خرید نکاح باقی بود و بعد از وطی تواند که رد کند و بقول ابی
یوسف و محمد نکاح فاسد شود و بعد از وطی نتواند که رد کند مسئله اگر صاحب خیار
در غیبت متعاقد دوم بیع اجازت کرد جایز بود و در فسخ جایز نبود مگر بحضور او و
بقول ابی یوسف و شافعی فسخ نیز در غیبت جایز بود مسئله بگذشتن مدة خیار و بموت
صاحب خیار یا آزاد و مدبر و مکاتب گردانیدن مشتری در مدة خیار بیع تمام شود و بقول



شافعی بموت صاحب خیار در مدة خیار بوارث منتقل شود و بقول مالک در گذشتن مدة بی
اجازت و موت صاحب خیار بیع باطل شود مسئله اگر صاحب خیار مشتری است و او بحکم
شفعه خوار خانه بستد بیع تمام شود مسئله اگر مشتری خیار دیگری شرط کرد جایز بود و هر کدام
مشتری و یا صاحب او اجازه و یا فسخ کند جایز بود و بقول زفر بیع فاسد شود مسئله اگر
خیار هر بایع و هر نایب و مشتری راست و یکی اجازه کرد و دوم فسخ کرد سابق اولی بود
و اگر هر دو برابر اند فسخ اولی بود مسئله اگر دو بنده فروخت بهزار درم را آنکه در یکی
خیار بود و اگر بهای هر بنده جداگانه معین کرد جایز بود و اگر محل خیار و بهای هر بنده
معین نکرد جایز نبود مسئله اگر دو یا سه جامه خرید برانکه مشتری را اختیار باشد هر کدام
که خواهد بده درم اختیار کند بیع جایز بود و در چهار جامه درست نبود و بقول مالک
جایز بود و بقول زفر و شافعی در هر دو مسئله بیع فاسد بود مسئله اگر دو کس کالا خرید
بشرط خیار رؤیت یکی اجازه کرد دوم نتواند که فسخ کند و بقول ابی یوسف و محمد تواند
اگر بنده خرید بشرط آنکه نان پز و یا نویسنده است بخلاف آن بود مشتری مخیر بود
تمام بها بستاند و یا بیع فسخ کند باب خیار الرؤیة خریدن کالائی که ندیده است
جایز بود و چون ببیند تواند که رد کند اگرچه پیش از دیدن اجازت کرده باشد مسئله خیار رؤیت
هر کسی را که فروخت چیزی که ندیده بود و این بایع وارثی باشد که چیز را وارث شده

ونادیده بود و پیش از رویت فروخت مسئله خیار رویت باطل شود بدانچه خیار شرط
باطل شود مسئله اگر در ظاهر توده غله و یا روی بنده و کنیزک و یا روی و سرین دابه و یا
ظاهر جامه پیچیده و یا درون سرای دید و در حال رد نکرد خیار رویت ساقط شود و بقول
زفر در آمدن درون سرای و باز کردن جامه شرطست برای سقوط خیار رویت و بقول
محمد روی دابه دیدن کافیست مسئله نظر وکیل بقبض همچو نظر موکل است
در سقوط خیار رویت و نظر رسول مشتری او خیار را باطل نشود و بقول ابی یوسف و محمد
نظر وکیل بقبض خیار رویت نیز ساقط نشود مسئله اگر نابینا چیزی خرید جایز بود و خیار
رویت ساقط شود بمالیدن اگر بمالیدن معلوم شود و آنچه ببوی معلوم شود خیار نابینا
ببوی ساقط شود و آنچه بچشیدنیست خیار نابینا بچشیدن ساقط شود و در عقار چون
پیش نابینا صفت کردند و رد نکرد خیار وی ساقط شود و بقول ابی یوسف آن نابینا
را دست گرفته در موضعی از خانه استاده کنند اگر بینا بودی بدیدی و گفته که رضا
دادم خیار وی ساقط شود مسئله اگر یکی از دو جامه پیش از خریدن دید و هر دو جامه را
خرید بعده دوم جامه را دید تواند که هر دو جامه را رد کند مسئله بمردن مشتری
خیار رویت ساقط شود و میراث نشود و بقول شافعی میراث شود مسئله اگر چیزی را خرید
که پیش از خریدن دیده بود اگر هم بر آن صفت یافت نتواند که رد کند و اگر متغیر



یافت تواند که رد کند و اگر در میان بایع و مشتری در تغیر مبیع اختلاف شد قول بایع
معتبر بود و اگر میان ایشان در رویت اختلاف شد قول مشتری معتبر بود اگر تنگی جامه
خرید و پیش از رویت یک جامه از آن فروخت و یا بخشید و تسلیم کرد نتواند که
بخیار رویت و یا شرط خیار جامها باقی رد کند و بخیار عیب تواند که رد کند
و یا نگاه دارد باب خیار العیب اگر در مبیع عیبی یافت تمام بها بستاند و یا رد کند
مسئله هر چه بسبب او نقصان ثمن شود نزدیک تجاران آن عیب بود چون گریختن و بول
در بستر کردن و دزدی در نابالغی و گندگی دهن و بغل در نابالغ و زنان و فرزند زادن در
کنیزک عیبست مسئله نادیدن حیض و استحاضه عیبست مسئله سرفه قدیم و دوام و موی
و آب در چشم عیبست مسئله اگر نزدیک مشتری عیبی دیگر حادث شد مشتری
بر بایع رجوع نقصان کند و برضا بایع رد کند مسئله اگر جامه خرید و ببرید اما نه دوخت
پس در وی عیبی یافت رجوع نقصان کند و اگر همچنان بایع بگیرد مراو راست و اگر
مشتری فروخت رجوع بچیزی نکند مسئله و اگر مشتری بعد از بریدن و دوختن و بعد از
رنگ کردن جامه بر عیبی مطلع شد و یا بعد از تر کردن پست روغن بر عیبی
مطلع شد رجوع نقصان کند مسئله اگر این جامه و پست را که بعد از دوختن
و رنگ کردن و بروغن تر کردن پست عیب یافته است بدست دیگری فروخت

رجوع نقصان کند اگر بنده خرید و آزاد کرد بر مالی و یا مولی او را کشت و یا
طعام خرید و تمام و یا بعضی از آن خورد و بعده عیب یافت درین مسایل رجوع نقصان
نکند و بقول ابی یوسف اگر مشتری بنده را کشت بر بایع رجوع نقصان کند و در مسئله
طعام بقول ابی یوسف و محمد رجوع نقصان کند و باقی طعام رد کند اگر
بنده را خرید و آزاد کرد و یا بنده بمرد بعده مطلع شد بر عیب رجوع نقصان کند و بقول
شافعی در عتق رجوع نکند اگر بیضه و یا خیار و یا جوز و یا خربزه خرید و شکست
و فاسد یافت اگر در و انتفاع توان گرفت رد نکند و رجوع نقصان کند و اگر منفعت
نتوان گرفت رد کند و بکل ثمن رجوع کند و بقول شافعی اگر برای آن شکست تا
روشن کند در مسئله اول نیز تواند که رد کند اگر مشتری مبیع را فروخت
و برو رد شد بسبب عیب اگر بحکم قاضی شد مشتری تواند که بر بایع خود رد کند و اگر برضای وی
رد شد بی حکم قاضی نتواند که بر بایع اول رد کند اگر بنده را خرید و قبض کرد
بعده دعوی عیب کرد مشتری را روایت که بایع را جبر کند برای دفع ثمن تا آنگاه که
مشتری بینه اقامت کند و یا بایع سوگند نه خورد و اگر سوگند خورد فبها و اگر مشتری میگوید
گواهان من در شام اند بایع را سوگند دهد و ثمن تسلیم کند اگر مشتری دعوی
میکند که این بنده گریزپای است بایع را سوگند ندهد اگر مشتری بینه اقامت کند که بنده



نزدیک وی گریخته بود بعده بایع را سوگند دهد که نزدیک تو نگریخته است هرگز اگر کرکی را
خرید و قبض کرد و ثمن تسلیم کرد و بعده مشتری در کرک عیب یافته و بایع میگوید که کرک را
با کرکی دیگر فروخته ام مشتری میگوید که همین کرک را تنها فروخته قول مشتری معتبر بود اگر
دو بنده را بیک صفقه خرید و یکی را قبض کرد و در دوم عیب یافت مشتری مخیر بود یا
هر دو بنده را قبول کند و یا هر دو را رد کند و بقول ابی یوسف رحمه الله اگر در بنده
قبض کرده عیب یافت همون را رد کند اگر مشتری بعضی از مکیل و یا موزون را معیب یافت تمام
رد کند و یا تمام قبول کند و اگر از مکیل و یا موزون مستحق باستحقاق رد مشتری نتواند که
باقی رد کند و اگر بعضی جامه مستحق برد مشتری مخیر بود اگر جامه باقی رد کند بر بایع و تمام بهای
رجوع کند و یا باقی جامه نگاه دارد و بحساب آن از ثمن رجوع کند اگر مشتری جاریه
معیب را مداوات کرد و یا جامه معیب پوشید و یا بر دابه معیب سوار شد در حاجت خود
رفته نتواند که رد کند و رضای بود بعیب و اگر سوار شد تا دابه را آب دهد و یا برای او
علف کرد و یا بر بایع رد کند رضا نبود و تواند که رد کند اگر بنده را در قبض مشتری دست
ببرید بسبب دزدی که پیش از بیع کرده بود نزدیک بایع و مشتری را معلوم نبود تواند که
بنده رد کند و تمام بها را بستاند و بقول ابی یوسف و محمد بنده را بی عیب دزدی و با
عیب دزدی قیمت کنند آنچه نقصان شود بحساب آن از ثمن رجوع کند اگر بایع شرط

براءة جمله عیوب کرد جایز بود و مشتری نتواند که بسبب عیبی رد کند اگرچه جمله عیوب نشمرد و بقول
شافعی این شرط برائت درست نباشد تا همه عیبها نشمرد و بقول زفر رحمه الله بیع درست است
و این شرط باطل است باب البیع الفاسد فروختن مردار و خوک و خون و می و آزاد و ام ولد و مدبر
و مطلق مدبر و مکاتب روا نباشد و بقول شافعی بیع مدبر مطلق روا باشد و اگر این اشیا بدست
مشتری هلاک شدند ضامن نشود و بقول ابی یوسف و محمد در مدبر و ام ولد بر مشتری ضمان
واجب شود مسئله روا نباشد فروختن ماهی پیش از گرفتن و فروختن پرنده در هوا و فروختن
حمل گرگ و گوسفند و غیر آن و فروختن آنچه خواهد زاد پیش از آنکه حمل شود و فروختن شیر
در پستان و مروارید در صدف و بقول ابی یوسف رحمه الله بیع مروارید در صدف جایز است
و چون ببیند خیار است و صوف بر پشت گوسفندان و گیاهی که گرد برگرد آبادانی می
روید و در روایتی از ابی یوسف اگر گفت این صوف که بر پشت این گوسفند است فروختم روا باشد
مسئله فروختن روا نباشد تیری که در سقف است و فروختن یک ذراع از جامه مسئله اگر
صیاد گفت که آنچه این بار از دام صید حاصل شود فروختم و مشتری خرید روا نبود مسئله اگر خرمای
که بر درخت است بمقابله خرمای که بریده اند فروخت بگمان آنکه هر دو خرما برابر اند روا نباشد
و این را بیع مزابنه گویند و بقول شافعی روا باشد در چیزی که کم از پنج اوسق است و روا نباشد
آنچه زیاده بر پنج اوسق است و در قدر پنج اوسق دو قولند مسئله اگر دو کس در کالای



راضی شدند بر آنکه بایع یا مشتری چون دست بران کالا نهد و یا سنگریزه بران کالا نهد
میان ایشان بیع بود در هر دو صورة بیع درست نباشد و اول را بیع ملامسه و دوم را بیع
بالقاء حجر گویند مسئله فروختن یکجامه از دو جامه و فروختن گیاه از چراگاه و یا اجارت
دادن آن جایز نبود مسئله فروختن زنبوران انگبین جایز نبود و بقول محمد و شافعی اگر جمع
کرده باشند جایز بود مسئله فروختن کرم قز و بیضه وی جایز نبود و فتوی برین است و بقول
ابی حنیفه رضی الله عنه جایز نبود و بقول ابی یوسف اگر قز در وی ظاهر شده است جایز بود مسئله فروختن
بنده گریخته روا نباشد مگر که بنده بدست مشتری بود مسئله فروختن شیر زنی در قدح جایز نبود
و بقول شافعی جایز بود و بقول ابی یوسف اگر شیر کنیزک بود روا باشد مسئله فروختن موی
خوک جایز نبود فاما انتفاع گرفتن بموی خوک در دوختن و غیر جایز بود و در روایتی از ابی
یوسف رحمه الله انتفاع گرفتن بموی خوک کراهیت است مسئله فروختن موی آدمی و منفعت
گرفتن بر دو فروختن پوست مردار پیش از دباغت جایز نبود فاما فروختن پوست مردار
و انتفاع بعد از دباغت جایز بود و در روایتی از امام محمد انتفاع گرفتن بموی آدمی جایز است
پاک نیست و فروختن استخوان مردار و پی و پشم و سرون آن و انتفاع گرفتن بدین
اشیا و بقول شافعی این همه اشیا نجس است و انتفاع گرفتن و بیع کردن نیز درست نیست
مسئله اگر خانه و بنیاد را بالا است و غیر را او را بالا خراب شد یا هر دو خراب شدند بعد از

افتادن و فرو اشدن بالا را میفرو شد جایز نبود مسئله اگر کسی کرک را فروخت و داد
غلام بود بیع جایز شود و همچنین علی این و بقول زفر بیع منعقد نشود مسئله اگر جاریه بهزار
درم خرید و قبض کرد پیش از تسلیم ثمن بدست بایع کم از هزار درم فروخت در آن
جایز نبود و بقول شافعی جایز بود مسئله اگر جاریه را بپانصد درم خرید و قبض کرد و پیش از
ادا ثمن این جاریه را با جاریه دیگر بدست بایع بپانصد درم فروخت در آن جاریه که از بایع
بخریده است بیع جایز نبود و در آن جاریه از بایع خرید بیع جایز بود مسئله اگر روغن
خرید بشرط آنکه این روغن با اوند بهم وزن کنند و بدل اوند پنجاه رطل کم کنند این بیع فاسد
بود و اگر شرط کرد که آنچه وزن اوند بود کم کنند جایز بود مسئله اگر روغن در مشک
خرید و مشتری مشک بر بایع رد کرد و وزن وی ده رطل است و بایع میگوید که این مشک
دیگر است وزن آن مشک که در روغن بود پنج رطل است قول مشتری معتبر بود با سوگند
مسئله اگر مسلمان ذمی را فرمود بخریدن خمر و یا فروختن آن جایز بود و بقول ابی یوسف
و محمد جایز نبود مسئله اگر کنیزک فروخت بشرط آنکه مشتری آزاد کند و یا مدبر و یا مکاتب
و یا ام ولد کرداند بیع فاسد بود و بقول شافعی بیع بشرط اعتاق جایز بود و این روایت
حسن است از ابی حنیفه رحمهما الله تعالی مسئله اگر کنیزک حامل را خرید مگر حمل وی بیع
فاسد بود مسئله اگر بنده را فروخت بشرط آنکه یکماه بایع را خدمت کند و یا سرای فروخت



بشرط آنکه یکماه بایع ساکن شود و یا بشرطی که مشتری چند درم بایع وام دهد و یا بشرط
که بایع مبیع را بعد از سه ماه تسلیم کند در جمیع صورة بیع فاسد بود مسئله اگر جامه
خرید بشرط آنکه بایع ببرد و پیراهن دوزد بیع جایز نبود مسئله اگر نعل خرید
بشرطی آنکه بایع برابر کند هما نعل بند جایز بود و بقول زفر جایز نبود مسئله اگر کالا را
فروخت بها را موجل تا بنوروز و مهرجان و صوم نصاری و فطر جهودان اگر
بایع و مشتری را معلوم نبود بیع فاسد بود مسئله اگر کالائی فروخت تا آمدن حاجیان
و درودن و پاک کردن و کوفتن غله کشت و یا تا وقت انگور بریدن جایز نبود
و اگر با این اوقات میانجی شود جایز بود و اگر پیش از رسیدن این اوقات مهلة
برانداخت بیع جایز بود و بقول شافعی و زفر جایز نبود مسئله اگر آزاد و بنده را و یا کوسفند
مذبوحه و مردار را بیک بیع فروخت بیع هر دو جایز نبود و بقول ابی یوسف و محمد اگر
بها هر یکی معین کرده است در بنده و مذبوحه جایز بود و در آزاد و مردار باطل بود
اگر بنده و مدبر را و یا بنده خود را با بنده دیگری فروخت و یا ملک و وقف را بیک
بیع فروخت بیع در بنده خود و ملک جایز بود بحصه ثمن و در مدبر و بنده دیگری و در
وقف بیع جایز نبود و بقول زفر در جمیع همه بیع فاسد بود فصل فی احکام البیع
الفاسد اگر مشتری در بیع فاسد مبیع قبض کرد باذن بایع و هر دو عوض مال بود مشتری مالک شود

وقیمت واجب آید وهر یکرا در بیع فاسد ولایت فسخ بیع بود مگر که بیع از ملک
مشتری برون آید ویا آزاد کند ویا بنا رکند ویا بخشد ساقط شود حق بایع در مسایل
وبقول شافعی اگرچه قبض کند مالک نشود وبقول ابی یوسف ومحمد بنا را خراب کنند
وبرای بایع رد کنند مسئله در فسخ بیع بایع نتواند که پیش از تسلیم ثمن مبیع از
مشتری بستاند مسئله اگر جاریه بشراء فاسد خرید ودر هر دو بدل تقابض شد ومشتری
این جاریه را بدست دیگری بربح فروخت ربح را صدقه کند واگر بایع در ثمن ربح کرد
بایع را حلال بود مسئله اگر شخصی مالی دعوی کرد وآن شخص مالی باو داد مدعی ازین مال
ربح حاصل کرد بعده هر دو اتفاق کردند که هیچ مالی بایست نبود مدعی علیه را دادنی
سود مدعی را سود حلال بود مسئله نجش مکروه است ونجش آن بود که در ثمن زیاده
کند ومقصود خریدن ندارد تا راضی شود دیگری بزیاده کردن ثمن ونیز مکروه است
خریداری کردن بر خریدن دیگری بزیادت کردن ثمن نیز مکروه است تلقی جلب
یعنی شخصی از شهر برون رود ودر کاروانی که طعام سوی شهر آورده اند واز ایشان
بخرد واگر اهل شهر را زیان ندارد مکروه نبود مگر که نرخ از شهر اگر ان می آید بر اهل
شهر پوشیده کند ونیز مکروه است فروختن شهری بدست بیابانی اگر اهل شهر محتاج باشند
ونیز مکروه است فروختن بوقت بانگ نماز جمعه باکی نیست در بیع من یزید یعنی هر که زیاده کند بخره



درمیان دو مملوک خود ذی رحم محرم تفریق نکنند وهم چنین اگر یکی خورد ودیگری
بزرگ باشند نیز تفریق نکنند واگر تفریق کند مکروه بود واگر هر دو بزرگ اند تفریق مکروه
نبود وتفریق میان زن وشوی مکروه نبود وبقول ابی یوسف بیع جایز نبود در قرابت ولاد
باب الاقالت وآن اقالت عبارة از فسخ بیع است در حق بایع ومشتری بیع است
در حق ثالث واقالت درست باشد بمثل ثمن اول اگر زیاده از اول ویا کم از آن شرط
کردند ثمن اول واجب آید وشرط باطل بود وبقول ابی یوسف اقالت بیع است مگر که بیع
داشتن ممکن نبود آنگاه فسخ بود وبقول محمد اقالت فسخ است مگر که فسخ نتواند نشست آنگاه
باطل شود مسئله اگر در مبیع بعد حدوث عیب اقالت بکمتر از ثمن اول میکند
جایز بود مسئله اگر اقالت بغیر جنس ثمن اول کردند فسخ بود وثمن اول لازم شود وبقول
ابی یوسف ومحمد بیع بود مسئله هلاک ثمن اول مانع اقالت نبود وهلاک مبیع مانع
اقالت است واگر بعضی از مبیع هلاک شد وباقی اقالت جایز بود باب التولیت والمرابحه وآن
تولیه عبارت از بیع است بثمن اول ومرابحه عبارة از بیع است بمقدار ثمن اول
با زیاده ربح وشرط مرابحه وتولیه آنست که ثمن اول مثلی بود مسئله جایز بود
که بایع مزد کار در ورنگ ریز وعلم کش ومزد تافتن ریسمان وبرداشتن طعام ومزد
راهداران که نشد ان بر راس المال ضم کند وگوید که این کالا مرا بدین مقدار شده است ونگوید

که باین مقدار خریده ام فاما مزد دشتبان و تعلیم و اجرت خانه که مبیع در آنخانه نگاه داشته
براس مال ضم نکند مسئله اگر بایع در مرابحت خیانت کرد مشتری مخیر است تمام بها باز ستاند
و یا رد کند مسئله اگر بایع در تولیت خیانت کرد مشتری مقدار خیانت کم کند و بقول ابی
یوسف در مرابحه و تولیت کم کند و بقول محمد در هر دو صورة مخیر بود مسئله اگر مشتری
جامه که بده درم خریده است بعد از قبض بپانزده درم فروخت و تقابض شد باز بده
درم خرید اگر بمرابحه فروشد به پنج درم فروشد و بگوید که این کالا بر من بپنج درم ایستاده
است و نگوید که به پنج درم خریده ام و اگر بده درم خرید باز به بیست درم فروخت بعد از
تقابض بدین باز بده درم خرید بمرابحه فروختن جایز نبود و بقول ابی یوسف و محمد در
هر دو صورة مرابحه بده درم جایز بود مسئله اگر بنده ماذون مدیون جامه را خریده بده
درم او مرابحه فروشد و همچنین اگر مولی جامه را بده درم خرید اول و بعد از قبض
بدست مولی بپانزده درم فروخت مولی بده درم خرید و بعد از قبض بپانزده درم بدست
بنده ماذون مدیون فروخت بنده ماذون مدیون بده درم بمرابحه فروشد مسئله
اگر بدست مضارب درم است بنصف ربح و بدین ده درم جامه را خرید و بدست
رب مال بپانزده درم فروخت رب مال اگر بمرابحه فروشد بدوازده نیم درم فروشد
و بقول زفر بیع مضارب بدست رب مال و بیع رب مال بدست مضارب جایز نبود و چون

درمال



درمال ربح مسئله اگر جاریه سالمه را خرید و کور شد و یا مولی وطی کرد و مشتری ثیب را جایز بود که بی بیان که مرابحه
فروشد و اگر مولی جاریه را کور کرد و یا بیگانه چشم جاریه کشیده مولی تاوان بستد و یا جاریه
بکر اگر مشتری وطی کرد درین سه صورة بی بیان بمرابحه نفروشد و بقول ابی یوسف و شافعی
در مسئله اول جایز بود که بی بیان بمرابحه فروشد مسئله اگر غلامی را بهزار درم مؤجل
خرید و بربح صد درم فروخت و بیان نکرد و بعده مشتری را معلوم شد مخیر بود بتمام ثمن
قبول کند و یا رد کند و اگر مشتری غلام را هلاک کرد و بعده دانست بهزار و صد درم
لازم شود و اگر بتولیت فروخت و بیان نکرد که بمهلت خریده است بعده مشتری را معلوم
شد مشتری مخیر بود با تمام ثمن قبول کند و یا رد کند و اگر مشتری تلف کرد و بعده معلوم شد
بر مشتری هزار درم در حال واجب شود و بقول ابی یوسف مشتری قیمت کالا را رد کند و تمام ثمن
از بایع ستاند مسئله اگر کالائی بدست مردی بتولیت فروخت بدانچه او را حاصل شده است
و مشتری را معلوم نیست که بایع را بچند حاصل شده است بیع فاسد بود و اگر مشتری را در مجلس
معلوم شد مخیر بود فصل بیع غیر منقول پیش از قبض جایز بود و بقول محمد پیش از قبض
جایز نیست بیع منقول پیش از قبض جایز نیست و بقول مالک بیع منقول غیر طعام جایز است
اگر مکیل را بشرط کیل و یا موزون را بشرط وزن و یا معدود را بشرط عدد خرید پیش از پیمودن
و سنجیدن و شمردن و فروختن و خوردن جایز نبود مسئله اگر جامه خرید بشرط ذراع جایز بود

که بیش گردن نبود نشد و بقول ابی یوسف و محمد فروختن معدود بیش شمردن جایز بود مسئله
تصرف در ثمن پیش از قبض جایز بود مسئله جایز است که مشتری در ثمن زیادت کند و یا بایع در مبیع
زیادت کند و یا در ثمن نقصان کند و استحقاق بجمیع متعلق است و بقول شافعی زیاده در مبیع و ثمن
جایز نی مسئله و دین حال که موجل کنند موجل شود مگر قرض باب ربوا ربا عبارة از افزونی
مالیست که بی عوض بود در مبادله و معاوضه مال بمال و علت ربوا قدر یا جنس است یعنی کیل
در کیلات و وزن در موزونات و بقول شافعی علت ربوا طعم در مطعومات و ثمنیت در اثمان
و بقول مالک علت ربوا اقتیات و ادخار است مسئله بیع کیلی بجنس خود و بیع موزون
بجنس خود برابر بدست بدست جایز بود و با فزونی و مهلت جایز نبود و بیع کیلی بکیلی
غیر جنس و بیع موزون بموزون غیر جنس با فزونی دست بدست جایز بود و مهلت جایز نبود
مسئله بیع کیلی چون گندم و جو بموزون چون زر و نقره با فزونی و مهلت جایز بود
چنانچه خواهد مسئله بیع کیلی چون گندم و جو و خرما و نمک و موزون چون زر و نقره
با فزونی و مهلت جایز بود مسئله آنچه منسوبست برطل بیع او بجنس خود برابر جایز بود
و با فزونی جایز نبود مسئله بیع جید با ردی در جمیع صور برابر جایز بود و با فزونی حرام
بود و در غیر صرف تعین شرط است نه تقابض و بقول شافعی در بیع طعام بمثل او تقابض
شرط است مسئله جایز است بیع یک خرما بدو خرما و یک سیب بدو سیب و یک بیضه بدو بیضه و یک جوز





بدو جوز و یک خرما بدو خرما و یک فلس بدو فلس بعینها که هر دو معین باشند
و بقول شافعی بیع یک جو گندم بدو جو و مثل آن جایز نبود و بقول محمد بیع یک فلس بدو فلس
جایز نبود مسئله اگر گوشت گوسفند بگوسفند یا گوشت گاو بگاو و یا گوسفند گوشت
بگاو و یا گوشت ستور بگوسفند و گوشت ستور بستور بیع کرده در جمیع صور جایز بود و
بقول امام محمد گوسفند بگوسفند و گوشت ستور بستور جایز نبود مگر که گوشت مفرز
زیاده بود از گوشتی که در گوسفند و یا در ستور است تا گوشت برابر گوشت بود و زیاده گوشت
بمقابله سر و پاچه و پوست و غیر آن بود مسئله بیع کرباس جایز بود باجماع بیع
خرما تر جایز است و بقول شافعی جایز نیست مسئله فروختن خرمای خشک بخرمای تر
برابر به پیمانه و بیع انگور بمویز برابر جایز است و بقول ابی یوسف و محمد بیع خرما تر بخرما
خشک جایز نبود فروختن گوشت گوسفند بگوشت ستور و یا بگوشت شتر بزیادت
جایز بود و بیع گوشت ستور بگوشت گاومیش بزیادة جایز نبود مسئله بیع شیر گوسفند
بشیر ماده گاو بزیاده جایز بود و بقول شافعی زیاده جایز نبود مگر برابر مسئله فروختن سرکه
خرما بسرکه انگور بزیاده جایز بود مسئله فروختن نان گندم بگندم و یا بآرد گندم
بزیاده جایز بود و فتوی برین است و در روایتی از ابو حنیفه رضی الله عنه جایز نبود مسئله فروختن
پیه شکم گوسفند با پیه و یا بگوشت بزیاده جایز بود مسئله و فروختن گندم بآرد گندم

و یا بیت گندم جایز بود و فروختن حوب زیتون بروغن زیت و یا فروختن بروغن کنجد
درست نباشد مگر که روغن زیاده بود از آن روغنی که در کنجد و زیتون است مسئله وام
ستدن نان بوزن جایز بود و بشمار جایز بود و این قول ابی یوسف است و فتوی برین است
و بقول ابی حنیفه رحمة الله علیه بهر دو طریق جایز نبود و بقول محمد بهر دو طریق جایز بود
مسئله میان بنده و مولی و مسلمان و حربی در دار حرب ربوا حرام نبود باب الحقوق
بخریدن منزل منزلی که بالا آن است در بیع در نیاید مگر که ذکر کند در بیع بکل حق
هو له او بمرافقه او بکل حق قلیل و کثیر هو فیه او منه و اگر بیت خرید و در بیع بکل حق
ذکر کرد بالا آن در بیع در نیاید تا ذکر بالا در بیع بصریح نکند مسئله اگر سرای خرید
ناودان در بیع در آید و بالا آن سرای نیز در آید مسئله ساباط در خریدن سرای
در نیاید مگر که ذکر کند بکل حق هو له او بمرافقه او بکل قلیل و کثیر هو فیه او منه و بقول
ابی یوسف و محمد اگر ساباط درون سرای است بی انکه ذکر کل حق له کند ساباط در بیع در آید
مسئله اگر از سرای بیت و یا منزل و یا مسکنی خرید طریق و مسیل و شرب در
بیع در نیاید مگر که بکل حق هو له او بمرافقه ذکر کند اگر از سرای خانه و یا منزل و یا مسکن
اجاره داد طریق و مسیل بی انکه حقوق و مرافقه ذکر کند باب الاستحقاق اگر مردی جاریه خرید
در قبض او فرزند آورد و مردی استحقاق جاریه به بینه ثابت کرد جاریه را با فرزند ببرد و اگر



مشتری با قرار بجاریه برای او از فرزند در اقرار در نیاید زیرا که بینه حجتی متعدیه است نه اقرار
مسئله تناقض در دعوی ملک مانع است و در دعوی حریت و طلاق و نسب تناقض مانع نیست
تا اگر بنده مشتری را گفت مرا بخر که من بنده ام و بخرید و این بنده آزاد بود اینجا اگر
بایع حاضر بود و یا غایب بود معلوم بود که کجاست مشتری را برین بنده هیچ نرسد و اگر بایع
معلوم نبود که کجاست مشتری بر بنده بثمن رجوع کند او بنده بر بایع رجوع کند و بقول ابی
یوسف در هر دو صورت مشتری بر بنده رجوع نکند بر انچه در رهن مسئله اگر بنده گفت
مرا گرو بستان که من بنده ام و زید گرو ستد و این بنده آزاد بود در راهن رجوع نکند
بوام و بر بنده هیچ حالی بوام رجوع نکند مسئله مردی در سرای حقی مجهول دعوی
کرد و صاحب سرای بصد درم صلح کرد و بعضی ازین سرای مردی دیگر باستحقاق
ببرد مدعا علیه بر مدعی هیچ رجوع نکند و اگر دعوی تمام سرای کرده بود و بعده صلح کرده
مدعا علیه بحصه آن از مال صلح بر مدعی اول رجوع کند مسئله اگر مردی ملک غیر
بی اذن او فروخت مالک مخیر بود در اجازه و فسخ و در اجازه بقاء مبیع و بقاء
متعاقدین شرط است و بقاء ثمن نیز در اجازه شرط است اگر از جنس عروض باشد و بقول
شافعی بیع فضولی منعقد نشود مسئله اگر بنده زید را غصب کرد و فروخت و مشتری
آزاد کرد و بعده زید آن بیع غاصب را اجازه کرد عتق درست باشد و بقول محمد و زفر

درست نباشد و اگر مشتری از غاصب قبض کرد و بدست دیگری فروخت و مالک بیع اول
را اجازه کرد بیع دوم جایز نشود و اگر دست بنده مغصوب نزدیک مشتری ببرید مشتری
ارشش بستد و مولی بیع غاصب را اجازه کرد ارش مشتری را بود و آنچه از ارش زیادت
بر نصف ثمن بود صدقه دهد اگر بنده غیری را فروخت بی اذن و مشتری بینه اقامت کرد
بر اقرار بایع و یا بر اقرار مولی بنده که بیع نفرموده است و میخواهد که مبیع را رد کند بینه
مشتری نشنوند و اگر بایع پیش قاضی اقرار کرد که بی اذن مولی فروخته است و مشتری طلب
فسخ بیع کرد بیع باطل شود مسئله اگر سرای غیری را فروخت و مشتری سرای را
در بنا خود داخل کرد بایع ضامن نشود و بقول محمد و بقول اول از ابی یوسف بایع
ضامن شود باب السلم هر چیزی که ضبط صفت او ممکن بود و مقدار او معلوم شود
سلم در وی جایز بود و آنچه ضبط صفت او و معرفت مقدار او ممکن نشود سلم در وی جایز نشود
پس سلم در مکیل و موزون جز دراهم و دنانیر و در عددی متقارب چون جوز و بیض
و فلس و خشت خام و پخته بکالبد معلوم و در مذروع چون جامه بشرط بیان مقدار گز
و صفت و صنعت جایز بود و سلم در دنانیر و دراهم و حیوان و در اطراف او و در پوستها
معدود و در پشتوارها هیزم و در دسته تره و در جواهر و خرمهره جایز نشود مسئله سلم جایز است
در چیزی که از وقت عقد سلم تا وقت حلول اجل موجود بود تا اگر مسلم فیه بوقت





عقد سلم موجود بود و بوقت تمام شدن مهلت موجود شود و یا در وقت عقد سلم منقطع
شود و در آخر مهلت موجود بود سلم جایز بود و بقول شافعی اگر در وقت حلول اجل موجود
شود جایز بود مسئله سلم در ماهی تازه در غیر وقت جایز نشود و در ماهی تازه در وقت
وی بوزن معلوم جایز بود مسئله در ماهی شور بوزن معلوم سلم جایز بود مسئله سلم
در گوشت جایز نشود و بقول ابی یوسف و محمد اگر جنس گوشت و نوع او و جنس حیوان
و صفت او و در موضع بریدن گوشت و مقدار او بیان کند جایز بود مسئله اگر سلم بست
بپیمانه معین که مقدار او معلوم نشود و یا بکری معین که قدر او معلوم نشود و یا سلم بست در
گندم دیهی معین و یا در خرما درختی معین جایز نشود مسئله در سلم بیان جنس و نوع
و صفت و اندازه و مهلت و اقل او یکماه است و مقدار سرمایه از جنس مکیل و یا موزون
و یا معدود بود و جای تسلیم مسلم فیه و اگر مسلم فیه را حمل و مؤنت باشد و اگر
در مسلم فیه حمل و مؤنت نیست در مکان عقد تسلیم کند و قبض سرمایه پیش از آنکه هر دو
عاقد جدا شوند شرط است و بقول ابی یوسف و محمد چون سرمایه معین بود بیان
مقدار شرط نیست و نیز بیان مکان تسلیم شرط نیست در مسلم فیه و در موضع عقد
سلم تسلیم کند مسئله اگر بدویست درم یک خروار گندم سلم بست صد درم وام
بوده است بر مسلم الیه و صد درم نقد داد درست شود بحصه دین و بحصه نقد جایز بود

وبقول زفر تمام عقد فاسد بود مسئله تصرف در سرمایه و در مسلم فیه پیش از قبض
جایز نبود تا اگر دیگری را در مسلم فیه شریک میکنند و یا مسلم فیه را بتولیت می فروشند
جایز نبود مسئله اگر در سلم اقاله کردند رب سلم نتواند که ببدل سرمایه از مسلم الیه
چیزی دیگر بستاند مسئله اگر مسلم الیه یکخروار گندم خرید و رب سلم را
فرمود تا از بدل مسلم فیه قبض کند جایز نبود و اگر مسلم الیه رب سلم را فرمود
که اول بار برای او قبض کن بعده برای خود قبض کن و او همچنان کرد یعنی یکبار
برای او پیمانه کرد بار دوم برای خود پیمانه کرد جایز بود و اگر یک خروار گندم خرید
و زید را فرمود که ببدل قرض خود قبض کرد جایز بود مسئله اگر در خروار گندم
سلم بست و رب سلم مسلم الیه را فرمود تا بظرف رب سلم کیل کن و مسلم الیه
بغیبت رب سلم بظرف او کیل کرد قبض نبود و اگر طعام معین بخرید و بایع را فرمود
تا بظرف رب سلم مشتری کیل کند و بایع در غیبت مشتری آورد او کیل کرد قبض بود
اگر بجاریه در خروار حنطه سلم بست و مسلم الیه جاریه را قبض کرد بعده اقاله کردند
پس جاریه بدست مسلم الیه مرد و یا پیش از اقاله جاریه مرد اقاله باقی و صحیح بود
در هر دو مسئله و در هر مسئله قیمت جاریه واجب آید و بر مسلم الیه و اگر جاریه خرید بهزار
درم بعده اقاله کردند بعده جاریه بدست مشتری بمرد اقاله باطل شود و اگر بعد از مرگ



جاریه اقاله کردند نیز اقاله باطل بود و هزار درم لازم آید مسئله اگر مسلم الیه میگوید
که ردی شرط کرده ام و رب سلم میگوید که هیچ شرط نکرده ام قول مسلم الیه معتبر بود و اگر
رب سلم دعوی شرط ردی میکند و مسلم الیه منکر است قول رب سلم معتبر بود و بقول ابی
یوسف و محمد قول مسلم الیه معتبر بود و اگر رب سلم دعوی باطل میکند و مسلم الیه منکر است
قول رب سلم معتبر بود باتفاق و اگر مسلم الیه دعوی اجل میکند و رب سلم منکر است قول
مسلم الیه معتبر بود و بقول ابی یوسف و محمد قول رب سلم معتبر بود و همچنین قول مدعی صفت
معتبر بود نه قول منکر صفت مسئله جایز است سلم استصناع در موزه و طشت و
افتابه و چون فرمایند به بیند مخیر بود پیش از آنکه خریده بیند صانع نتواند که بدست
دیگری فروشد و صورت استصناع آنست که مردی موزه دوز را گوید که موزه از ادیم خود
اندازه پای من بدوز بچندین مهلت بچندین درم پای پیماید و یا زرگر را گوید که انگشتری
برای من از نقره خود بساز بچندین مهلت بچندین درم در استصناع موجل حکم سلم شود
و بقول ابی یوسف و محمد حکم سلم ندارد و الله اعلم باب المتفرقات بیع سگ
و یوز و ددکان و پرندگان جایز است و بقول شافعی بیع سگ جایز نیست اصلا و در روایتی
از ابی یوسف فروختن سگ گزنده جایز نبود مسئله حکم ذمی در غیر بیع خمر و خوک
چون حکم مسلمانست و در بیع خمر و گوسفند و غیر این دو حکم وی چون حکم مسلمانست

الی هذا مسئله اگر گفت بنده خود بدست زید بهزار درم بفروش بر آنکه من میانجی ام
برای تو بصد درم جز هزار درم و او فروخت بیع جایز بود بهزار درم و بر میانجی هیچ واجب
نیاید و اگر گفت بنده خود بدست زید بهزار درم بفروش بر آنکه میانجی ام برای تو بصد درم
از برای بنده جز هزار درم و بفروخت بهزار درم بر مشتری واجب آید و صد درم بر میانجی
لازم آید و بقول امام شافعی و امام زفر ضامن هیچ واجب نیاید مسئله اگر کنیزک را
خرید و پیش از قبض تزویج کرد و شوهر وطی کرد و وطی شوهر بمنزله قبض مشتری
بود و نکاح حکم قبض ندارد مسئله اگر بنده را بخرید و مشتری پیش از قبض
و تسلیم ثمن غایب شد غیبتی معروف و بایع بینه اقامت کرد بر غیبت مشتری پیش از
تسلیم ثمن و از قاضی طلب بیع بنده کرد برای ثمن اگر غیبت معروف است بیع بنده جایز بود
و اگر مکان مشتری معلوم بود بیع بنده برای دفع ثمن جایز بود مسئله اگر از دو خریده
یکی پیش از قبض مبیع و تسلیم ثمن غایب شد مشتری حاضر تواند که تمام ثمن بایع
دهد و تمام بیع قبض کند و چون شریک غایب حاضر آید نتواند که نصیب خود از مبیع
قبض کند پیش اداء از ثمن و بقول ابی یوسف اگر حاضر تمام ثمن اداء کرد نتواند که نصیب
غایب قبض کند و در نصیب غایب از ثمن متبرع بود و بر شریک رجوع نکند مسئله اگر کنیزکی
را فروخت بهزار مثقال زر و نقره بر مشتری پانصد مثقال زر و پانصد مثقال زر و پانصد

مثقال



مثقال نقره واجب آید مسئله اگر دراهم جیاد در ادنی داشت و زیوف داد و در این معلوم نشد
تا تلف آن دین استیفا شده باشد و بر مدیون هیچ واجب نیاید و بقول ابی یوسف
داین تواند که مثل زیوف بمدیون رد کند و دراهم جیاد بستاند مسئله اگر مرغی
در زمین غیری حوزه یا بیضه نهاد و یا آهو در زمین شی پنهان شد هر که بگیرد ملک او شود
و این حکم جایی بود که صاحب زمین زمین خود را برای صید مهیا نکرده باشد و اگر زمین
را برای صید مهیا کرده باشد این همه صاحب زمین را بود مسئله آنچه بشرط فاسد
باطل شود و تعلیق آن بشرط جایز نباشد اینست بیع و قسمت و اجاره و مراجعه و صلح
از مال و ابراء از دین و عزل قسمت و کیل اعتکاف و مزارعه و معامله در اشجار و اقرار
و وقف و تحکیم مسئله آنچه بشرط فاسد باطل نشود اینست قرض و هبه و صدقه و نکاح
و طلاق و خلع و عتق و رهن و ایصاء و وصیت و شرکت و مضاربه و قضاء و امارت و کفالت و حواله
و وکالت و کتابت و اذن بنده در تجارت و دعوی نسب فرزند و صلح از دم عمد و صلح از جراحت
و عقد ذمه و تعلیق رد بعیب و با لخیار بشرط عزل قاضی والسلام کتاب الصرف صرف
عبارت از بیع زر بزر و یا بزر بنقره است و یا نقره بنقره و یا نقره بزر اگر زر بزر و یا نقره بنقره میفروشد
روا بود اگر مساوی است و قبض هر دو عوض در مجلس صرف شرط است اگرچه یکی جید و
دوم ردی بود و یا یکی ساخته و دوم ناساخته بود مسئله اگر زر بنقره میفروشد قبض هر دو عوض

در مجلس شرطست و تفاضل جایز بود اگر زر و نقره بگزاف میفروشد بی آنکه وزن کند
جایز هست بشرطی که هر دو عوض در مجلس قبض کند تصرف در ثمن صرف پیش از قبض
جایز نبود پس اگر فروخت دینار را بدرم و خرید پیش از قبض بآن درم جامه را فاسدست
بیع در جامه مسئله اگر کنیزک را با طوق نقره فروخت بدو هزار درم و قیمت جاریه هزار درم
نقره است و قیمت طوق نیز هزار درم نقره است و مشتری در مجلس هزار درم بایع داد و از
مجلس متفرق شدند هزار درم مقبوض بها طوق بود و همچنین اگر جاریه را با طوق نقره
بدو هزار درم خرید هزار حال و هزار مهلت بیع جایز بود و هزار درحال بها طوق بود
اگر تیغ با حلیه فروخت بصد درم و حلیه پنجاه درم نقره است و از بها پنجاه درم بایع داد
بیع درست باشد و پنجاه درم مقبوض حصه حلیه بود اگرچه بیان نکرده است که این پنجاه
درم حصه حلیه است و همچنین اگر گفت این پنجاه درم از بهای هر دو چیز است نیز پنجاه درم
حصه حلیه بود و بیع جایز بود و اگر هر دو عاقد متفرق شدند و هیچ قبض نشد بیع در تیغ
درست بود و در نقره فاسد شود اگر نقره از تیغ جدا میشود بی ضرر و اگر بی ضرر جدا نمیشود
هر دو باطل شود مسئله اگر آوند نقره فروخت و چیزی از ثمن قبض کرد و از مجلس
متفرق شدند بمقداری که ثمن قبض نشده است بیع جایز بود و مقداری که ثمن قبض شده
است بیع جایز بود و آوند میان هر دو مشترک بود و اگر بعضی از آوند مستحق باستحقاق



بود مشتری باقی مخیر بود باقی بحصه ثمن بستاند و یا رد کند مسئله اگر قطعه نقره
فروخت و بعضی از آن قطعه مستحق باستحقاق برود مشتری باقی بحصه ثمن بستاند
بی خیار مسئله اگر دو درم نقره و یک دینار زر بدو دینار زر و یک درم بفروخت جایز بود
دو درم مقابل دینار بود و دو دینار مقابل دو درم بود و بقول زفر و شافعی جایز نبود و هم
چنین اگر یک خروار گندم و یک خروار جو بدو خروار گندم و بدو خروار جو فروخت
جایز بود و هر جنسی مقابل خلاف جنس بود و بقول زفر و شافعی جایز نبود مسئله اگر
یازده درم را بده درم و یک دینار زر فروخت بیع جایز بود مسئله اگر یک درم صحیح و دو
درم مغشوش را بدو درم صحیح و یک درم مغشوش فروخت جایز بود مسئله اگر زید از
عمرو ده درم بایست دارد و عمرو دهست زید دیناری فروخت بمقابله ده درمی که بر عمرو بود
و یا بده درم مطلق فروخت و عمرو دینار زر بزید داد بعده مقاصات کردند در هر دو
نوع بیع جایز بود و ده درم از ذمه عمرو بطریق مقاصات ساقط شود مسئله درم و دینار
که در وی نقره و زر غالب بود حکم زر و نقره خالص دارد تا اگر دراهم خالص بدراهم
مغشوش که نقره غالب دارد میفروشند و یا دراهم مغشوش بدرم مغشوش فروشند
و یا دینار خالص بدینار مغشوش که زر غالب دارد میفروشند و یا دینار مغشوش
بدینار مغشوش میفروشند اگر برابر بوزن فروشند جایز بود و بزیاده و نقصان جایز نبود

واگر دراهم و دنانیر بوام می ستانند جایز شود مگر بوزن واگر دو درم و دو دینار غش

غالبست حکم درم و دینار ندارد تا اگر بجنس خود بتفاضل فروشند جایز بود واگر بوزن

رواج دارند بیع واستقراض بوزن کنند واگر بعدد رواج دارند بیع واستقراض

بعدد جایز بود واگر بهر دو رواج هست بیع واستقراض بهر دو طریق جایز بود مادام که

رواج دارند بتعین در بیع وشرا معین نشوند واگر رواج ندارند بتعین متعین شوند

واگر در دراهم و دنانیر غش برابر هست در بیع وشرا واستقراض حکم دراهم

و دینار دارند که در ایشان نقره غالب هست و درم ف حکم غالب غش دارند

پس بیع اینها بجنس خود بکم و زیاده جایز هست وتقابض در مجلس شرط باشند مسئله اگر

بدراهم مغشوش و یا بفلوس وآنچه چیزی خرید و پیش از ادای بها وکاسد شد

بیع باطل شود و بقول ابی یوسف بر مشتری قیمت دراهم و فلوس روز بیع واجب آید و بقول

محمد قیمة دراهم و فلوس آخرین روزی که تعامل کرده اند واجب آید مسئله بیع بفلوس نافقه

جایز بود اگرچه تعین نکنند و بیع بفلوس کاسده جایز شود مگر که تعین کنند مسئله اگر فلوس

نافقه را وام ستد بعده کاسد شد مثل آن فلوس را رد کند و بقول ابی یوسف قیمت فلوس

روز قبض واجب آید و بقول محمد قیمة فلوس روز کساد واجب آید مسئله اگر بنصف درم

فلوس چیزی خرید درست بود و بر مشتری واجب شود وآنچه از فلوس نیم درم میدهند



اگر مردی درم بصراف داد و گفت که بدین درم نیم درم را فلوس ده و نیم درم کم حبه ده جایز

بود و بقول زفر جایز شود والله اعلم کتاب الکفالة کفالة عبارة از ضم ذمه بذمه دیگر

است در مطالبه و بقول مالک بیزار شود اصیل از دین بکفالة چنانچه در حواله و کفالة بنفس

جایز هست بلفظ تکفلت نفس فلان یعنی میانجی شدم بنفس فلان اگرچه متعدد شود تا اگر

از یکمرد دو و سه مرد میانجی شوند بنفس او جایز بود و نیز کفالة بنفس جایز بود و بلفظی که معتبر است

بر دارند بدن چون رقبه و روح و جسد و راس و وجه و نیز کفالة منعقد شود بکفالة ببدن

فلان و بلفظی ضمنت فلان و بلفظ علی و الی و بلفظ انا زعیم به و قبیل یعنی میانجی ام

بنفس فلان مسئله اگر گوید بنصف فلان یا بثلث فلان و مانند آن کفیل شدم کفالة

درست بود مسئله اگر گفت من ضامن معرفة او میانجی نشود مسئله اگر در کفالة شرط کرد که

مکفول عنه را در وقت معین تسلیم کند لازم شود احضار وی بدان وقت اگر مطالبه کنند

واگر از احضار عاجز آید قاضی میانجی را حبس کند اگر مکفول بنفس غایب شد قاضی کفیل را

مدة آمدن و رفتن مهلة دهد اگر این مده گذشت و حاضر نیاورد کفیل را حبس کند واگر مکفول

بنفسه غایب شد و مکان او معلوم نیست کفیل مطالبه نشود واگر مطالبه کفیل مکفول عنه را

حاضر آورد بر مکانی که مکفول له تواند که مخاصمت کند چنانچه در شهر تسلیم کند کفیل بنفس

از کفالة بری شود واگر شرط کرد که در مجلس قاضی تسلیم کند کفالة بنفس باطل شود بموده

مطلوب و بموت کفیل فاما بموت طالب باطل نشود مسئله اگر میانجی بنفس مطلوب را
بطالب تسلیم کرد و از ضمانت بری شود اگرچه در حالة کفالة براءة بتسلیم مطلوب شرط
نبوده است و اگر مکفول عنه نفس خود را تسلیم کرد از جهة کفیل کفیل بری شود و اگر وکیل
کفیل و یا رسول کفیل مطلوب را بطالب تسلیم کرد کفیل بری شود مسئله اگر کفیل بنفس
شد بشرطی که اگر مکفول عنه را فردا بمکفول له تسلیم نکنم ضامن باشم آنچه بروی است
جایز بود پس اگر فردا مکفول عنه را تسلیم نکرد و یا مطلوب بمرد مال را ضامن شود و بقول
شافعی این کفالة جایز نبود مسئله اگر بر کسی دعوی صد دینار کرد و مردی میانجی شد
و گفت اگر فردا مدعا علیه را بتو تسلیم نکنم صد دینار بر من بود و مدعی طلب کرد میانجی
مدعا علیه را تسلیم نکرد صد دینار لازم شود مسئله در حد و قصاص جبر نکنند
بر میانجی دادن بنفس و بقول ابی یوسف و محمد در حد قذف و قصاص بر میانجی
دادن بنفس جبر کنند مسئله در حدود و قصاص حبس نکنند مگر بگواهی دو مستور
و یا بگواهی یک عدل که قاضی بعدالت او عالم بود مسئله کفالة بمال جایز است اگرچه مال
مجهول بود چون دینی صحیح باشد چنانچه گوید میانجی شدم از وی بهزار درم و یا گوید میانجی
شدم بآنچه ترا بر وی است و یا گوید میانجی شدم از وی بآنچه رسد ترا درین بیع و یا گفت
آنچه با فلان خرید و فروخت کنی بر منست و یا گفت آنچه ترا بر وی واجب شود بر من بود

و یا گفت



و یا گفت آنچه فلان از تو غصب کند بر منست پس درین مسایل طالب مخیر بود بر کفیل
و یا بر مدیون مطالبه کند مگر که در کفالة شرط براءت اصیل کرده باشند پس حواله بود چنانچه
حواله بشرط عدم براءة محیل کفالة است مسئله اگر طالب از کفیل مطالبه کرد تواند
که از اصیل نیز مطالبه کند و اگر از اصیل مطالبه کرد نیز تواند که از کفیل مطالبه کند مسئله تعلیق
کفالة بشرط ملایم جایز است و آن شرطی است که بدان حق واجب شود چنانچه گوید اگر مبیع
مستحق شود من ضامنم و شرطی است که بدان امکان استیفا بود چنانچه گوید اگر زید
از سفر آید من ضامنم و زید مکفول عنه است و شرطی که بدان استیفا متعذر شود چنانچه
گوید اگر مدیون از شهر غایب شود من ضامنم مسئله تعلیق کفالة بمجرد شرط جایز نبود
چنانچه گوید اگر باد بوزد من ضامنم درین صورة کفالة درست بود و مال در حال لازم شود
مسئله اگر گفت کفیل شدم بآنچه ترا بر وی است و بینه اقامت کرد بهزار درم بر کفیل
لازم شود و اگر بینه اقامت نکرد کفیل شدم بآنچه مصدق بود بآنچه اقرار کند با سوگند و اگر
مدیون بزیادة از آن اقرار کند بر کفیل لازم نشود مسئله اگر بامر مطلوب میانجی شد
بآنچه ادا کرد بر مطلوب تواند که رجوع کند و اگر بی امر مطلوب میانجی شد بآنچه ادا
کرد بر مطلوب نتواند که رجوع کند مسئله میانجی پیش از ادای مال بر اصیل
مطالبه نکند و اگر مدعی بر میانجی ملازمت کند میانجی نیز بر اصیل ملازمت کند و اگر مدیون

اصیل مال ادا کرد میانجی بری شود و اگر طالب اصیل را بری گرداند از دین کفیل
نیز بری شود و اگر طالب اصیل را مهلت داد بر کفیل نیز موجل شود و اگر طالب کفیل را
بری گرداند و یا از کفیل تاخیر کرد اصیل بری نشود و بوی تاخیر نشود مسئله اگر کفیل
و یا اصیل با رب مال از هزار درم بپانصد درم صلح کرد از پانصد درم هر دو بری
شوند مسئله اگر بامر اصیل میانجی شده است و طالب او را گفت برئت الی من
المال میانجی بر مطلوب رجوع کند و اگر طالب گفت میانجی را برائتک و یا گفت برئت
میانجی بر مطلوب رجوع نکند و بقول ابی یوسف در لفظ برئت میانجی بر مطلوب رجوع
کند مسئله تعلیق براءة از کفالة بشرط باطل است و بقول بعضی درست است مسئله
کفالة بثمن و مغصوب و مقبوض برای خریدن و مبیع به بیع فاسد جایز است
اگر دابه را استیجار کرد اگر معین بود کفالة بدان جایز نبود مسئله اگر بنده را استیجار کرد
برای خدمته و مردی بخدمته آن بنده میانجی شده جایز نبود مسئله کفالة بنفس و مال
جایز نبود مگر بقبول طالب در مجلس عقد کفالة و بقول ابی یوسف اگر بعد از مجلس طالب را
معلوم شد و اجازه کرد جایز بود مسئله اگر در غیبت غرما و مدیون مریض وارث
را گفت کفیل شو از من بدین که بر من است و وارث میانجی شد جایز بود فصل مسئله اگر مدیون
مفلس مرد و مردی از وی میانجی شد برای غرما جایز نبود و بقول ابی یوسف و محمد جایز بود



مسئله اگر جامه مردی بامر او بیع کرد و بثمن از مشتری میانجی شد برای موکل و یا مضارب
مال مضاربة فروخت و بثمن از مشتری برای رب المال میانجی شد جایز نبود مسئله اگر دو شریک
کالای مشترک فروختند بیک عقد و یک شریک بحصه شریک دوم از ثمن میانجی شد جایز نبود
مسئله اگر بنده را خرید و مردی ضمان عهده شد جایز بود مسئله ضمان خلاص
باطل است و تفسیر وی آنست که اگر در بیع استحقاق آید تخلیص کند و بقول ابی یوسف
و محمد ضمان خلاص جایز است و این عبارة از تسلیم مبیع و یا تسلیم قیمة او است بمنزله
درک کفالة بمال کتابة جایز نبود مسئله اگر مدیون دین بکفیل داد پیش از اداء
کفیل نتواند که باز ستاند و اگر کفیل درین مال ربح حاصل کرد ربح کفیل را بود
و اگر وی آن است که بتعیین متعین میشود چنانچه گندم بهتر آنست که ربح بمطلوب رد کند و
بقول ابی یوسف و محمد رد نکند مسئله اگر کفیل بامر مطلوب از شخصی جامه خرید
بوام بپانزده درم و قیمت جامه ده درم است پس جامه بر کفیل واقع شود و ربح بخرم
بر کفیل لازم شود مسئله اگر از مردی میانجی شد بدانچه واجب شود بر وی و یا بدانکه
حکم شود بر وی بعده مطلوب غائب شد و مدعی بر کفیل بینه آورد که هزار درم از مطلوب
یافت دارد بینه بر کفیل نشنوند مسئله اگر بر مردی بینه آورد که هزار درم از زید یافتنی
دارد و این مرد بامر او میانجی شده است قاضی بهزار درم بر هر دو حکم کند و اگر اثبات کفالة

بی امر زید کرد و هزار درم بر کفیل حکم شود نه بر زید و در مسئله اول کفیل بر زید بدانچه ادا
کرد رجوع کند و بقول زفر رجوع نکند مسئله اگر ضمان در مبیع شد این کفالة تسلیم
بود تا اگر ضمان درکه دعوی ملکیت این مبیع کند جایز بود و اگر در بیع گواهی نشست و
مهر کرد و میانجی نشد تسلیم بود و تواند که دعوی ملکیت کند مسئله اگر از مردی
میانجی خراج شد و یا بدان رهن داد و یا میانجی نوایب و قسمت شد جایز بود
اگر مردی را گفت برای تو میانجی شده ایم از فلان بصد درم بمهلت یکماه و طالب گفت که
صد درم حالست قول ضامن معتبر بود مسئله اگر کنیزک را خرید و مردی ضمان درکه شد
و این کنیزک را مستحق باستحقاق برد نتواند که مشتری کفیل را بگیرد تا حکم بر بایع بثمن
برای مشتری باب الكفالة رجلين والعبد اگر دو مرد دین دادنی دارند و هر دو میانجی
یکدیگر اند و یکی مقداری از دین ادا کرد نتواند که بر مدیون دوم رجوع کند تا زیاده از
نصف ادا کند اگر زیاده ادا کند بزیادت بر شریک رجوع کند مسئله اگر دو مرد از
شخصی میانجی شدند و هر دو میانجی یکدیگر شدند هر چه یکی از ایشان ادا کند بنصف آن
بر شریک رجوع کند و اگر خواهد تمام بر اصیل رجوع کند و اگر طالب یک میانجی را بری کرد نتواند
تواند که دوم را بتمام دین مطالبه کند مسئله اگر دو شریک متفاوض از شرکت جدا
شدند و دوامی دادنی دارند غریم تواند که از هر که خواهد تمام دین بستاند و هر یک از ایشان


بر شریک رجوع نکند هر که از نصف زیاده ادا کند مسئله اگر دو بنده را بیک عقد
کتابت مکاتب گردانید و هر دو مکاتب از یکدیگر میانجی شدند هر چه یکی از ایشان
از مال کتابت ادا کند بنصف آن بر شریک رجوع کند و اگر مولی بیش از ادا یکی
از ایشان را آزاد کرد مولی تواند که حصه مکاتب از هر که خواهد بستاند و اگر مولی
حصه مکاتب دوم از آزاد بستد آزاد رجوع کند بر مکاتب اگر از مکاتب بستد نتواند
که بر آزاد رجوع کند مسئله اگر مولی از بنده خود میانجی شد بمال که بر و لازم نیست
مگر بعد از عتق و حال و غیر حال شغت مال حال لازم شود مسئله اگر زید بر بکر دعوی
رقبه کرد که در قبض بکر است و مردی بنفس بنده میانجی شد و بنده مرد و بدعی ملکیت
بنده بینه اقامت کرد میانجی قیمت بنده ضامن شوند مسئله اگر بر بنده دعوی
مال کرد و مردی بنفس بنده میانجی شد و بنده بمرد میانجی بری شود مسئله اگر بنده از
مولی باذن میانجی شد و بعد از عتق مال ادا کرد و یا مولی از بنده خود باذن او میانجی
شد و بعد از عتق وی مال ادا کرد هیچ یکی بر دیگری رجوع نکند باب الحوالة حواله
عبارة از نقل از دین است از ذمه بذمه دیگری مسئله حواله در عین جایز نیست و در
دین جایز است برضاء محتال یعنی و این رضاء محتال علیه یعنی کسی که حواله قبول کرده است
و چون حواله تمام شد محیل یعنی حواله کننده از دین بری شود و محتال بر محیل رجوع نکند

ثم بتوی یعنی بهلاک حق واین وان وقتی بود که محتال علیه از حواله منکر شود وسوکند
خورد ومحتال را بینه نبود ویا محتال علیه مفلس بمیرد در هر دو صورة محتال بر محیل رجوع
کند وبقول ابی یوسف ومحمد اگر قاضی بافلاس محتال علیه حکم کرد محتال له بر محیل رجوع کند
مسئله اگر محتال علیه از محیل آنچه بسبب حواله داده است طلب کرد ومحیل میکوید
که بر تو حواله کرده ام دینی که مرا بر تو یافت بوده است ومحتال علیه منکر است بر محیل واجب
آید مثل آنچه محتال علیه ادا کرده است مسئله اگر محیل از محتال کر وید آنچه او را حواله
کرده است وکفت که ترا حواله کرده ام تا برای من قبض کنی ومحتال میکوید که مرا بر تو
دینی باقی بوده است وبدان حواله کرده ومحیل از دین منکر است قول معتبر بود مسئله
اگر هزار بر یکی امانت نهاد وبدان حواله کرد جایز بود واکر آن هزار درم هلاک شد محتال
علیه بری شود مسئله سفاتج مکروه است واین وامی است که بیکی دهد تا بقرض از
خوف راه ایمن شود کتاب القضا وهر که اهل شهادت است اهل قضا است وفاسق اهلیت
قضا دارد چنانچه اهلیت شهادت دارد ولیکن نشاید که فاسق را قضا دهد مسئله
اگر قضا قاضی عادل بستدن رشوت فاسق شد از قضا معزول نشود فاما مستحق عزل
شود واکر قضا بر رشوت بستد قاضی نشود وبقول شافعی کواهی فاسق نشنوند وقضا فاسق
جایز نبود مسئله فاسق صلاحیت فتوی دارد وبقول صلاحیت ندارد مسئله نشاید

دفع



که قاضی درشت خوی وجبار وستیزه کار بود وباید که در بارسائی وصلاحیت ودر عقل
وفهم وعمل علم با احادیث وآثار ووجوه فقه موثوق به بود واجتهاد قاضی شرط او
لوبت است یعنی اولی آنست که قاضی مجتهد بود وباید که مفتی نیز بدان اوصاف موصوف
بود مسئله اگر قاضی خایف است بر نفس خود از ظلم مکروه بود که قضا را قبول کند
واکر ایمنی است قبول قضا مکروه نبود ولیکن نشاید که درخواست قضا کند مسئله جایز است
قبول قضا از سلطان عادل وظالم واز اهل بغی مسئله بعد از تفحص حال
دیوان قاضی ماضی کند ودیوان عبارت از خریطها است که در آن نسخه سجلات
وصکوک ومحاضر وغیر آن است ودر حال محبوسان نظر کند پس هر که اقرار کند
بحقی ویا بینه بروی اقامت کند الزام کند واکر اقرار نکرد وبینه حاضر نشد بفرماید
تا ندا کنند هر روز خصم حاضر شود ودر ودیعتها واجرة وقف عمل کند
ببینه ویا باقرار وبقول قاضی معزول عمل نکند مکر کردد والید اقرار کند
که قاضی معزول این امانت ویا وقف ویا اجرة آن بدو تسلیم کرده است آنگاه قول
قاضی معزول قبول کند وحکم در مسجد ودر سرای خود کند وبقول شافعی در نشستن برای
حکم نکرده است مسئله هدیه رد کند از قرابت خود ویا از کسی که پیش از قضا هدیه
قبول میکرد ودر دعوة خاصه حاضر نشود ودر نماز جنازه حاضر شود وبیمار را بپرسد وهر دو خصم

را برابر دارد و در نشستن و پیش آمدن و در روی یکی از دو خصم بخوشی نظر نکند
و با یکی از دو خصم تبسم و مزاح نکند و بیکی از دو خصم اشارة و تلقین حجه نکند
و نیز یکرا از ایشان ضیافت نکند و گواه را تلقین نکند و بقول ابی یوسف تلقین
شاهد جایز بود و اگر متهم نباشد **فصل** چون حق مدعی پیش قاضی ثابت شد
مدعا علیه را بفرماید تا حق مدعی دفع کند و اگر امتناع آرد حبس کند و در بهاء متاعی
که خریده باشد و در بدل قرض و در مهر حال و در آنچه بسبب کفالة لازم شود و اما
در غیر آن اگر مدعا علیه گوید که من فقیرم حبس نکند مگر که مدعی اثبات کند
که توانگر است آنگاه حبس نکند بمدتی که قاضی را مصلحت افتد بعده تفحص کند
اگر مالی ظاهر نشد رها کند و غرما را او را از وی جدا نکنند یعنی غرما با وی ملازمت کند **مسئله**
اگر مدعا علیه پیش از حبس بینه افلاس اقامت کرد قبول نکند و اگر بعد از
حبس مدعا علیه بینه افلاس اقامت کرد و مدعی بینه غنا آورد بینه مدعی اولی بود
**مسئله** اگر قاضی از حال محبوس تفحص کرد و غنا او ظاهر شد حبس را مؤبد کند
**مسئله** با متناع از نفقه زن حبس کنند **مسئله** پدر را برای دین فرزند حبس نکنند
و اگر پدر از نفقه فرزند امتناع آورد حبس کنند والله اعلم **کتاب القاضی الی القاضی**
اگر قاضی بجانب قاضی دیگر در حقوق نامه بنویسد جایز بود و در حد قصاص اگر نامه



نویسد و آنرا از سجل میخوانند و اگر پیش قاضی در غیبت خصم گواهی برآید حکم نکند
و در وقتی که نامه بجانب قاضی دیگر بنویسد و در آن نامه ذکر شهادة کند تا قاضی مکتوب الیه
حکم کند بدان نامه و این را نامه حکمی گویند و در حقیقت این نامه نقل شهادت
است و چون نامه بقاضی فرستد باید که پیش گواهان که بدان قاضی خواهند
رفت نامه بخواند و مهر کند و بگواهان تسلیم کند و بقول ابی یوسف خواندن نامه
و مهر کردن پیش گواهان شرط نیست ولیکن این مقدار شرط است که پیش گواهان
گوید این نامه و مهر من است و چون نامه قاضی بقاضی دیگر رسد باید که قاضی در مهر نامه
نظر کند و نامه در غیبت خصم نشنود و قبول نکند **مسئله** اگر گواهان گواهی
دادند که این نامه فلان قاضی است در مجلس حکم بما تسلیم کرده است و پیش ما
خوانده است و مهر کرده است قاضی نامه را بگشاید و پیش خصم بگشاید و بخواند
و آنچه در نامه مسطور است بر خصم الزام کند و نامه قاضی بموت قاضی کاتب و عزل
او بموت و عزل قاضی مکتوب الیه باطل شود مگر که قاضی در مکتوب نبشته باشد
که این نامه بجانب فلان قاضی است و بجانب هر قاضی از قضات مسلمانان که
این نامه بدو رسد اگر در حضور قاضی مکتوب الیه بمرد نامه باطل شود و بموت
خصم نامه قاضی باطل نشود **مسئله** حکم زن در همه چیز جایز است مگر در حد قصاص

[illegible]

را برابر دارد و در نشستن و پیش آمدن و در روی یکی از دو خصم بخوشی نظر نکند

ند و بیکی از دو خصم اشارت و تلقین حجت نکند

و گواه را تلقین نکند و بقول ابی یوسف تلقین

مسئله چون حق مدعی پیش قاضی ثابت شد

دفع کند و اگر امتناع آرد حبس کند و در بهای متاعی

و در مهر حال و در آنچه بسبب کفالت لازم شود و اما

من قرام حبس نکند مگر که مدعی اثبات کند

که مدتی که قاضی را مصلحت افتد بعد تفحص کند

مسئله اگر مالی ظاهر شد رها کند و غرما را او را از وجدا نکنند یعنی غرما با او ملازمت کنند

اگر مدعا علیه پیش از حبس بینه افلاس اقامت کرد قبول نکند و اگر بعد از

حبس مدعا علیه بینه افلاس اقامت کرد و مدعی بینه غنا آورد بینه مدعی اولی بود

مسئله اگر قاضی از حال محبوس تفحص کرد و غنا او ظاهر شد حبس او مؤبد کند

مسئله با امتناع از نفقه زن حبس کنند مسئله پدر را برای دین فرزند حبس نکنند

و اگر پدر از نفقه فرزند امتناع آورد حبس کنند والله اعلم باب کتاب القاضی الی القاضی

اگر قاضی بجانب قاضی دیگر در حقوق نامه نویسد جایز بود و در حد قصاص اگر نامه

جناب عزت و ...
مخدوم
چون نوشته ... بابت
مبلغ ... از سرکار
رسید بنابران این چند کلمه بطریق
رسید نوشته داده ... 
... بتاریخ ...
رمضان المبارک سنه ۱۲ ...





نویسد و از ان سجل می‌خوانند و اگر پیش قاضی در غیبت خصم گواهی بدادند حکم نکند

و در وقتی که نامه بجانب قاضی دیگر نویسد و در ان نامه ذکر شهادت کند تا قاضی مکتوب الیه

حکم کند بدان نامه و این را نامه حکمی گویند و در حقیقت این نامه نقل شهادت

است و چون نامه بر قاضی فرستد باید که پیش گواهان که بدان قاضی خواهند

رفت نامه بخواند و مهر کند و بگواهان تسلیم کند و بقول ابی یوسف خواندن نامه

و مهر کردن پیش گواهان شرط نیست ولیکن این مقدار شرط است که پیش گواهان

گوید این نامه و مهر من است و چون نامه قاضی بقاضی دیگر رسد باید که قاضی در مهر نامه

نظر کند و نامه در غیبت خصم نشنود و قبول نکند مسئله اگر گواهان گواهی

دادند که این نامه فلان قاضی است در مجلس حکم بما تسلیم کرده است و پیش ما

خوانده است و مهر کرده است قاضی نامه را بگشاید و پیش خصم بگشاید و بخواند

و آنچه در نامه مسطور است بر خصم الزام کند و نامه قاضی بموت قاضی کاتب و بعزل

او بموت و عزل قاضی مکتوب الیه باطل شود مگر که قاضی در مکتوب نبشته باشد

که این نامه بجانب فلان قاضی است و بجانب هر قاضی از قضات مسلمانان که

این نامه بدو رسد اگر در بعضوره قاضی مکتوب الیه بمرد نامه باطل شود و بموت

خصم نامه قاضی باطل نشود مسئله حکم زن در همه چیز جایز است مگر در حد و قصاص

اگر قاضی گواهی را در غیبت خصم بشنود ... جایز نبود

را برابر دارد و در نشستن و پیش آمدن و در روی یکی از دو خصم بخوشی نظر نکند
و با یکی از دو خصم تبسم و مزاح نکند و بیکی از دو خصم اشارة و تلقین حجة نکند
و نیز یکرا از ایشان ضیافت نکند و کواه را تلقین نکند و بقول ابی یوسف تلقین
شاهد جایز بود و اکر متهم نباشند فصل چون حق مدعی پیش قاضی ثابت شد
مدعا علیه را بفرماید تا حق مدعی دفع کند و اکر امتناع آرد حبس کند و در بهاء متاعی
که خریده باشد و در بدل قرض و در مهر حال و در آنجه بسبب کفالة لازم شود و اما
در غیر آن اکر مدعا علیه کوید که من فقیرم حبس نکند مکر که مدعی اثبات کند
که توانکر هست آنکاه حبس نکند بمدتی که قاضی را مصلحت افتد بعده تفحص کند
اکر مالی ظاهر نشد رها کنند و غرما را ازو جدا نکنند یعنی غرما با او ملازمت کنند مسئله
اکر مدعا علیه پیش از حبس بینه افلاس قامة کرد قبول نکنند و اکر بعد از
حبس مدعا علیه بینه افلاس اقامة کرد و مدعی بینه غنا آورد بینه مدعی اولی بود.
مسئله اکر قاضی از حال محبوس تفحص کرد و غنا او ظاهر شد حبس او مؤبد کند
مسئله بامتناع از نفقه زن حبس کنند مسئله پدر را برای دین فرزند حبس نکنند
و اکر پدر از نفقه فرزند امتناع آورد حبس کنند والله اعلم کتاب القاضی الی القاضی
اکر قاضی بجانب قاضی دیکر در حقوق نامه بنویسد جایز بود و در حد قصاص اکر نامه



نویسد و آنرا از سجل میخوانند و اکر پیش قاضی در غیبت خصم کواهی بدادند حکم نکند
و در وقتی که نامه بجانب قاضی دیکر بنویسد و در آن نامه ذکر شهادة کند تا قاضی مکتوب الیه
حکم کند بدان نامه و این را نامه حکمی کویند و در حقیقت این نامه نقل شهادت
هست و چون نامه بقاضی فرستد باید که پیش کواهان ک
رفت نامه بخواند و مهر کند و بکواهان تسلیم کند و بقول
و مهر کردن پیش کواهان شرط نیست ولیکن این مقدار
کوید این نامه و مهر من هست و چون نامه قاضی بقاضی دیکر
نظر کند و نامه در غیبت خصم شنود قبول نکند
دادند که این نامه فلان قاضی هست در مجلس حکم
خوانده هست و مهر کرده هست قاضی نامه را نکشاید و پیش خصم بکشاید و
و آنجه در نامه مسطور هست بر خصم الزام کند و نامه قاضی بموة قاضی کاتب و عزل
او بموة و عزل قاضی مکتوب الیه باطل شود مکر که قاضی در مکتوب نبشته باشد
که این نامه بجانب فلان قاضی هست و بجانب هر قاضی از قضات مسلمانان که
این نامه بدو رسد اکر در بعضورة قاضی مکتوب الیه بمرد نامه باطل شود و بموة
خصم نامه قاضی باطل نشود مسئله حکم زن در همه چیز جایز هست مکر در حد قصاص

مسئله اکر پیش قاضی کواهان کواهی دهند بر خصم ... نیز

مسئله قاضی قاضی خلیفه بگیرد مگر که والی بدو تفویض کرده باشند فاما
مامور با قامة جمعه جایز بود که خلیفه گیرد بی آزان امام مسئله اگر پیش قاضی
حکم قاضی سابق رفع کردند اگر مخالف قرآن وحدیث مشهور واجماع نبود امضا کند
مسئله حکم قاضی بگواهان دروغ در عقود وفسوخ ظاهراً وباطناً نافذ بود اما
در املاک مرسله یعنی در ملک مطلق قاضی بگواهان دروغ ظاهر نافذ شود وباطناً نافذ
نشود وبقول ابی یوسف ومحمد حکم قاضی بگواهان دروغ ودر عقود وفسوخ ودر ظاهر
نافذ بود ودر باطن نافذ نبود مسئله حکم قاضی بر غایب جایز نبود مگر که بحضور وکیل
ویا وصی غایب ویا دعوی بر غایب بسبب دعوی بر حاضر بود پس حاضر بجای غایب
خصم شود چنانکه زید دعوی متاعی کرد که در قبض عمرو است بسبب شرا از بکر غایب
وعمرو منکر شد وزید بینه شرا وملکیت بر بکر اقامه کرد بکر بعد از حکم حاضر شد واز شرا انکار
شد انگاه روی معتبر نبود مسئله جایز است که قاضی مال صغیر را وام دهد وحکم
قرض نویسد اما وصی پدر نتواند که مال صغیر را وام دهد باب التحکیم مسئله اگر دو کس مردی را
حکم گرفتند تا میان هر دو حکم کند پس حکم ویا باقرار ویا بنکول حکم کرد جایز بود مسئله
حکم کردن در حدود وقصاص جایز نبود مسئله اگر در قتل خطا حکم گرفتند واو بدیت
بر عاقله حکم کرد جایز نبود مسئله در حکم اهلیت قضا شرط است تا اگر کافر ویا بنده ویا ذمی





وبا محدود قذف را حکم گرفتند جایز نبود مسئله هر یک از خصمان تواند که پیش از حکم
حکم رجوع کند وچون حکم حکم کرد لازم شود بر هر دو خصم مسئله اگر حکم حکم پیش
قاضی رفع کردند امضا کند اگر موافق مذهب او بود واگر مخالف بود ابطال کند
باطل است حکم حکم وحاکم برای پدر ومادر وفرزندان وزن خود اگر نفع بایشان بود
وحکم حکم وحاکم بر پدر ومادر وفرزندان وزن خود جایز بود اگر زیان بود مسئله
اگر از خانه‌ئی علو دارد ودیگر سفل صاحب سفل نتواند که در دیوار میخ زند ویا دروی سوراخ
کند بی رضا صاحب علو وبقول ابی یوسف ومحمد رحمهما الله تعالی اگر علو را زیان ندارد
تواند که بکند مسئله اگر کوچه ایست دراز از ان کوچه سربسته برون آمده است
اهل کوچه دراز نتوانند که درین کوچه سربسته دری گشایند فاما اگر کوچه مدور است که هر دو
طرف او متصل است هر یک بتوانند که درین کوچه مدور دری بکشند مسئله اگر زید
بر عمر دعوی هبه سرایی کرد که در دست عمرو است وزید گفت که عمر این سرا را در فلان
وقت بمن بخشیده بود قاضی از زید بینه طلب کرد وگفت زید بعد از انکه عمر از هبه منکر
شده بود ازو خریده ام وبینه بر شرا اقامه کرد بتاریخ سابق از هبه مقبول نبود واگر
تاریخ شرا متاخر بود از هبه مقبول بود مسئله اگر بر مردی دعوی کرد که این جاریه از من
خریده واو منکر شد اگر بایع ترک خصومت گرفته تواند که این جاریه را وطی کند مسئله اگر

اقرار کرد که از فلان ده درم قبض کرده ام بعده میگوید که ده درم زیوف بود تصدیق
کنند با سوگند مسئله اگر گفت که ترا بر من هزار درم است داد و کرد بعده تصدیق
کرد هیچ واجب نیاید مسئله اگر مردی بر زید دعوی مالی کرد و زید گفت ترا بر من
هیچ وقت چیزی نبود و مدعی بینه هزار درم آورد و زید بینه رادا او یا براء آورد مقبول
بود و بقول زفر مقبول نبود و اگر زید زیاده کرد در جواب دعوی او گفت ترا بر من هرگز نبوده
است و من ترا نمیشناسم و مدعی بینه هزار درم آورد و زید بینه رادا او یا براء آورد نشنوند
مسئله اگر مردی بر زید دعوی کرد که کنیزک خود را بدست من فروخته و زید گفت
که کنیزک بدست تو نفروخته ام و مدعی بینه بسر آورد در قبض خود کرد و بعده مدعی در کنیزک عیبی
یافت و دعوی رد کرد و زید بینه می آرد که مدعی از جمله عیوب ابراء کرده است بینه نشنوند
و بقول ابی یوسف رحمه الله تعالی بشنوند مسئله اگر مردی چک اقرار بدیون نبشت و در
آخر ذکر کرد که هر که این چک بیرون آرد و طلب کند آنچه در وی است حق او را رسد
و متصل نبشته انشاء الله تعالی و یا در آخر چک نبشته است که اگر با فلان مدعی دعوی
استحقاق کند خلاص و تسلیم آن بر من بود انشاء الله تعالی تمام چک باطل شود و بقول
ابی یوسف و محمد اقرار آخر که متصل است بانشاء الله تعالی باطل شود و اقرار مقدم باطل
نشود مسئله اگر زن ذمی بعد از موت شوهر میگوید که بعد از موت او اسلام آورده ام و ورثه ذمی



میگویند که پیش از موت او اسلام آورده قول ورثه معتبر بود و بقول زفر قول زن معتبر بود
مسئله مردی بر دو برادر بعضی مال ودیعت گذاشت و مودع میگوید که زید پسر این میت
است بجز او وارث ندارد و مال را بدو دفع کند و اگر مودع دیگری را میگوید که این نیز پسر
میت است و اول تکذیب کرد مال برای اول حکم شود مسئله اگر میراث میان
ورثه و یا میان غرما قسمت کردند از غریم و وارث میانجی نستانند و بقول ابی یوسف و محمد
قاضی بستاند مسئله اگر مردی بر ذو الید دعوی سرای کرد بسبب ارث از برای خود
و برای برادر غایب و بینه اقامت کرد نصف سرای بستانند و نصف دیگر بر ذو الید گذارند
و بقول ابی یوسف و محمد اگر ذو الید منکر است نصف دیگر از وی بستانند و در دست
امین بنهند و اگر منکر نبوده است بدست او بگذارند مسئله اگر مردی گفت مال من بر
مساکین صدقه است و یا گفت آنچه من مالکم بر درویشان صدقه بود مالی صدقه کند که
در آن زکوة واجب بود مسئله اگر وصیت ثلث مال کرد هر مالی که دارد ثلث
آن وصیت بود مسئله اگر مردی را وصی گردانید و او را معلوم نبود تا چیزی از ترکه
فروخت وصی بود و بیع جایز بود اما اگر وکیل گرفت و وکیل پیش از علم کالای موکل
فروخت جایز نبود باتفاق و بقول ابی یوسف در وصیت نیز پیش از علم جایز نبود مسئله
تصرف وکیل باعلام یک عدل و یا مستور و یا فاسق و یا بنده و یا صغیر جایز نیست و عزل

وکیل ثابت نشود مگر با علام یکعدل و یا دو مستور و بقول ابی یوسف و محمد عزل وکیل بخبر
یکی ثابت شود عدل و غیر عدل و بنده و حر برابر است و هم برین خلاف است اگر مولی
را بجنایت بنده یکی غیر عدل خبر کرد و مولی بنده را آزاد کرد و یا فروخت مختار خدا
شود مگر بخبر یکعدل و یا دو مستور و هم برین خلافست اگر شفیع را یک غیر عدل
خبر دو شفیع ساکت شد شفعه باطل نشود مگر بسکوت بعد از اخبار یکعدل و یا دو مستور
همبرین خلاف است اگر خبر تزویج ولی بیکر رسید از غیر عدل سکوت او رضا نشود مگر
بخبر یکعدل و یا دو مستور و همبرین خلاف است اگر مسلمانی که در دار حرب اسلام آورده
است و مهاجرت نکرده است یکی غیر عدل بشرایع خبر کرد لازم نشود مگر بخبر یکعدل
و یا دو مستور و بقول ابی یوسف و محمد رحمهما الله تعالی خبر عدل و غیر عدل برابر است درین
مسایل مسئله اگر قاضی و یا امین او بنده را برای غرما فروخت و مال استد و پیش
او هلاک شد پیش از ادا دین و بنده را باستحقاق بردند قاضی و امین او ضامن نشوند
و مشتری بثمن رجوع بغرما کند و اگر قاضی وصی را فرمود بفروختن بنده برای غرما و پس بنده
مستحق بر آید و یا مرد پیش از قبض و بدست وصی مال هلاک شد مشتری از وصی رجوع کند
و وصی بغرما رجوع کند مسئله اگر قاضی عدل امر عالم میگوید که برین شخص سنگسار
کردن حکم کرده ام و یا بقطع حکم کرده ام و یا گفت بضرب حکم کرده ام کردن آن کار جایز بود





و بقول محمد جایز نبود تا گواهی یا اقرار معاینه نکند مسئله اگر قاضی معزول گفت زید را که هزار
درم حکم بر تو کرده ام و از تو ستده و بعمرو دادم و زید میگوید بظلم ستده و قول قاضی معزول معتبر
بود اگر زید هم مقر است که در حالت قضا ستده است و هم چنین اگر قاضی معزول گفت
زید را که بریدن دست تو در حقی حکم کرده ام و زید گفت ظلم کرده و زید مقر است که در حالت
قضا بوده است قول قاضی معزول معتبر بود والسلام کتاب الشهادة شهادة اخبار
است از چیزی که معامله و مشاهده کرده است نه آنکه بگمان گوید مسئله ادا شهادت
بر گواه فرض است بطلب مدعی و در حدود ستر افضل است و در سرقه گواهی دهد که مال
ستده است و نگوید که دزدی کرده است مسئله در زنا گواهی چهار مرد شرط است و
در حدود دیگر و در قصاص گواهی دو مرد شرط است و در ولادة و بکارة و عیبهای زنان
که مرد را اطلاع گواهی یک زن مقبول است و بقول مالک رحمة الله علیه گواهی دو زن
شرط است و بقول شافعی چهار زن شرط است مسئله در حقوق دیگر بگواهی دو
مرد و یا یک مرد و دو زن مقبول است و بقول شافعی گواهی زنان با مردان مقبول نیست مگر
در اموال و توابع آن چون اجل و شرط خیار مسئله در جمیع مسایل لفظ شهادة
و عدالت گواهان شرط است تا اگر گواه گفت میدانم و یا گفت یقین دارم که کار چنین
است گواهی نشنوند تا نگوید که گواهی میدهم و بقول ابی یوسف گواهی معروف مسئله

اگرچه فاسق است بشنوند مسئله از حال شهود در سایر حقوق پنهان و آشکارا
تفحص کنند و بقول ابی حنیفه رضی الله عنه حاکم بظاهر عدالت مسلمانان اختصار کند
تعدیل خصم جایز شود تا اگر مدعا علیه میگوید که گواهان مدعی عدل اند بشنوند بلک
قاضی از حال گواهان تفحص کند مسئله در تزکیه شهود و ترجمه شهادت و در رسالت از جهت
حاکم بر مزکی یکمرد بسنده است و بقول محمد رحمه الله روایتست گواهی یکمرد دیگر اینجا در
باشد در هر سه مسئله مسئله در بیع و اقرار و حکم حاکم و غصب و قتل اگر خود شنیده است
و یا دیده جایز است که گواهی دهد اگرچه استشهاد نکرده است مسئله گواهی فرع بی شهاد
جایز شود مسئله اگر گواه و قاضی ورا دید حادثه یاد ندارد و شناختن خط عمل نکنند
مسئله گواهی ندهد بچیزی که معاینه نکرده است او را مگر در نسب و موت و نکاح و دخول
و ولایت قاضی و اصل وقف پس درین مسایل اگر گواه از کسی شنید که بروی اعتماد دارد
جایز بود که گواهی دهد که این چیز از آن اوست مسئله اگر چیزی بدست یکی دید
جایز بود که گواهی دهد که این چیز از آن اوست مگر در بنده و کنیزک و نزد علما ما روایتی
از امام اعظم و امام ابو یوسف و امام محمد رحمهما الله تعالی درست است اینک گواهی
دهد در بنده و کنیزک نیز که ایشان در ملک ذو الید اند پس گردانیدن قبض را دلیل
بر ملک در همه اشیا و بقول شافعی ره دلیل ملک قبضه است با استعمال آن در مواقف





این فرموده اند مشایخ رحمهم الله تعالی شرط است که غالب بود بر ظن گواه که این کالا از آن
ذو الید است و اگر درین مسایل گواهان بیش گواهان قاضی بیان کردند که بتسامع و یا بسبب
معاینه قبض گواهی میدهیم قبول نکنند مسئله اگر گواه میگوید که در دفن فلان
حاضر بوده ام و یا میگوید که نماز جنازه فلان گذارده ام این گواهی معاینه بود تا اگر گواه
پیش قاضی بیان کرد قبول بود والسلام باب من تقبل شهادته و من لا تقبل
مسئله گواهی نابینا و مملوک و صبی نشنوند و اگر کودک در حالت صغر تحمل شهادت کرد
و بنده در حالت رقیت تحمل شهادت کرد بعد از بلوغ و حریت گواهی میدهند بشنوند و
بقول زفر و آن روایت از ابی حنیفه است رضی الله عنه که گواهی نابینا بتسامع قبولست و بقول
ابی یوسف و شافعی اگر نابینا در وقت تحمل شهادت بینا بوده است بشنوند و بقول مالک گواهی
نابینا درست است مسئله گواهی محدود در قذف نشنوند اگرچه توبه کرده باشد و بقول شافعی
بعد از توبه بشنوند مسئله اگر کافر محدود بحد قذف پس از خوردن اسلام آورد گواهی
او بشنوند مسئله گواهی فرزند برای مادر و پدر و گواهی نبیره برای اجداد و گواهی مادر و پدر برای
اجداد و بقول مالک گواهی فرزند برای مادر و پدر و گواهی مادر و پدر برای فرزند درست است
و گواهی زن برای شوهر و گواهی شوهر برای زن و گواهی مالک برای بنده و برای مکاتب
و گواهی شریک برای شریک در متاع مشترک و گواهی مخنث و نوحه گر و سرود گر نشنوند

وبقول شافعی گواهی شوهر برای زن وگواهی زن برای شوهر بشنوند مسئله گواهی دشمن از عداوت
دنیاوی دارد وگواهی مدمن شرب برطوو گواهی کبوتر بازو کسی که برای مردمان سرود گوید و
کسی که گناه موجب حد کند و کسی که در حمام بی آزار در آید وگواهی ربوا خوار و مقامر
نرد و شطرنج باز نشنوند مسئله گواهی کسی که باشتغال شطرنج نماز فوت کند نشنوند
مسئله کسی که در راه بول کند ویا در راه نان خورد و کسی که دشنام سلف اطهار
کند گواهی او نشنوند مسئله گواهی برادر و عم وبدر و مادر رضاعی و خسوی و دختر
و داماد و زن بسر و مانند روا هل هوای بشنوند مسئله گواهی خطابیه نشنوند وایشان
قومی اند که بسوکند مدعی اعتماد کنند و برای او گواهی دهند مسئله گواهی ذمی بر ذمی وگواهی
حربی بر حربی بشنوند وبقول مالک وشافعی گواهی ذمی بر ذمی نشنوند مسئله اگر شخصی گواه
صغیره میکند واز کبایر محترز است وحسنات او بیشتر است از سیات گواهی او شنوند مسئله
ختنه ناکرده شد و خصی و حرامزاده شنیده شود وبقول مالک گواهی حرامزاده نشنوند
در زنا و در دیگر حقها شنوند مسئله گواهی خنثی و عاملان سلطان وگواهی آزاد کرده برای
آزاد کننده شنوند مسئله اگر دو مرد گواهی میدهند که بدر ایشان زید را وصی کرده
است و زید دعوی میکند شنوند واگر زید از وصیت منکر است نشنوند مسئله اگر دو مرد گواهی
میدهند که بدر غایب ایشان زید را بقبض کردن دیون وکیل است و وکیل دعوی وکالت

بکند



میکند بشنوند واگر منکر است نشنوند قاضی گواهی ر جسنج نشنوند اگر گواه بعد از ادای شهادة
در حال گفت که در بعضی گواهی غلط کرده اند شنوند اگر عدل بود باب الاختلاف فی الشهادت
اگر گواهی موافق دعوی بود شنوند واگر مخالف بود نشنوند مسئله اگر کسی دعوی
سرای کرد بسبب میراث ویا خریدگی وگواهان بملک مطلق گواهی دادند نشنوند واگر دعوی
ملک مطلق وگواهان بملک بسبب میراث ویا خریدگی گواهی دادند شنوند مسئله اتفاق
گواهان در لفظ و معنی شرط است تا اگر یکی بهزار درم گواهی داد و دوم بدو هزار نشنوند وبقول ابی
یوسف و محمد اگر مدعی دو هزار درم دعوی میکند گواهی بهزار درم شنوند مسئله اگر یکی بهزار درم
گواهی داد و دوم بهزار و پانصد درم گواهی داد و مدعی یکهزار و پانصد درم دعوی کرد گواهی بهزار شنوند
مسئله اگر دو گواه بهزار درم گواهی دادند و یکی گفت که مدیون پانصد ادا کرده است
گواهی بهزار شنوند واگر گواهی یک گواه با دار نشنوند مگر که گواه دیگر نیز با دار گواهی دهد و در روایتی از
ابی یوسف بپانصد حکم کنند و درین مسئله گواه ادا را باید که گواهی ندهد تا مدعی بمقبوض اقرار
کند مسئله اگر دو گواه بهزار درم قرض گواهی دادند و یکی از ایشان گفت که هزار درم
مدیون ادا کرده است گواهی بهزار شنوند وبقول زفر نشنوند مسئله اگر دو گواه گواهی
دادند که زید را روز نحر در مکه کشته است و دو گواه دیگر گواهی دادند که زید را بهمان روز در مصر
کشته است گواهی هر دو بینه نشنوند واگر یک بینه حکم شد بعده بینه دیگر حاضر شد بینه دوم باطل شود

مسئله اگر دو گواه بر مردی گواهی دادند که گاوی دزدیده است و در لون او اختلاف کردند
قطع کنند و بقول ابی یوسف قطع نکنند اگر یک گواه گفت که نر بوده است و گواه دیگر
گفت که ماده بوده است قطع نکنند و قبول کرده نشود گواهی ایشان باتفاق اگر بعضی گاو
گواهی دادند و اختلاف کردند در نر بودن و در ماده گواهی ایشان نشنوند بالاتفاق زیرا که عیب
انکار میشود و دزدی پنهان میشود مسئله اگر گواهان در بدل کتابت و در بدل خلع اختلاف
کردند نشنوند و اگر در مقدار مهر اختلاف کردند چنانچه یک گواه گفت که هزار درم نکاح کرده است
و گواه دیگر هزار و پانصد گفت گواهی در هزار بشنوند و نکاح بهزار ثابت شود و بقول ابی یوسف
و محمد گواهی نشنوند مسئله سرایی در قبض زید است عمرو دعوی کرد که این سرای ملک
پدر عمرو بوده است و بکر عاریت و یا اجاره بزید داده بود و بکر وفات یافت و موافق
دعوی بینه آورد عمرو سرای از زید بگیرد و تکلیف نکنند تا بینه آرد بر آنکه بکر مرد و سرای را میراث
گذاشته فاما اگر دعوی که سرای ملک پدر او بوده است و بینه آورد دعوی عاریت و اجاره
نکرد و گواهان میگویند که سرای ملک پدر مدعی بوده است و پدر او مرده است این سرای را برای
مدعی میراث گذاشت برای مدعی حکم کنند و بقول ابی یوسف شرط نیست که گواهان گویند
که پدر او مرد این سرای میراث گذاشت مسئله اگر گواهان گواهی دهند درین مسئله
که آن سرای ملک پدر عمرو بوده است تا روز وفات و یا گواهی دهند که این سرای در دست او بوده است

تا روز



تا روز وفات و یا گواهی دهند که این سرای در دست مستعیر او بوده است تا روز وفات درین
صورت برای وارث حکم کنند مسئله اگر گواهان گواهی دادند که این سرای بدست
زید یکماه بوده است و زید زنده است گواهی نشنوند و در روایتی از ابی یوسف شنوند مسئله
اگر مدعا علیه اقرار کرد که این سرای بدست مدعی بوده است و یا گواهان گواهی دادند که مدعا
علیه اقرار کرده است که سرای بدست مدعی بوده است در هر دو صورت سرای بمدعی دهند

باب الشهادة علی الشهادة

گواهی بر گواهان فرع در آنچه بشبهه ساقط نشود مقبول بود مسئله اگر دو گواه
فرع بر گواهی دو گواه اصل گواهی دادند مقبول بود و بقول شافعی اگر چهار گواه فرع از دو گواه
اصل گواهی دهند از هر اصلی دو فرع مقبول بود اگر یک گواه فرع از یک گواه اصل گواهی دهد
نشنوند و بقول مالک شنوند مسئله صفت استشهاد آنست که گواه اصل گواه فرع را گوید
که گواهی ده بر گواهی من که من گواهی میدهم که فلان نزدیک من بچندین درم برای فلان اقرار
کرده است مسئله صفت ادای گواهی فرع اینست که گواه فرع گوید گواهی میدهم که
فلان مرا گواه گرفته است بر گواهی خود که زید نزدیک او بچندین درم برای عمرو اقرار کرده است
و فلان گفته است مرا گواهی ده بر گواهی من باقرار زید مسئله گواهی گواهان فرع نشنوند مگر
که فلان گواهان اصل مرده و بیمار باشند یا بیماری که در مجلس قاضی نتواند آمدن
و یا در سفر باشند بمسافت سه شبانروز و یا بیشتر و بقول ابی یوسف اگر شهود اصل غایب اند

از شهر بمسافتی که اگر بامداد برای ادای شهادة در مجلس قاضی آیند شب در خانه رسند
گواهی گواهان فرع نشنوند وعلیه الفتوی مسئله اگر شهود فرع شهود اصل تعدیل
کردند جایز بود واگر از تعدیل شهود اصل شهود فرع ساکت اند قاضی از شهود اصل تفحص
کند وبقول محمد اگر شهود اصل را التعدیل نکنند گواهی شهود فرع نشنوند تا گواهان دیگر
گواهی بعدالت ایشان ندهند مسئله اگر شهود اصل با شهود فرع گفتند که
گواهی دهید بر گواهی من که ما گواهی میدهیم که فلانه بنت فلانه برای فلان بن فلان
هزار درم بر ذمه ما بایان اقرار کرده است واین نیز شهود اصل ما را او اخبار کردند که فلانه
مذکوره را میشناسیم پس مدعی زنی را پیش قاضی آوردند رسید قاضی گواهان که گواهی میدهید
شما که این زن همون زن است که گواهان اصل او برای شما شناسند پس گفتند گواهان
فرع ما نمیدانیم که این زن فلانه مذکوره است یا نه پس گواهی ایشان قبول کرده نشود و قاضی
از مدعی دو گواه دیگر برای تعریف فلانه مذکوره طلب کند وهمچنین اگر نامه قاضی بقاضی دیگر
رسید ودر و مذکور است که پیش من فلان بن فلان گواهی دادند که فلان بن فلان زید
بن فلان چندین مال است وزید منکر شد که من زید بن فلان نیستم پس نامه روی حجت
نشود تا دو گواه دیگر گواهی ندهند که این زید فلان است مسئله اگر در گواهی فرع گویند
و یا در نامه قاضی بسوی قاضی نویسند که فلان بنت فلان تمیمیه است این نیز روا نباشد

تالب



تا لبیب بقبیله خاص نکنند مسئله اگر گواه اقرار کرد که گواهی دروغ داده است تشهیر کنند
و تعزیر نکنند و تعزیر کنند وبقول ابی یوسف و محمد و شافعی ضرب و حبس کنند مسئله
عن الشهادة باز گشتن از گواهی جایز نبود مگر بحضور قاضی مسئله اگر گواهان پیش از
حکم قاضی رجوع کردند حکم نکنند واگر بعد از حکم رجوع کردند حکم فسخ نشود و بر شهود تاوان آنچه
بدان گواهی دادند برای مشهود علیه واجب اید اگر مدعی مال قبض کرده باشد عین و یا
دین بود مسئله اگر یک گواه رجوع کرد بعد از حکم و قبض مدعی نصف مال لازم شود
اگر در رجوع بقیه مشهود معتبر نیست نه رجوع راجع تا اگر سه گواه گواهی دادند و یکی رجوع کرد
هیچ ضامن نشود واگر دوم نیز رجوع کرد بر هر دو نصف مال تاوان واجب شود واگر
یک مرد و دو زن گواهی دادند و یک زن رجوع کرد ربع مال تاوان دهد واگر دوم زن نیز
رجوع کرد بر هر دو نصف مال تاوان واجب شود واگر یک مرد و ده زن گواهی دادند و هشت
زن رجوع کردند هیچ واجب نشود واگر نهم زن نیز رجوع کرد بر هر نه زن ربع مال تاوان
واجب شود واگر ده زن و مرد هم رجوع کردند تاوان مال شش سهم شود و یک سدس
بر مرد واجب شود و پنج سدس بر ده زن واجب شود در قول ابی یوسف و محمد نصف
مال بر مرد واجب شود و نصفی بر ده زن واجب شود واگر دو مرد و زن و یا بر مردی بنکاح
گواهی دادند بمقدار مهر مثل و مهر دو گواه رجوع کردند تاوان واجب نشود واگر زیادت از مهر

مثل گواهی دادند زیادت را ضامن شوند اگر به بیع چیزی بمثل قیمت و یا زیادت
از قیمت گواهی دادند و رجوع کردند ضامن نشوند و اگر بنقصان قیمت گواهی دادند نقصان را
ضامن شوند مسئله اگر بطلاق پیش از وطی گواهی دادند برجوع نصف
مهر ضامن شوند و اگر بطلاق بعد از وطی گواهی دادند برجوع ضمان واجب نشود و اگر
بعتق گواهی دادند برجوع قیمت واجب شود و اگر بقصاص گواهی دادند برجوع دیت
واجب شود و گواهان را نکشند و بقول شافعی گواهان را بکشند مسئله اگر گواهان
فرع رجوع کردند تاوان دهند و اگر شهود اصل گفتند که شهود فرع را گواه
نکرده ایم تاوان ندهند و اگر گفتند که ایشان را گواه کرده ایم ولیکن غلط کرده ایم نیز تاوان
ندهند و بقول محمد تاوان دهند مسئله اگر گواهان اصل و فرع رجوع کردند
بر گواهان فرع تاوان واجب شود نه بر گواهان اصل و بقول محمد مشهود علیه مخیر
بود در تضمین مسئله اگر گواهان فرع گفتند که گواهان اصل دروغ گفته اند
یا غلط کرده اند بقول ایشان التفاتی نکنند مسئله اگر مزکی از تزکیه رجوع کرد ضامن
شود و بقول ابی یوسف و محمد ضامن نشود مسئله اگر دو گواه گواهی دادند که زید بدخول
سرای سوگند خورده است و دو گواه بدخول سرای گواهی دادند و گواهان وجود شرط
سوگند رجوع کردند گواهان سوگند تاوان دهند نه گواهان شرط تا اگر دو گواه گواهی



که زید عتق بنده و یا طلاق زن پیش از دخول بدخول او در سرای معلق کرده است و دو گواه
بدر آمدن در سرای گواهی دادند و هر دو طائفه رجوع کردند گواهان سوگند تاوان دهند
نه گواهان وجود شرط مسئله اگر گواهان زنا و احصان رجوع کردند بعد از رجم گواهان
زنا تاوان دهند نه گواهان احصان کتاب الوکالة توکیل عبارة از نشانیدن
دیگری است بجای تصرف مسئله اگر هر عقدی که موکل تواند کرد جایز بود که وکیل
کند و شرط وکیل آنست که وکیل عاقل بود و بعقد تا اگر بنده محجور را و یا کودک عاقل
را در بیع و شرا وکیل کرد جایز بود و حقوق عقد بر ایشان متعلق نشود بلکه بموکل متعلق
شود توکیل جایز بود از کسی که مالک تصرف بود مسئله توکیل
گرفتن جایز نیست بخصومة در حقوق بی رضاء خصم مگر آنکه موکل بیمار و یا غائب بود
بمسافة سفر و یا عزیمة روان شدن بود و یا موکل مخدره درین مسائل توکیل بخصومة
بی رضاء خصم جایز بود و بقول ابی یوسف و محمد توکیل بخصومة بی رضاء خصم
در جمیع مسائل جایز است مسئله وکیل گرفتن برای دادن و ستدن حقوق
جایز است مگر در استیفاء حدود و قصاص در غیبت موکل از مجلس قاضی توکیل جایز
نیست و بقول شافعی ستدن قصاص در حالة غیبت موکل جایز است مسئله عقودی
که وکیل بخود اضافة کند چون بیع و اجارة و صلح از اقرار حقوق آن بوکیل متعلق

شود اگر محجور شود پس در بیع و شرا و تسلیم و قبض مبیع و قبض ثمن و رجوع بثمن
در وقت استحقاق و خصومت در عیب رجوع بوکیل بود و بقول شافعی بموکل متعلق
شود مسئله ملک در مبیع با بتدا بموکل را ثابت تا اگر وکیل قریب خود را
خرید برای موکل آزاد نشود مسئله عقودی که بموکل اضافت کنند چون نکاح
وصلح از دم عمد و خلع و صلح از انکار حقوق این عقود بموکل متعلق شود پس مطالبه
مهر و تسلیم زوجه و بدل خلع بوکیل نشود مسئله اگر موکل از مشتری بها طلب کرد
تواند که ندهد و اگر داد جایز بود و وکیل بار دوم مطالبه ثمن نکند ابویوسف بالبیع و اگر
مسئله اگر وکیل گرفته برای خریدن جامه هروی و یا برای خریدن اسب
داشت جایز بود اگرچه تعین ثمن کرده است یا نکرده است مسئله اگر وکیل گرفت برای
خریدن بنده و یا سرائی اگر تعین ثمن کرد جایز بود و اگر تعین ثمن نکرد جایز نشود مسئله
اگر وکیل گرفت برای خریدن جامه و یا دابه اگرچه تعین ثمن کند جایز نشود مسئله
اگر وکیل گرفت برای خریدن طعام بر گندم و آرد گندم واقع شود مسئله اگر
مبیع بدست وکیل بود تواند که بسبب عیب رد کند و اگر بموکل تسلیم کرد نتواند که
رد کند مگر بفرمان موکل مسئله اگر وکیل بها از مال خود داد تواند که از مشتری
مبیع حبس کند برای ثمن و اگر در این مسئله مبیع پیش از حبس بدست وکیل هلاک شد



ثمن از ذمه موکل ساقط شود و بقول ابی یوسف حکم او حکم هلاک مرهون بدست مرتهن
تا اگر ثمن بیشتر از قیمت مبیع بود وکیل بزیادت بموکل رجوع کند و بقول زفر وکیل نتواند
که برای استیفاء ثمن مبیع را حبس کند و اگر حبس کرد غاصب شود بعد از هلاک مبیع
ضمان غصب بر وکیل لازم شود یعنی تمام قیمت بر وکیل لازم شود مسئله اگر برای
عقد صرف و یا برای عقد سلم وکیل گرفت و وکیل عقد صرف کرد و موکل پیش از قبض
عوض از مجلس رفت و وکیل در مجلس صرف قبض و تسلیم کرد صرف باطل نشود و اگر وکیل
پیش از قبض عوض از مجلس رفت و موکل حاضر است صرف باطل شود و همچنین در عقد
سلم مفارقت وکیل مفسد عقد است نه مفارقت موکل و اگر وکیل کرد برای خریدن ده
رطل گوشت بیک درم و وکیل بیک درم بیست رطل خرید از گوشتی که ده رطل از آن
بیک درم فروشند بر موکل ده رطل بنیم درم لازم شود و بقول ابی یوسف هر بیست رطل بر موکل
بیک درم لازم شود مسئله اگر وکیل گرفت بخریدن کالای معین وکیل نتواند که کالای
معین را برای خود بخرد و اگر بها معین بود و وکیل بخلاف جنس آن خرید یا بها معین
نبود و وکیل مقابله متاع خرید این شرا برای وکیل واقع شود مسئله اگر وکیل گرفت
بخریدن بنده غیر معین و وکیل بنده خرید و شرا برای وکیل واقع شود مگر که وکیل گوید
در وقت خریدن که من به نیت برای موکل خریده ام و یا بمال موکل خریده باشد یعنی

اضافت عقد بدراهم موکل کرده باشد آنگاه شرا برای موکل واقع شود مسئله
اگر وکیل گرفت بخریدن بنده به بهاء معین و وکیل بنده گرفت و وکیل گفت که این
بنده برای تو خریده ام و موکل میگوید که برای خود خریده ام قول موکل معتبر بود
و اگر بها نداده هست و اگر بها داده هست قول وکیل معتبر بود و بقول ابی یوسف
و محمد اگر بها موکل بوکیل نداده هست هم قول وکیل معتبر بود مسئله اگر
زید عمرو را گفت که این بنده بدست من برای بکر بفروش و عمرو فروخت و زید از وکالت
بکر منکر شد بکر تواند که بنده را از زید بستاند مگر که بکر از توکیل منکر شود و اگر بعد
از انکار بکر زید بنده به بکر تسلیم کرد و بکر قبض کرد این تسلیم بمنزلهٔ بیع دوم بود مسئله
اگر وکیل گرفت بخریدن دو بنده معین بی تعین ثمن و وکیل یکی ازین دو بنده خرید
برای موکل درست بود و اگر وکیل گرفت بخریدن دو بنده معین بهزار درم و قیمت
هر دو بنده برابر هست و یکی از دو بنده خریده به پانصد درم و یا کمتر ازان جایز بود و اگر
زیاده از پانصد درم خرید جایز نبود مگر که بنده دوم را پیش از خصومت بباقی از
هزار بخرد و بیع هر دو بنده برای موکل واقع شود و بقول ابی یوسف و محمد اگر زیادت
از پانصد غبن یسیر بود و بقیه ثمن بنده دوم حاصل شود جایز بود مسئله اگر زید
بر یکی هزار درم یافتنی داشت وکیل گرفت مدیون را تا بدان هزار درم بنده معین برای





موکل بخرد و وکیل خرید جایز بود و اگر بنده را معین نکرد و وکیل بنده خرید برای
وکیل نافذ تا اگر پیش از قبض موکل بنده بمرد از مال مشتری هلاک شود و دین در
ذمه او باقی و بقول ابی یوسف و محمد بر هر دو وجه شرا برای موکل واقع شود مسئله
اگر هزار درم بوکیل داد و گفت بدین هزار درم جاریه برای من بخر و وکیل خرید موکل
میگوید که به پانصد درم خریده و وکیل میگوید که بهزار درم خریده ام قول وکیل معتبر
بود و اگر هزار نداده هست قول موکل معتبر بود با سوگند مسئله اگر وکیل گرفت
بخریدن بنده معین بی تعین ثمن وکیل خرید و گفت بهزار درم خریده ام
و بایع تصدیق کرد و موکل میگوید که به پانصد خریده هر دو سوگند خورند پس شرا
بر وکیل واقع شود مسئله اگر بنده مر زید را گفت که نفس مرا از مولی برای من
بخر بهزار درم و بنده هزار داد و زید گفت که بنده مرا برای نفس او خریده ام و
بایع هم بدین فروخت بنده آزاد شود و ولاء او مولی را بود و اگر زید گفت
این را خریدم و بدین زیادت نکرد بنده ملک مشتری بود و هزار درم که بنده داده است
بایع را بود و بر مشتری هزار درم دیگر لازم شود مسئله اگر بنده زا گفت نفس
خود برای من از مولی بخر و بنده مولی را گفت که نفس مرا برای فلان بهزار درم
بفروش و مولی فروخت بیع برای امر واقع شود و اگر بنده مولی را گفت که بفروش

وگفت برای فلان درینصورة بنده آزاد شود مسئله وکیل به بیع و شرا نتواند
که بیع و شرا کند با کسی که گواهی او برای وکیل رد شود چنانچه پدر و جد و غیر آن
و بقول ابی یوسف و محمد جایز بود که بدست ایشان بمثل قیمة بفروشد مگر بدست
بنده و مکاتبه خود مسئله وکیل به بیع تواند که بثمن اندک و بسیار و بغیر نقود
و بمهلت بفروشد و بقول ابی یوسف و محمد بغیر نقود و بغبن فاحش جایز نبود و این
قول شافعی است مسئله وکیل بشرا اگر بمثل قیمة و یا بغبن یسیر خرد جایز
بود و بغبن فاحش جایز نیست که در قیمة مقومات در آید و غبن فاحش آنکه
در قیمة مقومان در نیاید مسئله اگر وکیل کرد بفروختن بنده وکیل نیمه بنده فروخت
جایز بود و بقول ابی یوسف و محمد جایز نبود مسئله اگر وکیل گرفته بخریدن بنده
و وکیل نصف بنده خرید موقوف بود تا خریدن نصف دیگر مسئله اگر مشتری
مبیع را بر وکیل بایع بسبب عیبت به بینه و یا بنکول رد کرد وکیل نیز بر موکل رد کند
و همچنین اگر وکیل اقرار کرد بعیب قدیم چون انگشت و دندان زاید وکیل بر موکل
رد کند مسئله اگر وکیل نسیه فروخت و موکل میگوید که بنقد فرموده ام
و وکیل میگوید مطلق ثمن فرموده قول موکل معتبر بود و اگر رب مال میگوید که
بنقد فرموده ام و مضارب میگوید که مال بمضاربة دادی هیچ نگفتی قول مضارب





معتبر بود مسئله اگر وکیل بثمن رهن بستد و بدست او هلاک شد ضامن نشود و
همچنین اگر بثمن میانجی ستد و مال بر کفیل هلاک شد یعنی اگر بنشین قاضی دعوی کرد قاضی
براة اصیل حکم کرد بمجرد کفالة چنانچه مذهب مالک است و کفیل مفلس مرد وکیل
ضامن نشود مسئله اگر دو وکیل گرفت یکی وکیل در غیبت دوم تصرف نکند مگر در خصومة
و طلاق بی عوض و اعتاق بی بدل و رد ودیعت و رد قبض و بقول زفر یکی در غیبت
وکیل دوم خصومت نکند مسئله وکیل نتواند که دیگر را وکیل گیرد مگر باذن
موکل و یا گفت وکیل را اعمل برایک و اگر وکیل اول دیگر را بی اذن موکل وکیل
گرفت وکیل دوم بحضور وکیل اوّل تصرف کرد لا و وکیل الی جایز بود و بقول زفر
جایز نبود یا اجنبی و یا وکیل دوم در غیبت وکیل اوّل تصرف کرد و وکیل اوّل اجازة
کرد جایز بود مسئله اگر بنده یا مکاتبه و یا کافر دختر خود صغیره حره مسلم را تزویج
کرد و یا برای این دختر از مال او خریدند و یا فروختند جایز نبود باب بالخصومة
والقبض مسئله اگر وکیل گرفت بخصومة یا بتقاضا کردن وکیل نتواند که قبض
کند و این قول زفر است و فتوی هم برین است و بقول علماء ثلثه تواند که قبض
کند مسئله وکیل گرد بقبض دین وکیل است بخصومة تا اگر مدعی علیه بحضور
وکیل بینه اقامة کرد باستیفاء موکل و یا ابرا وی بشنوند و بقول ابی یوسف و محمد

وکیل بقبض دین وکیل نیست بخصومت و بینه مدعا علیه بر وکیل نشنوند مسئله
وکیل بقبض عین وکیل نیست بخصومت تا اگر ذو الید بینه اقامت کرد بر وکیل که
موکل تو بدست من فروخته است بینه برای اثبات بیع او مسموع شود و برای
دفع خصومت مسموع بود پس توقف کنند تا موکل حاضر شود و همچنین اگر
زن و یا بنده بر وکیل که ایشان را از شهری بشهری دیگر برد بینه بطلاق و یا باعتاق
اقامت کردند بینه برای اثبات طلاق و عتق مقبول شود فاما برای آنکه تا دست
وکیل از ایشان کوتاه شود مسموع بود مسئله اگر وکیل مدعی و یا وکیل مدعا علیه
پیش قاضی اقرار کرد بر موکل جایز بود و در غیر مجلس قاضی جایز نشود و بقول زفر
و شافعی و قول اول از ابی یوسف در هر دو وجه جایز نشود و بقول آخر از ابی یوسف
در هر دو وجه جایز بود مسئله اگر دائن میانجی بمال او وکیل کرد برای قبض دین
از مدیون جایز نشود مسئله اگر مردی دعوی کرد بر زید که من وکیلم از فلان
غایب برای قبض دین که در ذمه تو هست و زید تصدیق کرد بفرمایند تا زید دین
بوکیل تسلیم کند پس اگر غایب حاضر شد و وکالة او تصدیق کرد زید از دین
بری شود و اگر غایب از وکالة منکر شد زید بار دوم دین را بطالبه دهد و در وکیل
رجوع کند بدانچه اول بار داده است اگر دین بدست وکیل موجود است و اگر دین

باطل گشته است



هلاک شده است زید نتواند که بر وکیل رجوع کند مگر که وکیل میانجی شده باشد وقتی که زید
دین بدو ادا کرده است و اگر مدیون وکالة تصدیق نکرد و بسبب دعوی دین بدو داد و
موکل از وکالة منکر شد و دین از مدیون بستد درین صورة مدیون بر وکیل رجوع کند
مسئله اگر دعوی وکالة قبض ودیعت کرد و مودع تصدیق وکالة او کرد ودیعت
بوکیل ندهد و همچنین اگر کسی بر مودع دعوی خریدن ودیعت کرد ودیعت از مالک کرد
و مودع تصدیق کند نیز ودیعت بمدعی ندهد مسئله اگر دعوی کرد کسی که مودع مرد و ودیعت
برای مدعی میراث گذاشت و مودع تصدیق کرد ودیعت بمدعی دهد مسئله اگر وکیل
بقبض از غریم مطالبه مال کرد و غریم گفت که رب مال استیفا کرده است غریم مال بوکیل
دهد و رب مال را سوگند دهد مسئله اگر وکیل مشتری بر بایع دعوی عیب جاریه کرد
و گفت که مشتری بعیب رضا داده است جاریه بر بایع رد کنند تا مشتری سوگند نخورد مسئله اگر
ده درم بمردی داد تا بر اهل انفاق کند و مأمور ده درم از مال خود بر اهل موکل انفاق کرد این
ده درم بمقابله آن ده درم شود باب عزل الوکیل مسئله اگر وکیل را عزل موکل معلوم شد وکالة
باطل شود و بقول شافعی وکیل بعزل موکل معزول شود اگرچه خبر عزل بدو نرسد مسئله اگر وکیل
یا موکل بمرد و یا دیوانه مطبقا و یا مرتد شد و بدار حرب ملحق شد وکالة باطل شود و بقول محمد اگر
وکیل و یا موکل بعد از ارتداد و لحوق بدار حرب مسلمان شده باز آید وکالة باز آید مسئله

بجدا شدن شریکان از شرکة وکالة باطل شود مسئله اگر مکاتبه بعد از توکیل عاجز شد
وبنده ماذون بعد از توکیل محجور شد وکالت باطل شود مسئله اگر موکل در آنچه وکیل کرده است
خود تصرف کند وکالت باطل شود کتاب الدعوی مسئله دعوی عبارة اضافة چیزی است بنفس
خود در حالة خصومت ومدعی کسی است که اگر ترک دعوی کند او را بر جبر نکنند ومدعا علیه
کسی است اگر ترک خصومة کند او را برای جواب دعوی جبر کنند مسئله اگر دعوی کالائی کرد
که در دست مدعا علیه است مدعا علیه را جبر کنند تا کالائی حاضر آرد در حالة دعوی وگواهی
دادن گواهان وسوگند دادن مدعا علیه بکالائی اشارة کنند واگر دعوی در چیزی است که
احضار آن متعذر است قیمة آن ذکر کنند ودر دعوی عقار حدود ذکر کنند واگر سه حد گفته است
بسنده بود وبقول زفر دعوی جائز نشود تا هر چهار حد ذکر نکنند ودر ذکر نام صاحب حد نام
پدر وجد او گویند واگر صاحب حد مشهور است نام او بسنده کند ودر دعوی ذکر کند که عقار
وغیر آن بدست مدعا علیه است واگر مدعی ذکر کرد که عقار در قبض او است ومدعا علیه تصدیق
کرد ثابت نشود تا مدعی بینه اقامة نکند که عقار بدست مدعا علیه است ویا قاضی را قبض مدعا علیه
معلوم بود وقبض منقول بتصادق ثابت شود ونیز در دعوی ذکر کند که مدعی از مدعا علیه کالا
طلب میکند واگر دعوی دین بود باید که صفت دین بگوید ونیز ذکر کند که مدعی از او طلب میکند
وچون دعوی درست شد قاضی از مدعا علیه بپرسد از حال دعوی اگر مدعا علیه اقرار کرد ویا منکر



شد ومدعی بینه اقامة کرد حکم کند بر مدعا علیه واگر مدعی از اقامة بینه عاجز آمد مدعا علیه را
سوگند دهد واگر مدعا علیه سوگند عرض کرد ومدعا علیه یکبار نکول آورد ودگفت سوگند
نمیخورم ویا خاموش شد قاضی بر مدعا علیه حکم کند وعرض کردن سوگند سه بار مندوب است
مسئله سوگند بر مدعی رد نکنند وبقول شافعی اگر مدعی بینه ندارد ویا یک گواه آرد
قاضی مدعا علیه را سوگند دهد واگر نکول آورد مدعی را سوگند دهد واگر مدعی سوگند خورد
حکم کند بر مدعا علیه بر آنچه مدعی کرده است مسئله در دعوی ملک مطلق بینه قابض
قبول نکنند پس اگر قابض وخارج هر دو بینه آوردند بینه خارج اولی بود وبقول شافعی ذو الید
اولی بود مسئله اگر مردی بر زن دعوی نکاح کرد وزن منکر شد ویا زنی بر مردی دعوی
کرد که مرا نکاح کرده ومرد منکر شد در هر دو صورة منکر را سوگند ندهند وهمچنین اگر شوهر بر زن
بعد از عدت دعوی مراجعة کرد ومدعا علیه منکر شد سوگند ندهند وهمچنین اگر شوهر بر زن ویا
زن بر شوهر دعوی میکند که در مدة چهار ماه شوهر فیء کرده است ومدعا علیه منکر شد سوگند
ندهند وهمچنین اگر کنیزک بر مولی دعوی میکند که از مولی فرزند آورده است ومولی منکر است
سوگند ندهند وهمچنین اگر بر مجهول نسبی دعوی کرد که بنده او است واو منکر ویا مجهول
نسبی بر شخصی دعوی کرد که من بنده تو ام واو منکر شد منکر را سوگند ندهند وهمچنین اگر بر
مجهول نسبی دعوی کرد که پسر منست ویا مجهول نسب بر شخصی دعوی کرد که من پسر تو ام منکر را

سوگند ندهند و هم چنین اگر معروفی بر مجهول دعوی اعتاق و ولاء میکند و یا مجهول بر معروفی
دعوی کرد که مرا آزاد کرده و یا با من ولاء بسته منکر را سوگند ندهند و بقول ابی یوسف
و محمد در هر شش مسئله مذکوره منکر را سوگند دهند مسئله در دعوی حدود و لعان
منکر را باتفاق سوگند ندهند و دعوی لعان چنانست که زن بر شوهر دعوی کند که مرا
بزنا قذف کرده است و بروی لعان واجبست و شوهر منکر شد سوگندش ندهند و قاضی امام
فخر الدین رحمه الله در جامع صغیر گفته است که درین شش چیز فتوی بقول ابی یوسف و محمد است
مسئله در دعوی دزدی منکر را سوگند بدهند اگر نکول آورد مال را ضامن شود
و دست نبرند مسئله اگر شوهر پیش از دخول دعوی طلاق کرد و شوهر منکر شد سوگند
دهند و بنکول نصف مهر ضامن شود مسئله اگر در دعوی قصاص منکر را سوگند دهند
باتفاق علماء و اگر از سوگند نکول آورد حبس دیده شود اگر دعوی قصاص در نفس است
حبس کنند تا اقرار کند و یا سوگند خورد و اگر دعوی قصاص در اطراف است بنکول
قصاص کنند و بقول ابی یوسف و محمد بنکول در دعوی نفس و اطراف مال لازم شود
اگر مدعی گفت که بینه من حاضر نیست و سوگند خصم طلب میکند سوگند ندهند و خصم او را
گویند که میانجی نفس تا سه روز بده اگر میانجی ندهند با مدعی ملازمت کند یعنی هر جا که مدعی
رود مدعا علیه با وی رود و اگر مدعا علیه غریب بود بمقدار مجلس قاضی ملازمت کند مسئله



مسئله سوگند بکلمه بالله دهند و بطلاق و عتاق سوگند ندهند مگر که مدعی
الحاح کند و سوگند را تغلیظ کنند بذکر اوصاف خدای تعالی و سوگند را بزمان و مکان
مخصوص نکنند و بقول شافعی اگر دعوی بیست مثقال بود و اگر در مکه است سوگند
دهند میان رکن و مقام و اگر در مدینه بود نزدیک منبر حضرت پیغامبر علیه السلام سوگند
دهند و در شهرهای دیگر در مسجد جامع سوگند دهند و اگر مسجد جامع نبود در مسجد محلت
سوگند دهند و بعد از نماز جمعه سوگند دهند مسئله جهود را سوگند دهند بخدای که
توریت بر موسی علیه السلام فرستاد و ترسا را سوگند دهند بخدای تعالی که انجیل بر عیسی
علیه السلام فرستاد و مجوس سوگند دهند بخدای که آتش را بیافرید و بت پرست را
سوگند دهند و ایشان را در خانهای عبادت سوگند ندهند مسئله سوگند بر حاصل دهند نه
بر سبب یعنی در دعوی بیع سوگند دهند که میان شما بیع قایم نیست این زمان و در دعوی
نکاح سوگند دهند که میان شما نکاح قایم نیست این زمان و در دعوی غصب سوگند دهند که
بخدای که بر تو رد این کالائی واجب نیست این زمان و در دعوی طلاق سوگند بخدای تعالی که
این زن بائنه نیست این زمان مسئله اگر دعوی شفعه بود بسبب جوار و یا زنی مطلقه بطلاق
بائن دعوی نفقه عدة کند مدعا علیه اگر شافعی مذهب است که شفعه جوار و نفقه مبتوته
رجوع لازم نمی بیند درین دو مسئله سوگند بر سبب دهند یعنی بخدای که تو خریدی سرای در همسایگی

مدعی ویا بخدای که طلاق نداری این زن را **مسئله** در میراث سوگند بر علم دهند یعنی
اگر شخصی را بنده میراث رسید و دیگری دعوی ملکیت بنده میکند و مدعی بینه ندارد و طلب
سوگند وارث را سوگند دهند بخدای که نمیدانی که این بنده اوست **مسئله** اگر مردی
بنده را خرید ویا بخشیده یافت و قبض کرد و دیگری دعوی ملکیت این بنده کرد و بینه ندارد
و سوگند طلب کرد بر قابض سوگند بر قطع و بتات دهند یعنی بگوید بخدای که بنده او نیست
اگر دعوی مالی کرد و بینه ندارد و سوگند طلب کرد و مدعا علیه سوگند را بمالی باز میخرد ویا از
سوگند صلح میکند بر چیزی جایز بود و مدعی نتواند که بعد از صلح و فدا سوگند دهد
همیشه **باب التحالف** اگر بایع و مشتری را اختلاف در مقدار ثمن ویا مقدار مبیع بود هر که
بینه اقامت کند برای او حکم کنند و اگر هر دو بینه اقامت کردند بینه هر که زیادت اثبات کند
مقبول بود و اگر هر دو از احضار بینه عاجز آمدند مشتری را گویند که بایع دعوی میکند
رضا ده والا بیع فسخ کنیم بایع را گویند آنچه مشتری از مبیع دعوی میکند تسلیم میکنی
والا بیع فسخ کنیم اگر رضا ندادند قاضی هر یکی را سوگند دهد و ابتدا بسوگند مشتری کند و چون
هر دو سوگند خوردند و یکی طلب فسخ کند فسخ کنند و هر که از ایشان نکول آورد دعوی دیگر
ثابت شود **مسئله** اگر در مهلت ویا در شرط خیار ویا در قبض خیار ویا در قبض بعضی از ثمن
ویا بعد از هلاک مبیع ویا بعد از هلاک بعضی از مبیع اختلاف کردند ویا در بدل کتابت

ویا بعد از



ویا بعد از اقاله عقد سلم در راس مال اختلاف کردند تحالف نکنند و قول منکر با سوگند معتبر بود
و بقول زفر و شافعی اگر اختلاف کردند در نفی اجل و در اثبات او تحالف بکنند و بقول محمد
و شافعی باختلاف در مقدار ثمن بعد از هلاک مبیع تحالف کنند و بیع فسخ شود در قیمت هالک
و در هلاک بعضی از مبیع یعنی در هلاک یک بنده از دو بنده مبیع بقول ابی یوسف تحالف کنند
در بنده زنده و بیع فسخ شود و در قیمت بنده هالک قول مشتری معتبر بود با سوگند و بقول
محمد در هر دو بنده تحالف کنند و زنده بنده را رد کنند و قیمت بنده هالک و بقول
ابی یوسف و محمد و شافعی در بدل کتابت تحالف کنند و کتابت فسخ شود و بنده بنده
شود **مسئله** اگر اختلاف شد در مقدار ثمن بعد از قبض مبیع و بعد از اقاله هر دو
سوگند خورند و بیع اول باز آید **مسئله** اگر میان زن و شوی در مقدار مهر اختلاف
شد هر که بینه اقامت کند برای او حکم شود اگر هر دو بینه آوردند بینه زن اولی بود و اگر
هر دو از اقامت بینه عاجز شدند هر دو را سوگند دهند و نکاح فسخ نشود بلکه تحکیم
مهر مثل کنند و اگر مهر مثل آنست که زن دعوی کرده است ویا بیشتر از آن بقول زن
حکم کنند و اگر مهر مثل بیشتر از آنست که شوهر اعتراف کرد و کمتر از آنست که زن دعوی
کرد بمهر مثل حکم شود **مسئله** اگر در اجاره پیش از استیفاء منفعت اختلاف کردند هر دو سوگند
خورند و اگر بعد از استیفاء منفعت اختلاف شد تحالف نکنند و قول مستاجر معتبر بود بسوگند و اگر

بعد از استیفاء بعض منفعت اختلاف شد هر دو سوگند خورند در باقی اجارة فسخ شود و در گذشته
قول مستاجر معتبر بود بسوگند مسئله اگر زن و شوی اختلاف کردند در متاع خانه آنچه
صالح مرد آنست چون دستار و کلاه و قبا و طیلسان و سلاح و کمربند و کتب قول مرد معتبر
بود با سوگند و آنچه صالح زن است چون چادر و گلیم و دامنی و آئینه و پیراهن قول زن
معتبر بود با سوگند و آنچه هر دو را صالح است چون اوانی و اسب و غلام و زمین و چهارپایها
و نقود شوهر را بود بسوگند و اگر یکی از زن و شوهر مرده و ورثه او با زنده اختلاف کردند در
متاع خانه آنچه صالح مرد آنست مرد را بود و آنچه صالح زنانست زن را بود و آنچه هر دو را
صالح است آن متاع خانه مرجی را باشند قول مر زنده را بود خواه زن باشد خواه مرد و بقول
امام محمد رحمه الله علیه آنچه صالح مرد است مرد را بود و آنچه صالح زن است زن را بود
صالح مر هر دو را است برای مرد را بود اگر زنده باشند و اگر نه برای ورثه مرد را بود چنانچه
آوند و فراش و امثاله پس از آن مرد بود مسئله اگر یکی از زوجین مرده و ورثه میت مر زنده دیگر بود
از ان گرد پس آنچه صالح مر مردان و زنان است آن مر کسی راست که زنده بود و از ان هر دو
هر یکی که از این زوجین بود خواه مرد خواه زن و این مذکور قول اعظم است در قول ابی یوسف دفع
کرده شود سوی زن آنچه جهاز مثل زن است با سوگند و باقی مر شوهر را بود با سوگند و در قول
محمد آنچه صالح مر مرد است مرد را بود و آنچه صالح است مر زنان را زن را بود و آنچه صالح است مر هر دو را





مر ورثه را بود و یا وارث او را طلاق و دو دست برابر است مسئله اگر یکی از زن و شوهر مملوک بود
و در متاع اختلاف کردند تمام متاع آزاد را بود و اگر هر دو زنده اند و اگر یکی از ایشان مرده و ورثه او را
با زنده در متاع اختلاف شد متاع زنده را بود خواه حر باشد خواه بنده و بقول ابی یوسف و محمد بنده
و مأذون و مکاتب بمنزله آزاد است فصل اگر کسی دعوی کرده است عین را که در دست مدعا علیه
است و مدعا علیه میگوید که این چیز فلان غایب بمن ودیعت داده است و یا گفت که اجاره و یا
عاریت داده است و یا فلان غایب بدست من رهن کرده است و یا از فلان غایب غصب کرده ام
و برین گفتار اقامة بینه کرد دفع کرده شود خصومة مدعی در یا مدعا علیه خصومة نباشد و ابن شبرمة
میگوید دفع نشود خصومة وی اگر مدعا علیه اقامة بینه کند و ابن ابی لیلی میگوید دفع شود خصومة
مدعی اگرچه مدعا علیه بینه اقامة نکند و ابی یوسف میگوید اگر مدعا علیه صالح است خصومة دفع شود
و اگر بینه اقامة کند و اگر معروف است بحیلها خصومة دفع نشود اگرچه اقامة بینه کند امام ابی یوسف
رجوع کرد باین قول وقتی که مبتلا شده بقضاء و شناخت احوال مردان را مسئله اگر مدعا علیه گفت که خریده ام
این کالای را از فلان غایب و یا مدعی میگوید که دزدی کرده شده است از من و ذو الید میگوید که ودیعت
نهاده است پیش من فلان غایب و برین بینه اقامة کرد و دعوی دفع نشود و بقول محمد دفع شود مسئله اگر
مدعی میگوید از فلان غایب خریده ام و ذو الید میگوید بمو بدست من ودیعة نهاده است دعوی ساقط نشود
بجز اقامة بینه مدعا علیه و اگر مدعی بینه اقامة کند بر مدعا علیه پس بدهد آن چیز مدعی را باب باید علم کرد از جملار ...

مسئله اگر کالائی است در دست زید و دو کس دعوی کردند و هر یک بینه آورد که تمام ملک منست
برای هر دو بمناصفه حکم شود مسئله اگر دو مرد برای زنی دعوی نکاح کردند و هر یک بینه اقامه کرد و هر دو بینه
ساقط شود و هر گاه زن تصدیق کند و یا تاریخ او سابق بود نکاح او ثابت شود مسئله اگر دو کس دعوی کالا
کردند و هر یک بینه آوردند که این کالا را از ذو الید خریده ام هر یکی مخیر بود نصف کالا بنصف ثمن بستاند و یا ترک
گیرد و تمام بها را از بایع بستاند و اگر یکی از ایشان بعد از حکم نصف امتناع آورد مدعی دوم نتواند که تمام کالا را گیرد
و اگر هر دو تاریخ بیان کردند سابق اولی بود و اگر تاریخ بیان نکردند و یکی قابض است قابض اولی بود
اگر یکی دعوی شرا کرد از زید و دوم دعوی هبه و قبض کرد از زید و بینه اقامه کردند بی تاریخ بینه شرا اولی بود
مسئله اگر مردی دعوی شرا از ذو الید کرد و زنی دعوی کرد که ذو الید مرا بدین کالا از نی خواسته
است میان هر دو مناصفه حکم شود و بقول محمد شرا اولی بود و بر شوهر قیمت کالا واجب شود برای زن
مسئله اگر یکی دعوی رهن کرد و دوم هبه کرد و هر دو بینه اقامه کردند بینه اولی بود مسئله اگر دو خارجی
بر ملک مطلق یا بر شرا از یکی و بر تاریخ بینه اقامه کردند سابق اولی بود مسئله اگر دو کس دعوی شرا
از زید کردند و زید ذو الید بود و تاریخ بینه اقامه کردند بینه سابق اولی بود و اگر یکی دعوی شرا از زید کرد و دوم
از عمرو و هر دو تاریخ بیان کردند هر دو برابر باشند مسئله و اگر خارج بینه بر ملک مطلق با تاریخ اقامه کرد
ذو الید بینه اقامه کرد بر ملک مطلق و تاریخ سابق ذو الید است ذو الید اولی بود و در روایتی از محمد بینه ذو الید
مقبول نبود مسئله اگر خارج و ذو الید هر یک بینه اقامه کردند که خانه زاد منست ذو الید اولی بود و همچنین اگر
خارج و ذو الید هر یکی دعوی سببی کردند که آن سبب در ملک مالک مکرر نشود چنانچه بافتن جامه بینه در سیدن



بینه و دوشیدن شیر و ندادن کردن و سبز کردن و هر یک بینه اقامه کردن ذو الید اولی بود مسئله اگر
خارج بینه بر ملکیت دعوی اقامه کرد و ذو الید بینه شرا از بی خارج اقامه کرد ذو الید اولی بود مسئله اگر خارج
دعوی شرا سرای از ذو الید کرد و بینه آورد بی تاریخ و ذو الید دعوی شرا سرای از خارج کرد و بینه بی تاریخ
اقامه کرد و هر دو بینه ساقط شوند و سرای در دست ذو الید بگذارند بی حکم بقول محمد اگر هر دو اثبات قبض
کردند ذو الید مالک بود و اگر هر دو از قبض ساکت شدند خارج مالک بود مسئله اگر یک مدعی دو گواه
آوردند مدعی دوم چهار گواه آورد و هر دو برابر باشند و مدعی دوم چهار گواه راجح نشود مسئله اگر سرای است
در دست شخصی دیگر یکی دعوی تمام سرای کرد و دیگری نصف سرای دعوی کرد و هر یک بر وفق دعوی خود
بینه اقامه کردند سرای را چهار سهم کنند ربعی بمدعی نصف دهند سه ربع بمدعی کل دهند و اگر سرای هم
در دست ایشانست تمام سرائی بمدعی کل دهند نصفی بحکم قاضی و نصفی بی حکم و بقول ابی یوسف و محمد سه سهم
قسمت کنند دو حصه بمدعی کل دهند و یک حصه بمدعی نصف مسئله اگر دو کس در دابه دعوی کردند هر یک بینه اقامه
کرد که در خانه او زاده است و هر یک تاریخ بیان کردند کسی که سن دابه موافق تاریخ اوست برای او حکم شود
و اگر سن دابه مشکل شد برای هر دو بمناصفه حکم شد مسئله اگر بنده در دست مردی است یکی دعوی غصب کرد
و بینه آورد و دوم دعوی ودیعت کرد و بینه آورد و هر دو حکم برابر شود مسئله اگر دو کس در اسپی دعوی کردند یکی سوار است
و دیگر لگام گرفته است سوار اولی بود و اگر دو کس دعوی پیراهنی کردند یکی پوشیده است و دوم آستین گرفته است
پوشنده اولی بود و اگر دو کس بر دابه خصومت کردند یکی باری بر دابه نهاده است و دوم کوزه آویخته است صاحب بار
اولی بود مسئله اگر دو کس در دیواری خصومت کردند و بر یکی از آن دیوار است و با دیوار متصل بنا اوست دیگر را

دسته فی ران دیوار است صاحب العال وصاحب تیر اولی بود مسئله اگر دو کس در جامه خصومت کردند

وجامه بدست یکی است و دیگری گوشه جامه گرفته است میان هر دو مناصفه بود مسئله اگر کودکی بدست مردی است

وکودک عاقل است وتعبیر نفس خود میکند وکودک گفت که من آزادم قول او معتبر بود واگر گفت

من بنده فلانم بنده ذو الید بود واگر کودکی خورد است واز نفس خود تعبیر نمیکند بنده ذو الید بود مسئله

اگر سرایی است که ده خانه از آن سرای بدست زید است ویکخانه بدست عمر است ودر صحن سرای هر دو خصومت

میکنند صحن میان ایشان مناصفه بود مسئله اگر دو کس در زمین دعوی قبض کردند یکی در آن زمین

خشت بسته است ویا بنا کرده است ویا جایی کافته است وبینه ندارند هر دو زمین در قبض او بود حتی

اگر بینه اقامه که زمین در قبض اوست قبض ثابت شود باب النسب اگر جاریه را فروخت وآن جاریه

در دست مشتری فرزند آورد وبایع دعوی النسب کرد پس اگر از روز بیع کم از شش ماه فرزند آورده است

نسب از بایع ثابت شود وکنیزک ام ولد بایع بود وبیع فسخ شود وثمن بر مشتری رد کند وبقول زفر

وشافعی دعوی باطل شود واگر مشتری نیز بعد از دعوی بایع ویا با دعوی بایع دعوی النسب کرد دعوی

بایع اولی بود واگر بعد از مردن کنیزک بایع دعوی نسب کرد وکم از شش ماه ولادت بود نسب ثابت

شود واگر فرزند بفروخته بود پس از آن بایع دعوی کرد درینصورت نسب ثابت نخواهد شد پس باز گردانیدن

ثمن را نباشد چرا که بیع درست شد وجاریه همچنان بندی شود وجاریه ام ولد شود مسئله اگر جاریه

حامله را فروخت ودر خانه مشتری فرزند آورد وکم از شش ماه از گاه شرا ومشتری جاریه را آزاد کرد بعده

بایع دعوی نسب کرد ونسب از بایع ثابت شود وحصه فرزند از ثمن بر مشتری رد کند واگر مشتری فرزند را آزاد

رد ودو ولادت کم از شش ماه بوده است
جاریه ام ولد شود بایع را اما جاریه
نه مسئله اگر جاریه بیشتر از شش ماه

ازکاه مبیع



ازکاه مبیع فرزند آورد دعوی نسب از بایع جایز نبود مگر که مشتری تصدیق کند مسئله

اگر دو بچه بیکبار زاد ویکی را دعوی نسب کرد هر دو ثابت شوند واگر مشتری یکی را از این

دو بچه بخرید وآزاد کرد بعده بایع دعوی نسب آن بچه کرد که بدست اوست یا بدست بایع

بود نسب هر دو ثابت شود وعتق مشتری باطل شود مسئله اگر کودکی بدست مردی است گفت

که این پسر بنده غایب منست بعده میگوید که پسر منست نسب از او ثابت نشود اگر چه بنده غایب

منکر نشود وبقول ابو یوسف ومحمد اگر بنده غایب منکر شود کودک پسر مولی بود وهمبرین

خلافست اگر گفت این کودک پسر فلان است ودر فراش او زاده است بعده

گفت پسر منست مسئله اگر کودکی بدست مسلمان وترسا است وترسا گفت پسر منست

ومسلمان گفت بنده منست پس این کودک آزاد بود وپسر ترسا بود مسئله

اگر کودکی بدست زن وشوی است وشوهر میگوید که کودک پسر منست از زن دیگر

وزن گفت کودک پسر منست از شوهر دیگر کودک پسر هر دو بود مسئله اگر جاریه

از مشتری فرزند آورده دیگری جاریه را باستحقاق ببرد پدر ضامن شود برای مولی عقر کنیزک

وقیمت فرزند ضامن نشود واگر چه فرزند آورده ویکی جاریه اگر چه مالی آورده که داشته است

وفرزند آزاد بود واز مردن فرزند استحقاق آورد پدر قیمت فرزند ضامن نشود

اگر چه فرزند مالی گذاشته است ومال پدر را بود واگر فرزند کشته باشد وپدر از دیت بستاند

واگر پدر فرزند را کشت در هر دو صورت قیمت فرزند بر پدر واجب آید برای مستحق و مشتری
بهای جاریه وقیمت فرزند بر بایع رجوع کند بعقر جاریه رجوع نکند وبقول شافعی
بعقر جاریه وقیمت فرزند وثمن کنیزک رجوع کند کتاب الاقرار اقرار عبارة از اخبار است
وثبوت حق غیری بر نفس خود مسئله اگر آزادی عاقله بالغه اقرار کرد بحقی لازم شود بر وی
اگرچه مجهول بود چنانچه اقرار کند که فلان را بر من چیزی است ویا بر من حقی است اقرار
جایز بود وجبر کنند تا بیان کند واگر مقرله زیاده از آن دعوی کرد که مقر بیان کرد قول مقر
معتبر بود با سوگند مسئله اگر گفت که فلان را بر من مال است اگر کم از یکدرم بیان کرد تصدیق
نکنند پس گرفته شود از دو درهم مسئله اگر گفت فلان را بر من مالی عظیم است اگر کم از
نصاب بیان کند تصدیق نکنند و دویست درم لازم شود پس باید که مقرله را بدهد
مسئله اگر گفت بر من فلان را اموال عظام است سه نصاب واجب شود مسئله
اگر گفت فلان را بر من دراهم است سه درم واجب آید واگر گفت فلان را بر من دراهم کثیره است
ده درم واجب شود وبقول ابی یوسف ومحمد دویست درم واجب آید مسئله
اگر گفت فلان را بر من چند است از روی درم یکدرم واجب آید مسئله اگر گفت لفلان
علی کذا وکذا یعنی چندین وچندین از روی درم بیست ویکدرم واجب آید واگر سه بار
لفظ کذا را با واو مکرر کرد صد وبیست ویکدرم واجب آید واگر چهار بار لفظ کذا با واو مکرر کرد

یکهزار



یکهزار وصد وبیست ویکدرم واجب آید مسئله اگر گفت لفلان علی یا گفت لفلان
قبلی اقرار بدین بود واگر گفت لفلان عندی یا گفت لفلان معی یا گفت لفلان
فی صندوقی یا گفت لفلان فی کیسی درین الفاظ اقرار بامانت بود مسئله
اگر گفت مرا بر تو هزار درم است واو جواب گفت اتزنه وانتقده او امهلنی
به او قضیتکه او احلتک به یعنی وزن کن آن را یا گفت سره کن آن را یا گفت مهلت ده
مرا بدان یا گفت گذارده ام آن را بر تو یا گفت حواله کرده ام بر تو بدان اقرار بود واگر
ضمایر نگفت وگفت اتزن او انتقد او اجلنی او قضیتک او احلتک یعنی
وزن کن یا سره کن یا گفت حواله کردم یا گفت مهلت داده ام یا گفت ادا کرده ام
اقرار نبود مسئله اگر اقرار بدین موجل کرد ومقرله دعوی دین حال کرد در حال لازم
شود ومقرله را سوگند دهد بر مهلت مسئله اگر گفت علی مائة ودرهم یعنی بر من
صد ویکدرم است تمام دراهم واجب آید مسئله اگر گفت علی مائة وثوب یکجامه
واجب آید ودر مائة بیان واجب شود وبقول شافعی در مائة ودرهم نیز بیان بر مقر واجب آید
مسئله اگر گفت علی مائة وثوبان دو جامه واجب آید ودر مائة بیان واجب شود
مسئله اگر مائة ثلثة اثواب صد وسه جامه واجب آید مسئله اگر گفت من خرما فلان
در قوصره غصب کرده ام خرما وقوصره واجب آید مسئله اقرار بدابه در اصطبل غصب کرده ام

دانه وآید واجب آید بپا اصطبل وبقیاس قول محمد دابه با اصطبل واجب آید مسله
اگر اقرار بانگشتری کرد حلقه ونگینه واجب آید مسله اگر اقرار بتیغ کرد تیغ ودسته ودوال
ومیان واجب آید مسله اگر اقرار کرد بجلّه جوبها وجامه ان واجب آید مسله
اگر اقرار بغصب جامه در مندیل یا بغصب جامه در جامه در هر دو چیز واجب آید اگر
بگفت فلان را بر من جامه ایست در ده جامه یکجامه واجب آید وبقول محمد یازده جامه
واجب آید مسله اگر گفت فلان را بر من پنج درم است در پنج درم ومراد ضرب وحساب دارد شود
پنج درم واجب شود واگر مراد پنج با پنج دارد ده درم واجب شود مسله اگر گفت فلان را
بر من از درمی تا ده درم است یا گفت له علی ما بین درهم الی عشرة یعنی آنچه میان درمی
تا ده درم است نه درم واجب شود وبقول ابو یوسف ومحمد ده درم واجب شود وبقول
زفر هشت درم واجب شود مسله اگر گفت از سرای من آنچه میان این دیوار است
تا آن دیوار زمینی که میان هر دو دیوار بود اقرار کرده باشد فاما از هر دو دیوار هیچ داخل نشود
مسله اگر بحمل جاریه ویا بحمل گوسفند برای شخص اقرار کرد درست بود واگر برای حمل
عورتی بچیزی اقرار کرد اگر سبب صالح بیان کرد چنانچه گوید فلان برای حمل وصیت
کرده است ویا گوید پدرش مرده است وایشان حمل را میراث رسیده است اقرار درست
باشد واگر سببی صالح بیان نکرد اقرار جایز نباشد وبقول محمد جایز بود مگر آنکه بگوید که قرض





داده است مرا یا فروخته است بدست چیزی را مسله اگر بمال اقرار کرد با شرط خیار
مال لازم شود وشرط باطل بود والسلام باب استثناء وما فی معناه مسله اقرار کرد
چیزی وبعضی از آن متصل استثناء کرد درست بود وباقی لازم شود واگر تمام
استثناء کرد استثناء درست نبود وتمام واجب شود مسله استثناء بکیل وموزون
از دراهم درست بود چنانچه گوید فلان را بر من صد درم است مگر یکدینار ویا گفت مگر
یک پیمانه حنطه صد درم کم از قیمت یکدینار ویا کم از قیمت پیمانه حنطه واجب شود
وبقول محمد وزفر استثناء دینار وپیمانه از دراهم جایز نبود مسله اگر گفت فلان را
بر من صد درم است مگر یکجامه ویا یک گوسفند ویا غیر آن صد درم لازم شود واستثناء
جایز نبود وبقول شافعی استثناء جایز بود وکشیده شود از هزار درم قیمت یکجامه یا قیمت
یک بز مسله اگر بچیزی اقرار کرد ومتصل انشاء الله گفت اقرار باطل شود مسله
اگر بسرای اقرار کرد وبنای سرای را استثناء کرد سرا وبنا آن هر دو واجب شود
مسله اگر گفت بنای این سرای مرا وعرصه او فلان را بنا وسرای مقر را بود وعرصه سرای
مقر له را بود مسله اگر گفت فلان را بر من هزار درم است از بهای بنده که از وی
خریده ام آن بنده را وقبض نکرده ام اگر بنده معین گفت مقر له را گویند که بنده را تسلیم کن
وهزار درم بستان وگرنه ترا هیچ نرسد واگر از بهای بنده غیر معین گفت هزار درم

واجب شود و بدین سخن که قبض نکرده ام تصدیق نکنند اگر متصل گفته است و بقول
ابو یوسف و محمد اگر متصل گفته است تصدیق کنند و هیچ واجب نشود و اگر متصل
نگفته است تصدیق نکنند و هزار درم واجب شود و هم برین خلاف است اگر
گفت فلان را بر من هزار درم است از بهای خمر و یا بهای خوک هزار درم لازم شود تفسیر
اول قبول نکنند اگرچه متصل گفته است و بقول ابو یوسف و محمد اگر متصل گفت هیچ واجب نشود
همبرین خلافست اگر گفت فلان را بر من هزار درم است از بهای متاعی و یا از وجه قرض
و آن دراهم زیوف یا نبهرجه است و مقر له میگوید که هزار درم جیاد است هزار درم
جیاد لازم شود و بقول ابو یوسف و محمد اگر متصل گفت تصدیق کنند مسئله اگر گفت از فلان
هزار درم غصب کرده ام و آن زیوفست و یا گفت فلان بر من هزار درم امانت نهاده است
و آن زیوفست تصدیق کنند اگرچه منفصل گوید یا نگوید مسئله اگر گفت فلان را بر من
هزار درم است از بهای کالای و یا گفت از وجه وام و یا ودیعت و یا گفت غصب کرده ام
در هر چهار مسئله متصل گوید مگر که چندین کم است تصدیق کنند و اگر متصل نگفت تصدیق
نکنند و اگر بغصب جامه اقرار کرد و جامه معیب آورد تصدیق کنند مسئله اگر گفت هزار
درم ودیعت گرفته ام در نزد من هلاک شده است و مقر له گفت غصب کرده
از من ضامن شود و اگر گفت هزار درم ودیعت بمن داده بودی و مقر له میگوید که

که غصب

۱۶۸

که غصب کرده بودی از من ضامن نشود مسئله اگر گفت این هزار درم امانت بمن
بر فلان بوده است و از او گرفته ام مقر له میگوید که هزار درم از آن منست مقر له هزار
درم از مقر بستاند مسئله اگر گفت این دابه و یا گفت این جامه خود بفلان یا باجاره
و بعاریت داده بودم و او سوار شده است و یا پوشیده است و بمن رد کرده است
و مقر له میگوید که جامه و دابه از آن منست قول مقر معتبر بود و بقول ابو یوسف و محمد قول
مقر له معتبر بود مسئله اگر گفت این هزار درم ودیعت زید است نه بلکه ودیعت عمرو است
این هزار درم زید را بود و برای عمرو هزار درم واجب شود والسلام باب اقرار المریض
مسئله اگر مریض در مرض موت بود و بوامها اقرار کرد و بر وی وامی است که در حالت
صحت لازم شده و وامی که در مرض با سباب معلوم لازم شده است بعد از
موت دین صحت و دینی که با سباب معلوم شده است هر دو دین را مقدم دارند
بر دینی که در مرض موت اقرار کرده است و آنچه از دو دین فاضل ماند دینی که در مرض
اقرار کرده است ادا کنند بعده ورثه را بود و بقول شافعی دین مرض و دین صحت
برابر است مسئله اقرار مریض برای وارث باطل است مگر که بقیه ورثه
تصدیق کنند و بقول شافعی درست بود مسئله اگر مریض برای بیگانه اقرار کرد
درست بود اگرچه بتمام اقرار کند مسئله اگر برای اجنبی بمالی اقرار کرد بعده اقرار کرد

که این پسر منست نسبت ثابت شود و اقرار باطل بود و اگر برای زنی بیگانه اقرار کرد
بعد نکاح کرد نکاح جایز بود و اقرار باطل نشود و بقول زفر باطل شود مسئله
اگر زنی را چیزی بخشید و یا برای او وصیت کرد بعده آن زن را نکاح کرد وصیت
و هبه باطل شود و اگر در مرض موت سه طلاق گفت بعده برای او اقرار بوام کرد
آنچه کمتر است از وام و از میراث بدو دهند مسئله اگر برای کودکی مجهول النسب
اقرار کرد که این پسر منست و ممکن است که مثل این کودک پسر او بود و کودک
تصدیق کرد نسبت ثابت شود اگرچه در مرض موت بود و کودک با ورثه در میراث
شریک شود مسئله جایز است اقرار مرد بفرزند و مادر و پدر با شرایط مذکور و جایز است
که اقرار زن و مولی و اقرار زن بمادر و پدر و شوهر و مولی و اقرار زن بفرزند جایز نبود
مگر که شوهر تصدیق کند و یا دایه گواهی دهد و در اقرار بفرزند و مادر و پدر و مولی
تصدیق ایشان شرط است و تصدیق ایشان بعد از موت مقر جایز بود مسئله
اگر اقرار کرد بنکاح زنی و زن بعد از موت او تصدیق کرد جایز بود و اگر زنی بنکاح
مردی اقرار کرد و شوهر بعد از موت او تصدیق کرد جایز نشود و بقول ابی یوسف
و محمد جایز بود و مهر بر و لازم شود و شوهر میراث بود مسئله اقرار به برادر و عم و جد و
جایز نبود و اگر مقر مذکور را وارث دیگر دور و یا نزدیک نباشد مقر له میراث برد

فاما با وجود



فاما با وجود وارث دیگر مقر له میراث نبرد مسئله اگر مردی بعد از موت پدر اقرار کرد که
که فلان برادر منست فلان در میراث با وی شریک شود و نسبت از پدر او ثابت نشود
اگر مردی بمرد و دو پسر بگذاشت و او را بر مردی صد درم است و یکی ازین
دو پسر اقرار کرد که پدر او را صد پنجاه درم قبض کرده و پسر دیگر تکذیب کرد مقر را هیچ
نرسد و پسر دوم که منکر است پنجاه برد والسلام کتاب الصلح صلح عقدیست که خصومت را
بردارد مسئله صلح با قرار و سکوت جایز بود و معنی سکوت آنست که مدعا علیه نه اقرار کند
و منکر شود و نیز صلح با نکار جایز بود و بقول شافعی صلح با نکار و سکوت جایز نبود مسئله
اگر از مالی بمالی صلح از اقرار این صلح در معنی بیع بود تا شفیع را حق شفعه رسد و خیار
عیب و شرط و رویت شود و جهالت بدل صلح مفسد بود فاما جهالت مصالح عنه مفسد نبود
اگر صلح از اقرار است و با تمام مستحق شد مدعا علیه بحصه آن بعوض و یا بکل عوض
رجوع کند از مدعی و اگر بعضی از بدل صلح و یا کل بدل صلح شناخته شد پس مدعی را است
که رجوع کند بکل مصالح عنه او بعضه از مدعا علیه مسئله اگر از مالی بمنفعت صلح شد آن
صلح در معنی اجاره بود پس بیان وقت در وی شرط بود و بمردن یکی از ایشان این صلح
لح باطل بود مسئله صلح از سکوت و انکار در حق منکر شود خدا سوگند نبود یعنی بمقابله سوگند
چیزی میدهد و در حق مدعی در معنی معاوضه بود پس اگر در انکار و سکوت از شیئی صلح شد

شفعه واجب نشود و اگر صلح بر سرای شد در انکار و سکوت شفعه واجب شود اگر
در انکار و سکوت صلح بر چیزی شد و متنازع فیه مستحق شد مدعی عوض را رد کند
بر مدعا علیه بخصومت بر مستحق رجوع کند و اگر بعض از بدل صلح و یا کل بدل صلح
مستحق شد بر مدعا علیه بدعوی بعض در استحقاق بعض و بدعوی کل استحقاق کل
رجوع کند و اگر بدل صلح مستحق شد بر مدعا علیه مدعی بعض در استحقاق بعض و بدعوی
کل در استحقاق کل رجوع کند اگر بدل صلح هلاک شد پیش از تسلیم حکم او حکم استحقاق
بود در هر دو فصل اقرار و انکار فصل جایز است از دعوی مال و منفعت یعنی اگر
دعوی کرد در سکنی سرای یکسال که صاحب سرای وصیت کرده است وارث منکر
یا اقرار کرد و بر چیزی صلح کردند جایز بود مسئله صلح از دعوی جنایت نیز جایز بود اگر
جنایت عمداً بود و یا خطاً و یا جنایت در نفس بود یا در اطراف مسئله صلح از دعوی
حد جایز نیست تا اگر زانی یا سارق یا شارب خمر یا قاذف را گرفت و صلح کرد بر مالی
تا بسلطان نرساند و یا دعوی قذف نکند صلح باطل بود و آنچه بستده است رد کند
مسئله صلح از دعوی نکاح جایز بود تا اگر مردی بر زنی دعوی نکاح کرد و زن منکر شد صلح کرد
بر مالی تا ترک دعوی کیرد و یا زنی بر مردی دعوی نکاح کرد و مرد با زن صلح کرد بر مالی این
هر دو صلح جایز بود مسئله صلح از دعوی رقیت نیز جایز است تا اگر بر مجهول النسب دعوی کرد



که او بنده منست و مدعا علیه با مدعی حال صلح کرد جایز بود و این صلح در حق مدعا علیه بدل
مالیست برای دفع خصومت و در حق مدعی اعتاق بر مالی بود و اگر بنده ماذون مردی را بکشت
و صلح کرد از نفس خود جایز نبود فاما اگر بنده از آن ماذون مردی را عمداً بکشت و بنده ماذون
از جهة بنده خود بمالی صلح کرد جایز بود مسئله اگر بنده یا جامه را غصب کرد و قیمت آن
ده درم است و آنرا استهلاک کرد بعده صلح کرد بر زیاده از ده درم جایز بود بقول
ابو یوسف و محمد آنچه زیاده از قیمت است باطل شود مگر که غبن یسیر بود مسئله
اگر صلح کرد از مغصوب بر کالا باتفاق جایز بود مسئله اگر بنده مشترک است میان
دو شریک و یکی آزاد کرد و او توانگر بوده است و با شریک دوم بر زیاده از قیمت
نصیب او صلح کرد باطل بود باتفاق مسئله اگر مردی را وکیل کرد تا از و صلح کند و وکیل
صلح کرد جایز بود و بدل صلح بر موکل لازم شود و بر وکیل لازم نشود مگر که ضامن شود مسئله
اگر مردی بی اذن او صلح کرد با شخص اگر مال را ضامن شود یا اضافت صلح بمالی خود کند یعنی
گفت بدین هزار درم صلح کرد و یا بر هزار درم صلح کرد و هزار درم تسلیم کرد در هر سه
صورت صلح جایز بود و اگر بر هزار درم صلح و تسلیم نکرد موقوف بود و اگر مدعا
علیه اجازت کرد درست بود و الا باطل شود و السلام باب الصلح فی الدین اگر صلح کرد
بر چیزی واقع شود که آن بعقد مداینه واجب بود حمل بر معاوضه نکنند بلک بر آن حمل کنند

که بعض حق خود را استیفا کرد و بعضی را اسقاط کرد تا اگر صلح از هزار درم با پانصد درم صلح کرد
و یا بر هزار درم موجل صلح کرد جایز بود و اگر صلح کرد از هزار درم بر صد دینار موجل جایز نبود
همچنین اگر صلح کرد از هزار درم موجل بر پانصد درم حال و یا صلح کرد از هزار درم سیاه بر پانصد
درم سفید جایز نبود مسئله اگر شخصی بر یکی هزار درم دارد و گفت فردا پانصد درم بمن ادا
کن بر آن شرط که از باقی بیزار باشی و پانصد درم فردا ادا کرد از پانصد دیگر بیزار شود
و اگر پانصد درم فردا ادا نکرد بری نشود و همچنان هزار درم در ذمه او بود و بقول ابی یوسف
همان پانصد درم در ذمه او بود اگر چه پانصد ادا نکرد مسئله اگر مردی میگوید اقرار
نکنم بمال تو تا از من تاخیر نکنی و یا کم نکنی و او تاخیر و یا کم کرد جایز بود و این جای بود که نهان
گفته باشد فاما آشکارا گوید برای اقرار بگیرند والسلام فصل فی الدین المشترک اگر
دینی است مشترک میان دو کس یکی از ایشان از نصیب خود صلح کرد بر جامه شریک
وی مخیر بود با نصف دین از مدیون طلب کند و یا نصف جامه از شریک بستاند
ربع دین بدهد مسئله اگر یک شریک نصیب خود از مدیون بستد شریک دوم تواند
که در مقبوض شریک شود و باقی هر دو مدیون رجوع کنند و اگر بر شریک نصیب خود
چیزی از مدیون خرید شریک دوم تواند که ربع دین شریک را تضمین کند مسئله
اگر دو مرد عقد سلم بستند و یکی از نصیب خود برای مال صلح کرد جایز نبود و بقول ابی یوسف

جایز بود



جایز بود مسئله اگر یک وارث با ورثه دیگر صلح میکنند بمال و یا ترکه یا عروض و یا عقار است
جایز است باندک و بسیار و اگر ترکه زر است و بنقره صلح کردند و یا ترکه نقره است و بزر
صلح شد نیز جایز بود و اگر ترکه زر و نقره و عروض و عقار است و صلح بنقره و یا بزر شد باید
بدل صلح بیشتر از نصیب او بود از زر و نقره تا آنچه نصیب او است از زر و یا نقره
عین نصیب خود قبض کرده باشد و زیادة بمقابله نصیب او بود از عروض و عقار و یا
زر و نقره و اگر در ترکه وام بسیار است که از مرده مال یافت دارند و یکی وارث با ورثه
از دیون صلح میکند از حصه خود تا حصه او و ورثه را بود جایز نبود و اگر شرط کردند که غرما
از نصیب این ورثه بری باشند جایز بود مسئله اگر ترکه صد درم است و میت را ازای
بر صد درم وام داده است صلح و قسمت در ترکه جایز نبود کتاب المضاربة مضاربت عبارت
از عقد شرکت است بمال از یک جانب و بعمل از جانب دیگر مسئله مضاربت
امینی است و بتصرف وکیل است و بتصرف وکیل است و در ربح شریک است
و در مضاربت فاسده مضارب اجیر بود و در مخالفت غاصب شود و اگر کل ربح برای
مضارب شرط کردند مضارب مستقرض بود و اگر کل ربح مالک شرط کردند مستبضع بود
فصل مضاربت جایز بود در آنچه آن شرکت جایز است یعنی شرط مضاربت
آنست که راس مال دراهم یا دنانیر یا فلوس نافذ بود و شرط دیگر آنکه ربح میان ایشان

مشاع بود تا اگر رب مال و یا مضارب را زیاده از نصیب ربح ده درم شرط کردند
جایز نبود و مضارب را اجر مثل بود و زیاده از مشروط نکنند و ربح رب مال را بود
مسئله هر شرطی که موجب جهالة ربح است مفسد مضاربت است و اگر شرط موجب
جهالت ربح نبود مضاربت درست بود و شرط باطل بود تا اگر شرط کردند که زیان
بر مضارب بود شرط باطل بود و مضاربت درست باشد و تسلیم مال بمضارب از
شرایط مضاربت است و چنانکه مضاربت درست افتاد جایز بود که مضارب
بنقد و نسیه بفروشد و بخرد و وکیل گیرد و در سفر رود و بروایتی از ابو یوسف نتواند
که مال بسفر برد مسئله جایز است که مضاربت ببضاعت و ودیعت دهد و جایز
نبود که مضارب بنده خود با کنیزک تزویج کند و بروایتی از ابو یوسف کنیزک جایز بود
مسئله مضارب نتواند که دیگری را مضارب گیرد بی اذن رب مال و یا رب مال گفته بود
که برای خود کار کن مسئله اگر رب مال تصرف در شهری معین مخصوص کرد جایز نبود که مضارب از
از ان شهر بگذرد و همچنین اگر رب مال تصرف در کالا معین مخصوص کرد مضارب نتواند
از ان تجاوز کند و همچنین اگر رب مال برای مضارب مدتی معین کرد هم بران مدت
مقید شود و بگذشتن آن مدت مضاربت باطل شود و همچنین اگر گفت با فلان بیع
و شرا کن هم بدو مقید شود و نتواند که با دیگری بیع و شرا کند چنانچه در شرکت [illegible]

ازین شروط



ازین شروط جایز نیست مسئله مضاربت بخرد کسی را که بر رب مال و یا بر مضارب
آزاد شود اگر در مال ربح نبود و اگر خرید برای خود خریده باشد و ضمان بروی لازم شود
اگر ثمن از مال مضاربت دهد و اگر ربح نبود جایز بود که قریب خود را بخرد و اگر بعد از
شرا ربح در قریب شد بزیادت قیمت وی نصیب مضارب از آزاد شود و رب
مال هیچ ضامن نشود و این معتق در قیمت نصیب رب مال سعایت کند مسئله
اگر مضارب هزار درم است بشرط مناصفه ربح و مضارب بدین هزار درم
کنیزک خرید که قیمت کنیزک هزار درم است و مضارب کنیزک را وطی کرد
و کنیزک فرزند آورد که قیمت او هزار درم است و مضارب دعوی نسب کرد
و مضارب توانگر است بعده قیمت فرزند هزار و پانصد درم شد دعوی نسب
درست باشد و این فرزند پسر او بود پس اگر رب مال مخیر است اگر خواهد کودک
را سعایه فرماید هزار و دویست و پنجاه درم و یا آزاد کند و چون رب مال هزار و دویست
و پنجاه بسعایه کودک قبض کرد مضارب را در نصف قیمت کنیزک تضمین کند
باب المضارب ای و هو الذی یضارب اگر مضارب دیگری را مضارب گرفت
با اذن رب مال و مال بدو تسلیم کرد مضارب اول ضامن نشود تا مضارب دوم
عمل نکند و بقول زفر بمجرد دفع مال بمضارب دوم ضامن شود و بعد اگر مضارب دوم

عمل کند مسئله اگر باذن ربّ‌المال مضارب مضاربه دیگر گرفت و مال بدو تسلیم کرد
و مضارب اول با مضارب دوم ثلث ربح شرط کرد و مضارب دوم
تصرف کرد و ربح حاصل شد اگر ربّ‌المال با مضارب گفته است آنچه
خدای تعالی ربح روزی کند میان ما مناصفه باشد نصف از ربح ربّ‌المال را بود
و مضارب اول را سدس ربح بود و مضارب دوم را ثلث ربح بود
و اگر ربّ‌المال مضارب اول را گفته باشد آنچه خدای تعالی ترا روزی کند میان
ما مناصفه بود درین صورت مضارب دوم را سیوم حصه از سود دهند و باقی
میان ربّ‌المال و مضارب اول مناصفه بود و اگر ربّ‌المال با مضارب اول شرط کرد
آنچه ترا سود کرد میان ما مناصفه باشد و مضارب اول با مضارب دوم نصف
ربح شرط کرد و ربح حاصل شد ربح مضارب دوم بود و نصف دیگر میان ربّ‌المال
و میان مضارب مناصفه بود و اگر ربّ‌المال با مضارب اول گفت آنچه خدای تعالی
روزی کند نصف مرا بود و یا گفت آنچه زیاده بود میان ما مناصفه باشد و مضارب
اول با مضارب دوم نصف ربح شرط کرد و ربح حاصل شد نصف ربح مالک را
باشد و نصف مضارب دوم برد و مضارب اول را هیچ نبود و اگر درین مسئله
مضارب اول سدس ربح برای مضارب ضامن شود مسئله اگر مضارب

ربّ‌المال را ثلث



ربّ‌المال را ثلث ربح شرط کرد و برای بنده ربّ‌المال نیز ثلث ربح بشرطی شرط کرد بر آنکه
بنده با مضارب عمل کند و ثلث ربح برای خود شرط کرد درست باشد مسئله
بموت ربّ‌المال یا مضارب و یا ارتداد مالک و رسیدن او در دار حرب مضاربت
باطل شود مسئله اگر مالک مضارب را معزول کرد و مضارب را معلوم شد
تا بخرید و یا بفروخت جایز بود و اگر مضارب را عدل معلوم شد و مال عروض است
تواند که بفروشد بعده در ثمن تصرف نکند مسئله اگر مضارب و ربّ‌المال
جدا شدند و از مال مضاربت وام یافتنی است و ربح نیز حاصل شده است
جبر کنند مضارب را برای تقاضا کردن وام و اگر ربح حاصل نبود مضارب را
جبر نکنند برای تقاضا کردن وام و مضارب را گویند که ربّ‌المال را وکیل
کن در تقاضا و قبض کردن مسئله سمسار را دلال را جبر کنند برای تقاضا
کردن مسئله آنچه از مال مضاربت هلاک شد از ربح هلاک شود و از
راس مال و اگر زیاده از ربح هلاک شد مضارب ضامن نشود مسئله
اگر ربح مال را قسمت کردند و مضاربت همچنان باقی است و تمام هلاک شد
و یا بعضی از مال آنچه از ربح قسمت کردند باز آرند تا مالک راس مال حق
بستاند بعده آنچه از ربح فاضل ماند میان ربّ‌المال و مضارب بود و اگر نقصان بود
مضارب ضامن نشود و اگر ربح قسمت کردند و مضاربت فسخ کردند بعده عقد مضاربت
بستند و مال هلاک شد آنچ که در مضاربت اول قسمت کردند رد نکنند

فصل اگر مضارب مال مضاربه را بمالک داد بضاعة را و مالک خرید و فروخت کرد
مضاربت فاسد نشود و بقول ابو یوسف و زفر مضاربت فاسد شود مسئله
اگر مضارب مسافر شد طعام و شراب و جامه و مرکب او در مال مضارب بود
نزدیک امام شافعی نفقه از مال خود نه از مال مضاربت و نزدیک امام مالک اگر مال
مضاربت بسیار باشد مضارب نفقه کند از مال مضاربت و اگر اندک باشد
از مال خود نفقه کند نه از مال مضاربه مسئله اگر مضارب در شهر عمل کرد نفقه او
در مال مضاربت نبود اگر مضارب دارو خورد در مال مضاربت نباشد بلکه دارو
و در حاصل مال مضارب باشد مسئله چون ربح حاصل شد و از راس المال مقداری
نفقه کرده بود و آنچه از راس المال نفقه کرده است بستاند مسئله اگر مضارب کالا را
مرابحت فروخت آنچه بر متاع خرج کرده است چون کرای بار کردن و مثل آن
که بر راس المال ضم کند و تمام مرابحت فروشد و آنچه بر نفس خود خرج کرد بر راس
ضم نکند مسئله اگر هزار درم مال مضاربت بود و بدان جامه خرید و برای قصارت
و بار کردن صد درم از مال خود خرج کرد و رب المال گفته است اعمل برایک یعنی
برای خود کار کن پس مضارب متطوع بود و درم لازم شود اگر بدان صد درم
رنگ سرخ کرد شریک شود در جامه زیرا که بسبب رنگ کردن زیاده شده است
و مضارب بسبب نکردن جامه ضامن نشود و قیمت جامه سفید از مالک آنچه
مضارب بر جامه خرج کرده است بواسطه رنگ کردن آن از رب المال ستاند

خاصه



مسئله اگر مضارب هزار درم است بمناصفه بدان هزار درم جامه خرید و بدو هزار
درم فروخت و بدان دو هزار بنده خرید و ثمن پیش از تسلیم هلاک شد رب المال
هزار و پانصد درم ضامن شود و مضارب پانصد درم ضامن شود و ربع بنده مضارب را بود
و سه ربع دیگر بر مضاربت بود و راس المال دو هزار و پانصد درم بود و چون بمرابحه فروخته شد
بدو هزار فروشد مسئله اگر با مضارب هزار درم است بشرط نصف ربح و مالک
بنده خرید بپانصد درم و بدست مضارب هزار درم فروخت مضارب بمرابحه
بپانصد فروشد مسئله اگر بر مضارب هزار درم است بشرط نصف ربح و مضارب
بدان هزار درم بنده خرید که قیمت آن دو هزار است و این بنده مرد بر الخطا بکشت
پس سه ربع از فدا بر رب المال واجب آید و یک ربع بر مضارب واجب شود و بنده
سه روز رب المال را خدمت کند و یک روز مضارب را خدمت کند مسئله اگر بر مضارب
هزار درم است و بدین هزار درم بنده خرید و پیش از تسلیم این هزار درم بدست
مضارب هلاک شد و رب المال هزار درم دیگر دهد و این هزار درم دیگر نیز پیش از تسلیم
هلاک شد هزار دیگر دهد هم چنین هر بار که هلاک میشود پیش از تسلیم هر بار بر رب المال واجب آید
و جمیع آنچه رب المال داده است راس المال بود مسئله اگر مضارب دو هزار درم است
و میگوید که رب المال هزار داده بود و هزار درم دیگر ربح حاصل شده است و رب المال میگوید
که دو هزار درم داده ام پس قول قول مضارب را بود و نزدیک زفر رضی الله عنه
قول قول رب المال بود مسئله اگر با مضارب هزار درم است و میگوید که این هزار درم

مال مضاربت فلانست که مرا مضاربت داده است بنصف ربح و هزار درم ربح حاصل
شده است و رب المال میکوید که آن هزار درم بضاعت است پس قول رب المال را بود
ایداع ابداع عبارة از تسلیط غیر است بر حفظ مال خود یعنی ابداع کماشتن است
دیگر برا بر نکاشتن مال خود و ودیعه چیزی که نهاده شود نزدیک امین مسله و ودیعه اسم چیزیست
که نزدیک آورده شود نزدیک امین و آن امانت است پس ضامن نشود بهلاک ودیعه
و مر مودوع راست که محافظت کند و ودیعت را بنفس خود یا کسی که در عیال او باشد
پس اگر ودیعه نکاه داشتن داد غیر را که در عیال او نیست و از آن تلف شد
مودوع ضامن نشود مگر آنکه در خانه مودوع آتش گرفت و یا در کشتی بود غرق شدن
گرفت پس ودیعت در خانه همسایه انداخت و یا در کشتی دیگری درین صورت ضامن
نشود مسله اگر خصم ودیعه طلب پس مودوع او را ودیعه تسلیم نکرد در حالی که قادر بود
بر تسلیم بعد از مودوع تلف شد ضامن شود مسله اگر مودوع ودیعه را بمال خود خلط کرد
چنانکه یکدیگر جدا نشود ضامن شود و حق صاحب ودیعه از مخلوط منقطع شود و بقول ابو یوسف
و محمد حق مالک از مخلوط منقطع نشود و مالک او در اختیار باشد خواه خالط را مثل آن ودیعه
تضمین کند خواه در مخلوط شریک شود اگر از جنس اوست چنانچه درم سپید با درم
سپید آمیخته و یا سیاه با سیاه یا حنطا با حنطا و یا جو بجو مسله اگر ودیعت بغیر فعل مودع
خلط شد بمال مودع مودع شریک شوند و ودیعت را بالاتفاق چنانچه
دو کیسه پاره شد و درم یکجنس بود خلط شد مسله اگر مودع بعضی ودیعه را خرج کرد

کنی



پس مثل آن بجا آورد باقی خلط کرد بعده تلف شد کلها ضامن شود زیرا که مال خود
بمال امانت آمیخت مسله اگر مودع در ودیعت تعدی کرد بعده تعدی زایل شد
بهلاک آن ضامن نباشد یعنی دابه بود بغیر اجازت مالک بر وسوار شد یا جامه بود
پوشید یا بنده بود او را خدمت فرمود باز دیگر ودیعه نهاده بود با زر خود بعده
هلاک شد درین همه صورتها ضامن نباشد و بقول شافعی ضامن باشد و بخلاف
مستعیر و مستاجر صورة المسئلة اگر ستور را عاریت کرد و یا مزد گرفت تا موضع معلوم
برد پس از آن موضع تجاوز کرد باز گشت و بجای خود ستور رسانید بعده ستور تلف شد
نزدیک ما ضامن شود و نزدیک امام زفر ضامن نشود مسله اگر صاحب ودیعه
از مودع طلب کرد و او منکر شد بعده اعتراف بود ودیعه میکوید و تلف شد
میکوید ضامن شود مسله اگر مردی بدست کسی ودیعت نهاد رسید مر مودع را
که آن ودیعه را بسفر برد اگر مودع بسفر بردن نهی کرده است و در راه امن باشد
و اگر مودع بسفر بردن نهی کرده است و در راه امن نباشد نرسد بالاتفاق اما اگر
در سفر برد و هلاک شد و در راه خوف و نهی از بردن بود ضامن نباشد و نزدیک
امام شافعی در هر دو وجه ضامن نباشد مسله اگر دو کس بدست شخصی ودیعه
نهادند نتواند مودع که نصف یک کس بدهد تا مودع دیگر حاضر نشود نزدیک امام
اعظم و نزدیک صاحبیه تواند که نصف مودع که مطالبه بدهد مسله اگر مردی بدست
دو کس ودیعه نهاد و آن ودیعه از آنهاست که قسمت پذیرد روا باشد که قسمت کنند

و هر یکی نیمی خود نگاهدارد اما اگر نصف حصه خود نگاه نمیداشت بدوم دفع کرد و ازدی تلف شد ضامن باشد نزدیک امام اعظم و بقول ابا یوسف و محمد ضامن نباشد اما اگر ودیعه از انهاست که قسمت نیز پذیرد روا باشد که یکی باذن دیگری نگاهدارد پس آن ودیعت هلاک شد ضامن نشود بالاتفاق مسئله اگر دو کس بدست یکی ودیعه نهادند یکی ازین دو مودع و ودیعه غایب شد و مودع دیگر آمد نصف خویش میطلبد ندهد و بقول ابا یوسف و محمد رحمة الله دهد مسئله اگر صاحب ودیعه مر مودع را گفت که این ودیعه بدست کسی از عیال خود نه‌دهی و یا درین خانه نگاهدار امین امانت را بعیال خود که از وچاره ندارد داد و یا در خانه دیگر از آن سرای نگاهداشت ضامن نشود و اگر از عیال خود بکسی داد که از وچاره داشت و یا در سرای دیگر محافظت کرد ضامن شود مسئله اگر مردی کالای شخصی غصب کرد بدست کسی امانت نهاد و هلاک شد مودع این غاصب ضامن شود و اگر امین امانت بدست دیگری نهاد و هلاک شد امین دوم ضامن نشود و امین اول ضامن شود و بقول ابا یوسف و محمد و مالک مخیر بود از هر که خواهد تاوان بستاند مسئله بدست شخصی هزار درم است دو کس دعوی میکنند هر یک میگوید که از آن منست و او را امانة بداده ام و او منکر است و از سوگند هر دو نکول آورد پس این هزار درم میان هر دو بود و بر وی هزار دیگر لازم شود برای هر دو مدعی والسلام کتاب العاریة عاریت عبارت از تملیک منفعت است بی عوض مسئله الفاظی که بدان عاریت جایز بود اینست أعرتک یعنی عاریت دادم ترا

داطعمتک



دَاَطْعَمْتُکَ اَرْضِی وَمَنَحْتُکَ ثَوْبِی وَحَمَلْتُکَ عَلَی دَابَّتِی وَاَخْدَمْتُکَ عَبْدِی وَدَارِی لَکَ عُمْرِی سُکْنَی مسئله مالک عاریت هر وقت که خواهد بعاریت خود رجوع کند مسئله اگر بی تعدی عاریت هلاک شد ضامن نشود و بقول شافعی ضامن شود مسئله اجاره دادن عاریت و رهن کردن آن جایز نبود چنانچه ودیعت را اجاره دادن و رهن کردن جایز نیست پس اگر مستعیر عاریت را اجاره داد و هلاک شد ضامن شود مسئله اگر کالای مستعار از انهاست که باختلاف مستعمل مختلف نشود مستعیر تواند که بدیگری عاریت دهد و بقول شافعی نتواند که با دیگری عاریت دهد مسئله اگر مالک عاریت را بوقت و یا بمنفعت و یا بچیزی دیگر مقید کرداند مستعیر نتواند که از آنچه مسمی کرده است تجاوز کند اگر مقید نکرد مستعیر تواند که بهر نوع و هر وقت که خواهد منفعت گیرد مسئله عاریت دادن دراهم و دنانیر و مکیل و موزون و معدود حکم قرض دارد مسئله اگر زمین را برای بنا کردن و یا برای نهال کردن عاریت داد جایز بود و مالک تواند که بعاریت رجوع کند و مستعیر را تکلیف کند تا بنا و نهال خود را قلع کند و اگر مالک عاریت را بوقت مقید نکرد تاوان بنا و نهال بروی واجب نباید و اگر مقید بوقت کرده باشد تواند که پیش از وقت رجوع کند و آنچه بسبب قلع در بنا و نهال نقصان شود مالک ضامن شود مسئله اگر زمین را عاریت داد تا زراعت کند و مستعیر زراعت کرد مالک نتواند که در عاریت رجوع کند تا آن زمان که درو ده شود و اگر چه بوقت مقید کرده باشد

دداری لک سکنی

یا نکرده باشد بوقت مسئله مؤنت رد کردن مستعار بر مستعیر واجب است
و مؤنت رد کردن کالائی که باجاره ستده است بر مالک بود و مؤنت رد کردن
مغصوب بر غاصب است و مؤنت رد کردن مرهون بر مرتهن است مسئله
اگر دابه مستعار را در پایگاه مالک رسانید و هلاک شد و یا بندهٔ مستعار را در
سرای مالک رد کرد و هلاک شد در هر دو صورت ضامن نشود مسئله اگر مغصوب
و یا ودیعه را در سرای مالک رد کرد و بمالک تسلیم نکرد و هلاک ضامن شود مستعیر
دابه را با بندهٔ خود و یا بمزدور خود یکماهه و یا با بندهٔ مالک و یا با مزدور مالک رد کرد
هلاک شد درین صورت ضامن نشود و اگر به بیگانه رد کرد و هلاک شد ضامن
شود مسئله اگر زمینی را برای زراعت عاریت ستد در صک عاریت نویسد اطعمتنی
صک و بقول ابی یوسف و محمد لفظ اعرتنی نویسد کتاب الهبة هبه عبارت از
تملیک عین است بی عوض مسئله الفاظی که بدان بخشیده شود اینست وهبت
ونحلته واطعمتک هذا الطعام وجعلته هذا الشیٔ لک واعمرتک هذا الشیٔ وحملتک
علی هذا الدابة و درین لفظ نیت هبه شرط است وکسوتک هذا الثوب و داری
هبة تسکنها هبه منعقد شود و اگر گفت داری هبه لک تسکنها و یا گفت داری لک
سکنی هبة منعقد نشود مسئله هبه منعقد شود بایجاب و قبول و قبض در مجلس اگرچه
بی اذن واهب بود و بعد از افتراق مجلس جایز نبود مگر باذن واهب مسئله
بخشیدن چیزی که قابل قسمت است جایز نبود مگر که محوز و مقسوم بود و هبه مشاع



در قابل قسمت جایز نبود و اگر قسمت کرد و تسلیم کرد جایز بود مسئله چیزی که قابل قسمت
نیست چنانکه یک بنده و یک دابه هبه مشاع درو جایز بود مسئله اگر در آردی که در گندم است
بخشید جایز نبود اگرچه آس کرد و تسلیم و هم چنین اگر روغنی که در کنجد است بخشید جایز
نبود اگرچه روغن از کنجد کشید و تسلیم کرد و همچنین اگر روغنی که در شیر است بخشید جایز
نبود اگرچه از شیر روغن کشید و تسلیم کرد مسئله اگر کالای موهوب بدست موهوب
له است بامانت یا بعاریت بمجرد بخشیدن و قبول کردن مالک شود بی قبض جدید
مسئله اگر پدر فرزند طفل خود را چیزی بخشید بمجرد عقد هبه تمام شود مسئله اگر بیگانه
صغیر را چیزی بخشید و بقبض ولی او هبه تمام شود و قبض مادر و اجنبی نیز هبه تمام شود
اگر صغیر در کنار ایشان بود مسئله اگر صبی هبه را بنفس خود قبض کرد اگر عاقل است
جایز بود مسئله اگر دو کس سرای را بیکی بخشیدند درست باشد و اگر یکی سرا را بدو کس
بخشید درست نباشد مسئله اگر ده درم بدو فقیر صدقه کرد و یا بخشید جایز بود والسلام
و اگر ده درم بدو توانگر صدقه کرد و یا بخشید جایز نبود و بقول ابی یوسف و محمد در دو توانگر
نیز جایز بود والسلام باب الرجوع فی الهبة رجوع در هبه جایز است و بقول شافعی جایز نیست
مسئله اگر موهوب له در زمین موهوب نهال و یا بنا کرد واهب نتواند که رجوع کند
مسئله اگر واهب بمرد وارث او نتواند که در هبه رجوع کند و اگر موهوب له بمرد واهب
نیز نتواند که در هبه بر ورثهٔ موهوب له رجوع کند مسئله اگر موهوب له عوض هبه واهب را
داد و گفت این را عوض هبهٔ خود بستان و یا گفت بدل از هبه خود بستان و یا گفت

بمقابله هبه خود بستان و واهب آن را قبض کرد نتواند که در هبه رجوع کند و اگر اجنبی عوض هبه داد درست باشد و حق رجوع ساقط شود مسله اگر نصف هبه مستحق استحقاق آورد موهوبله تواند که رجوع کند در نصف عوض خود و اگر مستحق استحقاق آرد نصف عوض واهب نتواند که رجوع کند در نصف تا مادام که نصف عوض دیگر موهوبله را نزد هر پس چون باقی بود واهب موهوبله را رد پس اگر واهب خواهد از موهوب له نصف هبه خود بگیرد یا باز دهد نشود زیرا که این مسله عکس مسله اول است فاما اگر این مسله همچنین شود که واهب موهوبله را مثلا یک ماده گاو بخشید بمقابله یک گوسفند و هر دو قبض کرد و در نصف ماده گاو دیگری استحقاق آورد پس این هبه باطل شود زیرا که قسمت نیست پس موهوب له از واهب نصف گوسفند بستاند و اگر لایق قسمت باشد چنانچه واهب موهوبله را دو اسب یا دو ماده گاو و یا نیم خانه بخشید از خانه خود قسمت نکرده باشد تا آن زمانی که شرکت است با دیگری و از وجه اگر دو سه بمقابله مثلا یک گوسفند و یا چیزی دیگر پس هر دو قبض کردند بعد از آن دو اسب یا از آن نیم خانه زمین که دیگری شناخت که از آن منست پس این هبه درست نباشد زیرا که لایق قسمت بود پس موهوبله راست که عوض خود از واهب بستاند و بقول زفر در نصف هبه عوض داد در نصفی که عوض نداده است و واهب تواند که رجوع کند مسله اگر موهوب از ملک موهوب له بیرون آمد حق رجوع ساقط شود مسله اگر موهوب له از نیمه موهوب بیع کرد واهب تواند که در نصف باقی رجوع کند و پس از فروختن



تواند که در نصف رجوع کند چنانکه میتواند که در کل رجوع کند مسله اگر شوهر زن را چیزی بخشید و یا زن شوهر را چیزی بخشید هر یکی از ایشان نتواند که بدیگری رجوع کند مسله اگر زنی شخصی را چیزی بخشید بعده آن شخص این زن را نکاح کرد تواند که این زن در هبه رجوع کند اگر شخصی زنی را چیزی بخشید بعده آن زن را نکاح کرد آن شخص تواند که در هبه رجوع کند و اگر شوهر زن را چیزی بخشید و یا زن شوهر را چیزی بخشید بعده نکاح بر افتاد هر یکی نتواند که از هبه رجوع کند مسله اگر قرابه محرم را چیزی بخشید نتواند که رجوع کند و بقول شافعی رحمه اگر بخشید چیزی والد مر ولد درست است که رجوع کند مسله بعد از هلاک موهوب رجوع جایز نبود تا اگر موهوب له دعوی هلاک هبه کرد تصدیق کنند مسله رجوع در هبه جایز نبود مگر بتراضی یکدیگر و یا بحکم مسله اگر بعد از هلاک موهوب مستحق استحقاق آورد و موهوبله قیمت موهوب را ضمان داد موهوبله بدانچه ضمان داد تواند که بر واهب رجوع کند مسله اگر کالا را بشرط عوض بخشید در ابتدا حکم هبه دارد تا قبض هر دو عوض شرط بود و هبه مشاع بشرط عوض باطل بود و در انتها حکم بیع دارد تا اگر در موهوب عیبی ظاهر شد تواند که بحکم عیب رد کند بحکم خیار رویه نیز تواند رد و شفیع را شفعه رسد و بقول زفر در بیع هبه بشرط عوض در ابتدای و انتها بمنزله بیع است مسله اگر کنیزکی را بخشید مگر حمل او هبه جایز بود و استثنا باطل بود پس کنیزک با حمل ملک موهوبله شود مسله اگر کنیزک بخشید برین شرط که موهوبله رد کند کنیزک را بر واهب بعد از مدت هبه درست است

وشرط باطل مسئله اگر کنیزک را بخشید بشرطی که موهوب له این کنیزک را آزاد کند
ویا سرای بخشید بشرطی که موهوب له چیزی ازان سرای بواهب رد کند ویا موهوب له چیزی
ازان سرای بواهب عوض آن سرای دهد در جمیع صورت هبه جایز بود وشرط
باطل شود مسئله اگر دائن مدیون خود را گفت چون فردا شود این وام ترا بود ویا گفت
تو ازان وام بیزار باشی ویا گفت اگر نیمه ازان وام بمن ادا کنی نصف دیگر ترا بود
ویا گفت ازان نیمه باقی بیزار باشی این هبه وابرای باطل بود مسئله داری لک
عمری درست است ومعنی آنست که زید را گوید این سرای ملک تو کردم مادام
تا تو زنده ویا گوید تا مدت عمر تو وچون بمیری این سرای مرا باشد پس این تملیک درست
وشرط باطل بود پس بعد مدة زید آن دار ورثه آنرا بود مسئله اگر گفت داری لک
رقبی باطل بود ومعنی وی آنست که اگر زید را گفت اگر من بمیرم پیش ازان این سرای ترا بود
اگر تو پیش از من بمیری این سرای مرا بود این تملیک باطل بود وبقول ابی یوسف رقبی
نیز جایز است مسئله صدقه حکم هبه دارد چنانچه هبه بی قبض درست نیست صدقه نیز
بی قبض درست نبود وصدقه که محتمل قسمت است جایز نبود مسئله در صدقه رجوع نیست

## کتاب الاجارة

اجاره عبارة از بیع منفعة است معلوم با جری معلوم است مسئله
آنچه صالح است ثمن را صالح است اجرت را آنچه جایز است که ثمن سازند جایز است
که اجرة مسئله منفعة معلوم شود به بیان مدة چنانچه سرا را استجار کرد برای ساکن شدن
بمدة شش ماه ویا زمین را استجار کرد برای زراعت در مدة معلوم پس هر مدة که تعیین کند





جایز نبود واز امام شافعی سه قول است در قول اول درست استجار زمین بیشتر از
یکسال ودر قول دیگر درست نیست بیشتر از سه سال ودر قول دیگر درست همیشه مسئله
اجاره دادن وقف زیادة از سه سال درست نبود مسئله منفعة بنام گرفتن نیز معلوم شود
چنانچه استجار کرد برای رنگ کردن جامه یا برای دوختن جامه ومنفعت باشارت
نیز معلوم شود چنانچه اجیر گرفت برای نقل کردن طعام تا فلان موضع مسئله اجرة بمجرد عقد
اجارة ملک اجیر نشود مگر که مستاجر تعجیل کند واجرة دهد ویا بشرط تعجیل اجرة عقد اجارة بسته باشد
ویا مستاجر استیفا کند وبقول شافعی بمجرد عقد اجیر مالک اجرة شود مسئله اگر سرای را
اجاره گرفت برای ساکن شدن وقبض کرد ومدة گذشت ساکن نشد اجرة واجب آید
وچنانچه دابه باجرة گرفت تا انکه سوار شود بران دابه تا مکه رفت وسوار نشد بران دابه
واجب میشود بروا اجرة اگرچه سوار نشده است مسئله اگر غاصبی سرای را از مستاجر غصب کرد
اجرة ساقط شود وعقد از جانب شکسته شود یا نه ذکر کرده است قاضی فخر الدین در فتاوی
که عقد شکسته نمیشود ولیکن اجرة ساقط میشود مادام که اجیر در دست غاصب است
ودر هدایه است که عقد شکسته میشود واگر غصبیده شد در بعضی مدة ساقط میشود
مادام واجرة بقدر مدة غصب حاصل شد مسئله اگر مردی سرای را یا زمین را باجرة
داد واجاره دهنده راست که طلب کند اجرة هر روز مسئله اگر سرای ویا زمین را
استجار کرد خصم سرای وزمین را رسد که اجرة هر روز طلب کند مسئله اگر مردی شتر را
اجاره گرفت مر شتر تا بازار رسد که اجرة هر منزلی طلب کند وبقول قدیم امام اعظم رضی الله عنه

واجب نیست دادن چیزی از اجرت مگر بعد از استیفاء جمیع منفعت و همین قول
امام زفر است و بقول زفر از اجارت سرای طلب اجرة وقتی کند
که اجارت منقضی شود و در شتران وقتی که بهمه منتهی شود کازر و حصار و خیاط را
که رسد اجرت طلب کند بعد فراغ عمل خود مسئله اگر خبازی را در خانه خود برای
نان پختن اجیر گرفت تا یک قفیز آرد بیکدرم بپزد او مستحق اجرت نشود
تا نان را از تنور بیرون نیارد اگر پیش از بیرون آمدن نان از تنور بسوخت یا از
دست بیفتاد او را اجرت نیاید و گر نان بیرون آورد بعد ازو بسوخت بغیر
فعل او او را اجرت آید و ضمان نیاید و بر قول ابی یوسف و محمد مثل آرد را
ضامن شود و او را اجرت نبود و با جنس او بستاند و اجرة دهد مسئله هر که
طباخی را اجیر گرفت تا در مهمانی خوردنی بپزد او مستحق اجرة وقتی شود که خوردنی
از دیگها در کاسه کند مسئله مردی خشت زن را مزدور گرفت تا خشتها
بزند چون خشتها را استاده کند نزدیک امام اعظم مستحق اجرت گردد وقتی
که در [illegible] خشت زده باشد اما ابو یوسف و محمد اجر را وقتی مستحق بود
که خشتها را یکجا کند و بر هم نهد مسئله هر صنعتگری را که از اعمال او در عین
کالای اثری هست چنانچه کازر رنگریز و بردکوب مر او را رسد که کالا را
نگاه دارد تا اجرت اخذ کند پس اگر نگاه داشت و تلف شد بر وی ضمان
نیاید و اجره او را نرسد و بقول ابو یوسف و محمد خصم مخیر است اگر خواهد او را

تضمین



تضمین کند و او را غیر معمول و اجر او را نبود و اگر خواهد قیمت کالای معمول تضمین کند
و او را اجر دهد هر صنعتگری که از اعمال او اثری نیست در عین او را نرسد که کالا را
برای اجرت نگاه دارد چنانچه حمال و ملاح پس میت مر او را نبود حبس و بقول زفر
در هر دو وجه فیما له اثر او ما لا اثر له و صنعتگر را ولایت حبس کالا نیست اگر بر کارگر
شرط کرد که تو خود کار کنی او را نرسد که آن کار از دیگری کناند اما اگر اطلاق عمل کرد یعنی
کسی را تعیین نکرده بود آن صنعتگر را رسد که از دیگری تمام کناند اگر مرد را اجیر گرفت
که در فلان موضع برو و اعمال مرا بیار پس آن مزدور بعضی عیال او آنجا مرده یافت باقی
ماند کان را آورد مر او را باجرة بحساب مقداری که نفر آورده است رسد و امام جعفر
هندوانی [illegible] آنجاست که اندک باشد مونت بعضی از مونت کل و اگر برابر است
مونت ایشان پس او راست اجر تمام مسئله اگر اجیر گرفت که این مکتوب
در فلان شهری ببر و جواب بیار او آنجا رفت آن شخص را که برو فرستاده بود
مرده یافت همان مکتوب باز رسانید او را هیچ اجره نیاید نزدیک امام اعظم
و بقول محمد اجرة ذهاب یعنی رفتنی دهند اما از ابو یوسف دو روایت است بیک روایت
اجرت ذهاب واجب آید و بروایتی دیگر واجب نه اما اگر مکتوب همانجا رها کرده بازگشت
اجرة ذهاب بالاجماع مستحق شود مسئله اگر اجیر گرفت تا غله فلان شهر بفلان
برساند پس فلان را آنجا میت یافت باز آورد او را هیچ اجر نبود و بقول زفر اجر
بود و الله اعلم باب ما یجوز من الاجارت و ما یکون خلافا فیها مسئله

روا است اجارت خانها و دوکانها از برای سکونت را اگرچه بیان نکند که
در آنجا چه کار خواهند کرد و آنکه باجرت گرفت هرچه خوش آید در آن خانه و دوکان عمل
کند الا آنکه آهنگر و بردکوب و خراب کنان را ساکن نکند **مسئله** روا است اجارت
گرفتن زمینها برای زراعت اگر بیان کند اگر آنچه زراعت کند در آن زمین یا گوید
هرچه خوش آید زراعت بکن **مسئله** اجارت گرفتن زمین از برای بناء و نهال
کردن درست است و چون مدت اجارت گذشت او را لازم شود تا نهال و بناء را
برکند و زمین را فارغ کرده بخصم زمین تسلیم کند مگر آنکه صاحب زمین اختیار
کند بهاء آن نهال و بناء مقلوعا بدهد و نهال و بناء را مالک شود یا راضی شود خصم
زمین بترک آن نهال و بناء و زمین خود پس زمین ملک صاحب زمین
بناء و نهال کسی را که نهال و بناء کرده است و گر مدت اجارت تمام شد و در زمین
کاریست چنانچه انگور او را حکم درخت است اما اگر در زمین زراعت است و مدت اجارت
گذشته است ترک آورده شود تا بوقت ادراک و اجر مثل را صاحب زمین
مستحق شود اگر در زمین رطبه است یعنی گیاهی در شف وشوه و مدت او تمام
و راضی نشود مالک زمین رطبه باشد قلع کند او را است تا اجر و تسلیم کند زمین را
بمالک در آن حالی که فارغ باشد و گر راضی باشد صاحب زمین که باشد
رطبه است تا اجر است و زمین مالک را بود **مسئله** روا است اجارت دابه
برای سواری و بار کردن و روا است جامه باجرت گرفتن برای پوشیدن اگر

در اجارت



در اجارت دابه و جامه اطلاق کرد هر که را خوش آید سوار کناند و هر که را خوش آید آن جامه
بپوشاند اما اگر نام گرفت سوار را و پوشنده را پس مخالفت کرد و هلاک شد ضامن
گردد و حکم کد ادر هرچه مختلف شود باستعمال مستعمل **مسئله** آنکه مختلف میشود بمستعمل
حکم او چون مذکور است و هرچه مختلف نشود بمستعمل کردن مقید بقید نشود چنانچه شرط
کرد سکنی کسی را در خانه و سوار کند در ساکن دیگری را امکان مضرت باشد
چنانچه آهنگر و مثل آن خارج است چنانچه گذشت **مسئله** تسمیه کرد نوع و قدر را
مثلا پنج من بار کند از گندم مراو را است که بار کند مثل او در مضرت چنانچه جو و کمتر
از آن چنانچه کنجد و بار نکند آنچه اضر است چنانچه نمک و آهن اگرچه در وزن
برابر است **مسئله** اگر دابه هلاک شد بار دادن غیر معین دوم نفر را سوار کرده دابه
هلاک شد نصف قیمت دابه را ضامن شود و بحساب آنچه زیادت بار کرده است
اما این در صورتی است که دابه بار دو نفر حمل تواند آورد اما آن دابه طاقت نتواند
آورد اما آن دو نفر پس بهاء کل دابه را ضامن شود اگر شخصی استیجار کرد دابه را تا آنکه
بر وبار آن اندازد مقدار یکمن گندم و بر وی دو من انداخت پس ضامن شود و مقدار آن بار
که زیادت انداخته است مگر که آن دابه را طاقت بار نبود پس آن زمان ضامن
شود تمام قیمت آن دابه **مسئله** اگر مردی امینی را اجارت گرفت پس نزد و بلگام
کشید و دابه هلاک شد غارم کل قیمت شود نزدیک ابوحنیفه و نزدیک ابویوسف
غارم نباشد اگر فعلی متعارف کرده باشد و گر زد غیر معتاد و در محل غیر معتاد ضامن

شود باتفاق **مسئله** اگر مردی خر را با زین اجارت گرفت پس آن زین فرو آورد و بر وی پالان کرد
که مثل آن خر مثل آن پالان نکنند و خر هلاک شد نزدیک ابوحنیفه کل قیمت را تاوان واجب آید و نزدیک
ابویوسف و محمد همان قدر که زیاده شده تاوان واجب آید و گر آنچنان پالان انداخت که مثل آن
بر خر نه اندازند ضامن میشود بالاتفاق صورت مسئله آنست اول زین را فرو آورد و زین بجای او
دیگر انداخت ضامن نشود از آنکه زین سبکتر است از پالان **مسئله** اگر زین فرو آورد
و زین دیگر در آن انداخت که مثل آن زین نمی اندازند و دابه هلاک شد ضامن شود
**مسئله** اگر خری اجارت گرفته بود و حضت لم و راه را تعیین کرده بود و در راهی دیگر رفت
و در میان دو راه تفاوت بود و تفاوت چنانست که راه دورتر است و یا دشوار
تر است و یا راه ترسناک است و یا راه بر معین بود و او در راه بحر برد و آن خر تلف شد
ضامن میشود و گر بمقصد رسید اجرت رسد **مسئله** و گر زمین اجارت گرفت برای زراعت
گندم مثلاً و آنجا تره کاری کرد نقصان زمین ضامن شود و اجرة زمین نباید
اگر مردی خیاط را جامه داد تا پیرهن بدوزد و اجرتی معین کرد و او قبا دوخت خصم جامه
مخیر است در زیرا قیمت جامه تضمین کند و قبا را ترک آرد و گر خواهد قبا دوخته
بستاند و او را اجر مثل بدهد که از اجرت معین تجاوز نکند والسلام **باب الاجارة**
**الفاسد** **مسئله** فاسد کند عقد اجارت را شروط که مخالف و غیر مناسب عقد بود
چنانچه میگوید تو را اجاره میدهم من خانه را بدین شرط که درین خانه تو نمانی
چنانچه بیع را فاسد میکند و واجب شود باجاره فاسد اجر مثل و از مسمی تجاوز

نکند



نکند و بر قول زفر و شافعی واجب شود اجر مثل تا آنجا که رسد **مسئله** اگر داری اجارت
داد به یک درم در هر ماه اجاره در یک ماه صحیح بود و در باقی فاسد بود مگر آنکه جمله ماهها را بیان
کرده باشد پس اگر ساکن باشد در ماه دوم یک ساعتی اجرة تمام ماه لازم آید و نتواند
که صاحب دار سپردن کند **مسئله** اگر مقامی باجرة داد و یکسال بده درم صحیح بود
اگرچه قسط هر ماه تعیین نکرده است **مسئله** اگر مردی سرای یکسال اجرت
گرفته ابتداء مدت وقت عقد بود اگر در اول روز ماه بود بعده هر ماه معتبر بود
و گر در اثناء ماه بود سی کان بشمرند و در قول امام ابویوسف اول ماه سی روز شمرند
و باقی ماه ها باهله بشمرند **مسئله** درست است اجرت حمامی و درست نیست
جهانیدن است بر ماده اسب **مسئله** درست نیست اجرت بانگ نماز و حج و امامت
و تعلیم قرآن و علم فقه اما درین زمانه فتوی بر جواز است برای تعلیم قرآن و نزد
شافعی گفتن بانگ نماز و امامت و تعلیم قرآن و فقه باجرت درست بود **مسئله**
روا نیست اجیر برای سرود گوئی و نوحه کردن و ملاهی چنانچه مزامیر و طبل
و روا نیست اجارت مشاع بر قول ابی حنیفه مگر شریک خود و بر قول امام ابویوسف
و محمد و شافعی روا باشد بطریق نوبت صورت او آنست که باجرة دهد
نصیب خود را از سرای مشترک بدست کسی که شریک نیست روا باشد
و یا نصیب سرای خود سهم و یا نیمی منزه و یا نیمه دابه غیر شریک را باجرة دهد روا باشد
**مسئله** باجرت گرفتن دابه را باجرت معلوم باتفاق درست است و بطعام

وکسوت نزدیک ابوحنیفه روا باشد و بقول ابی یوسف و محمد بنان و جامه دایه کرفتن
روا نبود و اجرت دهنده را روا نبود که شوهر دایه را مانع باشد از وطی اگر دایه حامل شد
یا رنجور کشت اجاره فسخ کرده شود مسئله بر دایه واجبست اصلاح طعام صبی را
یعنی طعام را بخاید برای صبی و بخورد دایه چیزیرا که زیان کند صبی را و واجب است شستن
جامه صبی از بول وی نه از زیم مسئله اگر دایه در مدت اجارت کودک را شیر بز داد
در مدت اجارت او را اجرت نباید مسئله جامه را ریسمان خود داد تا بافد
و اجرت نیم یا ثلثی هم از آن جامه بستاند این اجارت فاسدست اجرت مثل
لازم آید و تمام جامه خصم را بود و همچنین اگر اجیر رفت برای حمل قفیزی مثلا هم از آن
طعام بستاند و این نیز اجارت فاسدست و او را اجر مثل آید و لیکن
آن اجیر مثل قفیز که مسمی بود نکند زد مسئله اگر مردی را اجیر کرفت تا امروز او
چندین من نان بپزد ببکید رم نزدیک ابوحنیفه این اجارت درست نیست و بقول
ابی یوسف و محمد درست باشد در عمل افتد تا اگر در نیمه روز تمام کند مستحق
کل اجرت شود و اگر تمام روز نپزد بر وی واجبست که روز دیگر بپزد کند و یا آنچه
دهد جایز است و گر اجارت کرفت و شرط کرد که دو بار جفت راند
یکی آن زمان که بستاند و یکبار آن زمان که با جبر تسلیم خواهد کرد و یا به
یکا و دو هکاو با سرکین ببیند از داین اجارت فاسدست مسئله اگر زمین را
زراعت اجارت کرفت بزراعت زمین دیگر را سکونت خانه را اجاره کرفت



برای سکونت بسکنی خانه دیگر روا نباشد و نزدیک امام شافعی روا باشد مسئله
اگر طعام مشترک میان دو کس پس یکی از ایشان اجارت میکرد این شریک خود را
تا آن طعام مشترک بفلان موضع برساند و او تمام برکرفت باجرت معلوم این اجارت
روا نباشد و اجرت نیابد او را و نزدیک امام شافعی روا باشد و اجرت مسمی واجب آید
مسئله اگر راهنی مرهون را از مرتهن اجارت کرفت جایز نبود و اجرت او را واجب نباشد
مسئله اگر زمین را باجارت کرفت و ذکر نکرد که زراعت خواهم کرد
و باد کرد زراعت کرد و یا نکرد که ما چه زراعت خواهم کرد این اجارت فاسد
اما اگر بعد زراعت کرد و اجل کذشت پس این اجارت نیز درست شود و خصم زمین را
اجر مسمی بود و نزدیک امام زفر این فاسده بود و اجر مثل لازم آید مسئله
اگر خری را تا به بغداد باجرت کرفت باجرت معلومه و ذکر نکرد که چه چیز بار
کرد و حمل کرد آنچه مردمان حمل میکنند اجارت روا نباشد پس در میان راه
در از کوش تلف شد ضمان نباید و گر بلکه رسید اجر مسمی خصم را رسد دیگر
خصومت کردند پس از آنکه زراعت کنند در مسئله اول ابتدا رسید
باد کنند در مسئله دوم عقد اجارت بشکنند دفعا للفساد باب ضمان
الاجیر اجیران بر دو نوع است یکی اجیر مشترک و دوم اجیر خاص اجیر مشترک
کسی است که عمل برای بسیاران کند مستحق اجرت نشود تا کار تمام
کند چنانکه رنگرز و کازر و ملاح بر دست او امانتست بهلاک شدن

ضامن نشود و بقول ابی حنیفه رضی الله عنه و بر قول ابی یوسف و محمد ضامن شود و فتوی
بر قول ایشان است مگر آنکه آتش غالب و یا غارت غالب و بکار بود مسئله هر چه تلف شود
از متاع بعمل او چنانچه پاره کردن گازر از کوفتن او و لغزیدن حمال و شکستن ریسمان
حمّال و غرق کشتن کشتی با کالا از کشیدن او ضامن شود و بقول زفر و شافعی ضامن نشود
و در مسئله غرق کشتی کشیدن کشتی او میان که غرق شدند ضامن نشود بالاتفاق مسئله
اگر خم کسی حمال شکست در راه حمال قیمت او را ضامن شود یعنی در مکانی که از آنجا برداشته بود
و او را اجره نباید و یا ضامن شود قیمت مقامی که شکسته است و اجر را مستحق گردد بحساب
آن قدر راه مسئله ضامن نشود حجام بانشتر زدن و یا بزاغ یعنی بیطار بهایم و یا فصاد یعنی رگ زن
آدمی اگر از موضع معتاد در آنجا در نگذرد اند مسئله اجیر خاص کسی است که مستحق اجر شود بتسلیم نفس
خود را در مدة اجارة و اجرة واجب آید اگر چه عمل نکنند چنانچه اجیر گرفته شد یکماه برای خدمت
و یا برای چرانیدن گوسفند و اجیر ضامن نشود و اگر چه عمل او تلف شد مسئله اگر تردید کرد
تردید عمل در جامه نوعی و زمانی یعنی اگر خیاط را گفت اگر آن جامه پارسی بدوزی دو درم و یا گفت
امروز بدوزی دو درم و اگر فردا بدوزی یکدرم پس اگر اول روز دوخت دو درم آید اگر دوم روز
دوخت دو درم آید و اگر دوم روز دوخت اجر مثل را مستحق بود و لیکن از یکدرم زیاده ندهد
و نزدیک امام ابو یوسف و محمد هر دو شرط درست است پس اگر امروز دوخت یکدرم و اگر فردا
نیم درم دهد و نزدیک زفر و شافعی هر دو شرط فاسد بود و او را اجر مثل واجب آید اگر گفت
اگر ساکن کنم درین دوکان و یا درین خانه عطار را اجرة دوکان یکدرم و اگر آهنگر ساکن کنم

اجرة دوکان



اجرة دوکان ده درم این اجارت درست بود و نزدیک صاحبین این اجارت فاسد است
و اگر دابه را اجارت گرفت و گفت باجرت دادم ترا این دابه را تا بمکه بیکدرم و اگر بمدینه
بری ده درم پس اگر تا کوفه برد تا مدینه برد دو درم دهد پس اگر اجاره جایز بود و یا گفت بدین دابه
اگر شعیر بار کنم نیم درم و اگر برو گندم بار کنم یک درم بر قول ابی حنیفه رحمة الله علیه روا بود
و بر قول ابی یوسف و محمد روا نبود مسئله اگر بنده کسی را برای خدمت باجرة گرفت در سفر این
بنده را نتواند برد مگر آنکه مولی او شرط کرده باشد که این را بسفر برد اگر بنده محجور را اجیر گرفت
بمدت یک ماه و مزد بر وی داد نتواند که مستاجر ازین بنده مزد باز ستاند مسئله اگر بنده مغصوب
مزدوری کرد غاصب مزد از بنده بستاند و بخورد ضامن نشود و بقول ابی یوسف و محمد ضامن
شود و اگر مولی عین اجرة باید بستاند اگر بنده اجرة قبض کرد بالاتفاق جایز بود مسئله اگر بنده را
اجارة داد بدو ماه معین یک ماه بچهار درم و یک ماه بپنج درم جایز بود و در ماه اول چهار درم
واجب شود و در ماه دوم پنج درم واجب شود مسئله اگر بنده را استیجار کرد یکماه بیکدرم
و در ماه اول مستاجر بنده را قبض کرد و در آخر ماه بنده گریخته و یا بیمار شد مستاجر میگوید که
بنده در زمان قبض گریخته و یا بیمار شده بود و مولای میگوید که یا پیشتر که ازین زمان
گریخته و یا بیمار شده است بعد از آن ترا من سلامتی سپرده ام بحکم حال گذشته قول مستاجر معتبر
بود اگر در وقت اختلاف بنده بیمار بود و یا گریخته و اگر بنده صحیح و حاضر است قول مالک
معتبر بود مسئله میان خیاط و مالک جامه اختلاف شد صاحب جامه میگوید که فرموده ام که
قبای بدوزی و درزی میگوید که پیراهن فرموده و یا مالک جامه رنگرز را میگوید که رنگ سرخ

فرموده ام بوزنگ زرد کردی رنگرز میگوید که رنگ زرد میگوید فرده در هر دو مسئله قول
صاحب معتبر بود بسو کند اگر مالک جامه میگوید که بی مزد عمل کرده و صانع میگوید که بشرط مزد
عمل کرده ام قول صاحب جامه معتبر بود و بقول ابی یوسف اگر این صانع معروفست
قول او معتبر بود و فرموده است امام محمد رحمة الله علیه اگر باشد صانع مشهور بگرفتن
مزدوری باین حرفت پس قول او معتبر است و فتوی برین قول است تا اینجا باب
فسخ اجارت اگر سرائرا استیجار کرد برای سکنی و در وی عیبی یافت که سکنی را زیان میدارد
تواند که فسخ کند مسئله اگر سرائرا اجارت گرفت و آن سرای خراب شد و یا زمین را
استیجار گرفت برای زراعت و از ان زمین آب منقطع شد و یا اسیا را استیجار
گرفت و آب از آسیا منقطع شد مستاجر تواند که اجاره را فسخ کند و بقول امام
شافعی شکسته نمیشود و آن اجاره بموت ایشان مسئله اگر یکی از متعاقدین بمیرد مستاجر
برای خود اجاره بسته است اجاره فسخ شود و اگر برای دیگر عقد اجاره بسته است
وکیل یا وصی بود و یا متولی در وقف بود بموت او اجاره فسخ نشود مسئله عقد اجاره
بخیار شرط و بخیار رویت و بعذر تواند که فسخ کند و عذر آن بود که عاقد عاجز بود که
اجاره نگذرد مگر بتحمل ضرری زاید که بسبب اجاره مستحق نشده است چنانچه مردی اجیر گرفت
تا دندان او برکند بسبب درد و پس از برکندن درد وی آرامید و یا اجیر گرفت برای
مهمانی عروس طعام پزد و زن خلع کرد و یا دوکان را استیجار کرد برای دوکان داری و مال او هلاک شد
و یا مالک دوکان مفلس شد و بر وام هابر آنچه بمجاینه و یا به بیان یا با قرار و بجز دکان



ملک دیگر ندارد در جمیع مسایل قاضی اجاره فسخ کند و همچنین اگر دابه را استیجار کرد برای
سفر و از سفر بماند چنانچه برای طلب غریمی میرفت و غریم حاضر شد و یا برای آن حج میرفت
و وقت حج گذشت این عذر بود و تواند که اجاره فسخ کند فاما مکاری نتواند که بسبب
عذر اجارت فسخ کند یعنی مکاری میخواهد که در سفر نرود و بدین فسخ اجاره نکند و بقول شافعی
اجاره فسخ نکند مگر بسبب مسئله اگر زمین را استیجار کرد و یا عاریت خواست و در
دو ماه زمین آتشی زد و چیزی از زمین دیگر بسوخت ضامن نشود مسئله اگر درزی و یا زرگر
کسی را در دوکان خود نشاند تا کار کند و با او بنصف اجرت شرط کرد جایز بود مسئله
اگر شتر را استیجار کرد تا بر و محمل کرد نهد و دو کس سوار شوند تا مکه جایز بود و تواند که
محمل بر وان نهد که در عادت باشد و اگر صاحب شتر محمل را ببیند بهتر بود و نزد امام شافعی
این اجاره درست نیست زیرا آنچه ان محمل صاحب شتر دیده است اگر شتری استیجار کرد
تا مقداری از توشه بار کند و از ان توشه مقداری از راه بخورد و اگر عوض آنکه خورده است
در توشه زیاده کند جایز بود مسئله عقدها درست اند در حالتی که مضاف اند بوقت بسپرده است
اجاره و فسخ اجاره و مزارعة و مضاربت و وکالت و کفالت وصی گردانیدن
و وصیت کردن و قضا دادن و امین گردانیدن و طلاق گفتن و آزاد کردن و وقف و
و بقول شافعی اضافت اجارت بوقت جایز بود عقدهائی که مضاف که جایز نبوده است
بیع و اجاره بیع و فسخ بیع و قسمت و شرکت و هبه و نکاح و رجعة و صلح از مال و ابرا از
وام [illegible] کتاب المکاتبة کتابت عبارت از آزاد کردن مملوکست بمال در حال و در وقت [illegible] در مستقبل

مسئله اگر بنده و یا کنیزک را مکاتبه کردانید بر مالی و او قبول کرد مکاتبه شود
اگر بنده صغیر عاقل را مکاتبه کردانید بمالی و او قبول کرد جایز بود و بقول شافعی درست نیست
مکاتبه کردانیدن صغیر را خواه عاقل باشد خواه غیر عاقل مسئله کتابت بمال حال و یا مؤجل
و یا بنجوم جایز بود تا اگر مکاتبه کردانید بشرطی که مال کتابت در حال ادا کند و یا چندین بار
مهلت و یا در ماه چندین درم ادای کند جایز بود و بقول شافعی حال جایز نبود البته با مهلت باید
مسئله اگر مولی بنده را گفت بر تو هزار درم که بنجوم ادا کنی نجم اول فلان و نجم آخر فلان
چندین هزار درم ادا کنی آزاد باشی و اگر عاجز شوی بنده باشی و بنده قبول کرد مکاتبه
شود و از دست مولی بیرون رود و فاما از ملک مولی بیرون نیاید تا آن زمان که مال
ادا کند مسئله اگر مولی کنیزک مکاتبه را وطی کرد و یا بر وی یا بر فرزند او جنایت کرد و یا مال
او تلف کرد ضامن شود و اگر مسلمانی بنده خود را بر قیمت او و یا بر خمر او یا خوک
مکاتبه کردانید کتابت فاسد شود و اگر بنده خمر ادا کرد آزاد شود و لازم شود بر وی که
در قیمت خمر خود برای مولی سعایه کند و اگر قیمت سعایه زیاده از مسمی است زیاده
واجب شود و اگر کم از مسمی است نقصان نکنند و بقول زفر با ادای خمر آزاد نشود و بعد از
ادای قیمت آزاد شود مسئله اگر مکاتبه کردانید بنده خود را بر چیزی معین که در ملک او نیست
جایز نبود بر قول مختار مسئله اگر مکاتبه کردانید بهزار درم بر آنکه مولی بنده غیر معین دهد بمکاتبه
جایز بود و هزار درم بر قیمت مکاتبه و بر قیمت بنده وسط قسمت کنند حصه
بنده وسط ساقط شود و مالی باقی مکاتبه شود مسئله اگر مکاتبه کردانید بر کالای معین از دیگری

کتابت فاسد



کتابت فاسد شود مسئله اگر مکاتبه کردانند بر حیوانی غیر موصوف جایز بود و مراد آنست
که جنس بیان کرده و وصف و نوع بیان نکرده بر قول ما و بر قول شافعی کتابت بر حیوان
جایز نبود مسئله اگر کافری بنده کافر را مکاتبه کرداند بر خمر جایز بود و هر کدام که از ایشان
مسلمان شود قیمت خمر برای مولی واجب شود و چون مولی قیمت خمر قبض کرد مکاتبه
آزاد شود باب ما یجوز للمکاتب ان یفعله مسئله جایز است که مکاتبه بخرد و بفروشد و یا در سفر
رود و اگر چه مولی شرط کرده است که مکاتبه از شهر بیرون نیاید مسئله اگر مکاتبه بنده خود را
مکاتبه کرداند و یا کنیزک را بکسی تزویج کرد جایز بود و بقول زفر و شافعی اگر مکاتبه
بنده خود را مکاتبه کرد جایز بود مسئله اگر مکاتبه دوم مال کتابت بمکاتبه اول ادا کرد
پیش از آنکه مکاتبه اول ادا کند و پیش از آنکه آزاد شود ولاء مکاتبه دوم مولی را
بود و اگر بعد از آزاد شدن مکاتبه اول بمکاتبه دوم مال کتابه ادا کرد ولاء مکاتب
دوم مکاتبه اول را بود مسئله اگر مکاتب باذن مولی زن خواهد جایز بود مسئله بخشیدن
مکاتبه و صدقه دادن او جایز نبود مگر مانند کاجر مسئله اگر مکاتبه مباح نبود نفس مال
و یا وام دهد و یا بنده را آزاد کند اگر چه بمالی باشد و یا نفس بنده را هم بدست
بنده بفروشد و یا بنده را تزویج کند جایز نبود و همچنین پدر و وصی در ملک
صغیر بمنزله مکاتب اند یعنی در آنچه که مکاتبه تصرف کرد میتواند کرد ایشان نیز میتوانند
کرد و هر تصرفی که مکاتب نتواند ایشان نیز نتوانند و مضارب و شریک هیچ
یکی از این عقود نتوانند کرد مسئله اگر مکاتبه پدر و یا پسر خود را خرید در کتابت او در آیند

وکر برادر ویا ذو رحم محرم دیگر را که ولاء وقرابتی بدارند بخرید در کتابت درنیاید
وبقول ابی یوسف ومحمد درآید اکر مکاتبه ام ولد خود را یا فرزند صریح این ام
ولد جایز بود وکر مکاتبه را از کنیزک خود فرزندی زاد فرزند در کتابت درآید
و ولاء وکسب وفرزند مکاتب را بود مسئله اکر مکاتب کنیزک خود را
به بنده خود تزویج کرد بعده هر دو را مکاتب کردانید وازیشان فرزندی زاد
این فرزند در کتابت مادر درآید وکسب این فرزند مادر را بود مسئله اکر مکاتب
ویا بنده ماذون باذن مولا زنی خواستند بر کمان آنکه آن زن آزاد است وازین
زن فرزند آورد وبعده مردی این زن را باستحقاق برد فرزندان این زن بنده باشند
وبقول محمد آزاد بقیمت مسئله اکر مکاتب کنیزکی را بشرا فاسد خرید بعد از وطی رد
کرد بر بایع ویا کنیزکی را بشرا درست خرید وبعد از وطی مردی باستحقاق برد
در هر دو صورت عقر این کنیزک بر مکاتب در حال واجب شود مسئله
فصل اکر مکاتب بی اذن مولی کنیزک را نکاح کرد ووطی کرد عقر واجب شود
بعد از عتق مسئله اکر مکاتبه از مولی خود فرزند آورد این مکاتب را
اختیار بود ویا بر کتابت ثابت باشد ویا خود را عاجز کند از بدل کتابت ام
ولد شود مسئله اکر مولی ام ولد ویا مدبر خود را مکاتب کرد جایز بود وبموت مولی ام
ولد بی عوض بی سعایت آزاد شود فاما درین صورت حکم مدبر آن بود که اکر مولی را
بجز این مدبر مال دیکر نیست مدبر مخیر بود ویا در ثلثان قیمت سعایت کند ویا از



جمیع مال کتابت سعایت کند وبقول ابی یوسف در اقل از ثلثان قیمت واز
کل بدل کتابت سعایت کند وبقول محمد در اقل از ثلثان قیمت واز ثلثان بدل
سعایت کند مسئله اکر مولی مکاتب خود را مدبر کردانید جایز بود واین مکاتب را
خیار بود یا بر کتابت ثابت باشد ویا نفس خود را از بدل کتابت عاجز کند
ومدبر شود وکر بر کتابت ثابت باشد ومولی بمرد وبجز او مال دیکر ندارد این مدبر مخیر بود
در ثلثان قیمت سعایت کند ویا در ثلثان مال کتابت سعایت کند وبقول
ابی یوسف ومحمد آنچه کمتر است دران سعایت کند مسئله اکر مولی مکاتب خود را
آزاد کرد آزاد شود ومال کتابت از وی ساقط شود مسئله اکر مکاتب کردانید
بهزار درم با یکسال بعده بر پانصد درم حال صلح کرد جایز بود مسئله اکر بیمار
بنده خود را مکاتب کردانید بدو هزار درم تا یکسال وقیمت این بنده هزار
درم است ومولی بمرد وبجز این مکاتب مال دیکر نداشت وورثه او را اجازت نکردند
این مکاتب ثلثان دو هزار در حال ادا کند وباقی مهلت دهد ویا نفس خود را
جبر کند وباز بنده شود وبقول محمد ثلثان یکهزار در حال ادا کند وباقی بمهلت دهد
مسئله اکر بیمار بنده را مکاتبه کردانید بهزار درم بمهلت یکسال وقیمت او دو هزار
درم است ورثه اجازت نکردند وبجز او مال دیکر نداشت ثلثان قیمت در حال
ادا کند ویا بنده شود باتفاق کتاب الحجر عن عبد مسئله اکر آزادی مولی
بنده را کفت که بنده خود را مکاتب کن بهزار درم برانکه اکر من هزار درم تو را ادا

کم ادا آزاد باشد و مولی بدین شرط مکاتبه کرد او هزار درم ادا کرد و بعده بنده
آزاد شود و اگر پیش آزاد کردن اسماع این عقد کتابه فضولیه بنده رسید
و بنده قبول کرد مکاتبه شود مسئله اگر مولی بنده حاضر و غایب خود را مکاتبه
کرداند و حاضر قبول کرد جایز بود و هر کدام که ادای کند هر دو آزاد شوند و هر که
از ایشان ادای کرد بر دوم رجوع نکند و مولی نتواند که غایب را برای بدل
کتابت بگیرد و اگر بنده کتابه را قبول کرد قبول او لغو بود مسئله اگر کنیزکی را مکاتبه
کرداند بهزار درم از نفس او و از دو پسر خورد او جایز بود و هر کدام
که از ایشان ادا کند بر دیگری رجوع نکند والسلام باب کتابة العبد المشترک
مسئله بنده ایست مشترک میان دو کس یک شریک مر شریک دوم را اذن کرد
تا نصیب خود را بهزار درم مکاتبه کند و بدل کتابت قبض کند پس شریک آذن
نصیب خود را مکاتبه کرداند و مقداری از هزار درم قبض کرد و بعد مکاتبه از
ادا باقی از هزار عاجز شد مال مقبوض قابض را بود و آن غلام در هر دو مشترک
بود و بقول ابی یوسف و محمد هر دو شریک را بود و آن بنده مکاتبه در میان
ایشان بود مسئله کنیزکی است مشترک میان دو کس شریکان این کنیزک را
مکاتبه کردند یکی از این شریکان وطی کرد و این کنیزک فرزند آورد و واطی دعوی
نسب کرد و بعده شریک دوم نیز این کنیزک را وطی کرد کنیزک فرزند آورد و واطی
دوم نیز دعوی نسب کرد و بعده کنیزک از ادا بدل کتابت عاجز شد کنیزک ام ولد

ولد واطی



ولد واطی اول بود و مدعی اول برای شریک دوم نیمه قیمت کنیزک و نیمه عقر کنیزک
ضامن شود و شریک دوم برای شریک اول تمام مهر کنیزک و قیمه فرزند ضامن
و نسب فرزند از این شریک ثابت شود و هر کدام که عقر کنیزک با کنیزک دهد
جایز بود پیش از عاجز شدن آن کنیزک و چون عاجز شد آن کنیزک مهر را
رد کند بسوی مولی اول و بقول ابی یوسف شریک اول برای شریک دوم
نصیب قیمت مکاتبه ضامن شود و بقول محمد آنچه کمتر بود از نصف قیمة کنیزک و از نصف
باقی از بدل کتابه شریک اول برای شریک دوم ضامن شود و بقول ابی یوسف
و محمد نسب ولد دوم از شریک دوم ثابت نشود و قیمت ولد بر وی واجب نشود
و اگر شریک دوم کنیزک را وطی نکرد ولیکن مدبر کرداند بعده کنیزک از ادا
مال کتابت عاجز شد مدبر قیمة کنیزک و نصف عقر او ضامن شود و باطل شود
و کنیزک ام ولد شریک اول بود برای شریک دوم نصف قیمه کنیزک و نصف
عقر او ضامن شود و فرزند شریک اول او بود مسئله اگر دو شریک کنیزکی مشترک را
مکاتبه کردند بعده یک شریک آزاد کرد و او توانگر است بعده کنیزک از ادا مال
کتابت عاجز شد آزاد کننده برای شریک دوم نیمه کنیزک ضامن شود
و بدان نصف قیمت رجوع کند بر کنیزک و بقول ابی یوسف و محمد رجوع نکند
مسئله بنده ایست مشترک میان دو کس یکی شریک این بنده را مدبر کرد بعده
شریک دوم آزاد کرد و او توانگر است شریک اول مخیر بود با شریک دوم را

به نیم قیمت مدبر تضمین کند و باید را در نصیب خود سعایه فرماید یا آزاد کند
و اگر شریک اول آزاد کرد بعده شریک دوم مدبر کرد شریک دوم نتواند که شریک
اول را تضمین کند بلک بنده را در نصیب خود سعایت فرماید یا آزاد کند
و بقول ابی یوسف و محمد در مسئله اول اتفاق شریک دوم باطل بود و شریک
اول برای شریک دوم نصف قیمت بنده ضامن شود اگرچه درویش بود و در مسئله
دوم تا بر شریک اول برای شریک دوم نصف قیمت بنده ضامن شود اگر
توانگر بود و اگر درویش است بنده در نصف قیمت برای شریک دوم سعایت کند
باب موت المکاتبه و عجزه و موت المولی مسئله اگر مکاتب عاجز شد از ادای یک نجم
و او را مالی است در سفر که بخواهد رسید یا وامی یافتنی دارد حاکم تعجیل نکند
در تعجیز او تا سه روز منتظر باشد اگر سه روز گذشت و مال حاصل نشد و مولی طلب
تعجیز بنده میکند حاکم تعجیز کند و کتابت فسخ کند و بقول ابی یوسف تا از دو نجم
عاجز نشود و فسخ کتابت جایز نبود مسئله اگر مکاتب از یک نجم عاجز شد و مولی
برضاء مکاتبه کتابت را فسخ کرد جایز بود اگرچه حاکم حکم نکرده است و چون کتابه را
فسخ کردند احکام رقیه باز آید و هرچه از کسب حاصل کرده است مولی را بود
مسئله اگر مکاتبه بمرد و مالی گذاشت کتابت را فسخ نکنند و بدل کتابه از مال او
دهند در آخر جزو از اجزاء حیاة او حکم بعتق او کنند و آنچه از ادا بدل کتابه ماند
فسخ نکنند بدل کتابت باقی ماند بورثه مکاتبه دهند و فرزندان او آزاد شوند

و بقول شافعی



و بقول شافعی کتابه باطل شود و او بنده مرده باشد و آنچه گذاشته است مولی را بود
مسئله اگر مکاتبه بمرد و مالی نگذاشت و فرزندی گذاشت که در حال کتابت
زاده است فرزند بدل کتابه پدر سعایه کند بر نجوم پدر و چون ادا کرد حکم
کنند که او و پدر او پیش از موت آزاد شده است مسئله اگر مکاتب بمرد
و فرزندی گذاشت که در حال کتابه خریده است اگر فرزند بدل کتابت پدر
در حال ادا کند آزاد شود و اگر در حال ادا نکرد بنده شود و بقول ابی یوسف و محمد
کتابه پدر بر نجوم پدر ادا کند مسئله اگر مکاتبه پسر خود را خرید و بمرد و بدل
کتابت گذاشت پسر از وی میراث برد و همچنین اگر مکاتبه و پسر او هر دو یک عقد
کتابت مکاتبه شده اند در این صورت نیز پسر میراث برد مسئله اگر مکاتبه تزوج کرد
و فرزندی از زنی حره گذاشت و وامی یافتنی دارد که بدل کتابه بدان ادا شود
فاما بدل کتابت ادا نکرده است که فرزند او جنایتی کرد و بارش جنایه بر عاقل
مادر حکم شد این حکم کتابه گرد عاقل یا در حکم تعجیز مکاتبه نبود و اگر موالی مادر فرزند
و موالی پدر او در ولاء او خصومت کردند و برای موالی مادر حکم شد این حکم حکم بود
بر تعجیز مکاتبه مسئله اگر مکاتبه از کسی زکات یافت و به مولی ادا کرد بعده
عاجز شد از اداء مال کتابه مولی را حلال بود مسئله اگر بنده جنایت کرد پیش
از آنکه مولی را جنایت او معلوم شود این بنده را مکاتبه کرد است بعده بنده
عاجز شد از اداء مال کتابت پس بر مولی لازم شود که بنده را بولی جنایه

دفع کند و یا ارش جنایت دهد و بنده را باز خرد و همچنین اگر مکاتبه جنایت کرده
و هنوز بجنایت حکم نشده بود که بنده عاجز شد از ادای مال کتابت نیز بر مولی
واجب شود که آن بنده را دفع کند و یا فدای دهد و بقول زفر ارش جنایت وام بود
بر مکاتبه و تواند که بنده را برای ارش جنایت بفروشند و گر بجنایت حکم شد
بر مکاتب و او عاجز شد و از ادای بدل کتابت ارش جنایت دین بود بر مکاتب
و برای این وام بفروشند مسئله اگر مولی مکاتب بمرد کتابت برو کتابت فسخ نشود
و مکاتب مال کتابت را بورثه او یا بر آن بنجوم ادا کند مسئله اگر همه ورثه
مکاتب را آزاد کردند آزاد شود و مال کتابت ازو ساقط شود و گر بعض از ورثه
آزاد کردند عتق نافذ نبود و نزدیک امام شافعی عتق او صحیح بود والسلام
الولاء اگر مولی مملوک خود را آزاد کرد ولاء او مولی را بود و همچنین اگر بنده آزاد شد
بسبب تدبیر و کتابت و استیلاد و یا بسبب ملک قریب و در مثال
نیز ولاء مولی را بود مسئله اگر شرط کرد که ولاء نباشد شرط باطل بود و ولاء مولی را بود
مسئله اگر بنده زید کنیزک عمر را نکاح کرد و مولی کنیزک را آزاد کرد و او حامله
بود کنیزک و حمل او آزاد شوند و ولاء این حمل مولی مادر را بود همیشه و ولاء از
مولی مادر انتقال نشود و گر کنیزک بعد از عتق فرزند آورد بیشتر از شش ماه
ولاء فرزند مولی مادر را بود و چون بنده آزاد شود ولاء پسر را بجانب مولی
خود بکشد و ولاء از مولی مادر منتقل شود و مولی پدر را شود مسئله اگر عجمی غیر معتق

معتقه



معتقه غیر را نکاح کرد و این معتقه فرزند آورد ولاء فرزند مولی مادر را بود و همچنین اگر پدر
عجمی حره یا دیگر عقد ولا است نیست نیز ولاء فرزند مولی مادر را بود و بقول ابو یوسف در هر دو
فصل ولاء فرزند مولی مادر را نبود و موالی فرزند موالی پدر او باشند مسئله آزاد کننده
مقدم است در میراث از قرابتان و ذوالارحام و آزاد کننده موخر است از
عصبه نسبی مسئله اگر عتیق بعد از موت را بمرد میراث پسران مولی را دهند دختران
اورا زنان را ولا نیست مگر که مملوک خود را آزاد کرده باشند و یا آزاد کرده
ایشان بنده را آزاد کرده باشد و یا این زنان مکاتب کرده باشند و مکاتب ایشان
دیگری را مکاتب کرده باشند و یا مدبر ایشان مدبر کرده باشند مسئله
اگر مردی بدست زید اسلام آورد و با او عقد ولات برا کند زید ازین مسلمان میراث
برد و خون بهای او دهد و یا بدست زید اسلام آورد و با عمر عقد ولات
در هر دو صورت ولاء جایز بود و میراث او مولی موالات را بود و دیت او نیز
مولی موالات دهد و گر او را وارثی نبود و گر وارثی دیگر باشد اگرچه ذوالارحام بود
چون عمه و خاله و غیر آن و از زنان و دیگر از مولی موالات اولی و بقول شافعی
عقد موالات صحیح نیست مسئله تواند مولی موالات بحضور مولی اصلا از
موالات انتقال کند و با دیگری عقد موالات بندد مادام که مولی اصلی از
و دیت نداده است و اما عتیق نتواند با دیگری عقد موالات بندد مسئله
اگر زنی با مردی عقد ولاء بست بعده فرزند آورد که پدر او معلوم نیست فرزند

نیز در ولاء مادر در اید و سلام کتاب الاکراه اکراه عبارت از فعلی است که مردم بر دیگری کند
پس رضا بدان زایل شود و شرط اکراه آنست که اکراه کننده را قدرت بود بر تحقیق
آنچه بدان تهدید میکند و می ترساند سلطان بود و یا دزد نیز و ترسیدن مکره شرط است
از آنچه تهدید میکند و می ترساند مسئله اگر اکراه کرده شد بر بیع و یا بر شرا و یا
باقرار و یا اجارت بخوف کشتن و یا بزدن سخت و یا بحبس در مدت دراز مکره
مخیر بود بعد از زوال اکراه در اجازت و فسخ بیع و هم چنین است در شرا و
و اقرار و اجارت مسئله در بیع اکراه بعد از قبض ملک ثابت شود و بقول زفر
ملک ثابت نشود مسئله اگر بایع ثمن بطوع قبض کرد اجازت بود هم چنین
اگر بطوع تسلیم مبیع کرد نیز اجازت بود مسئله اگر مبیع در دست مشتری
هلاک شد و مشتری مکره نیست و اکراه بر بایع است مشتری قیمت مبیع
برای بایع ضامن شود و مکره تواند که اکراه کننده را تضمین کند مسئله
اگر اکراه کردند بر خوردن گوشت خوک و یا مردار و یا خون و یا بر آشامیدن
خمر بحبس کردن و یا زدن و یا بقید کردن حلال نبود که بخورد مگر که بکشتن
و یا ببریدن عضو ترساند درین صورت حلال بود که بخورد و روا نبود که صبر کند
و خود را بکشاند و اگر صبر کرد و نخورد و کشته شد بزه کار بود مسئله اگر اکراه کردند
تا مال مسلمان را تلف کند و یا کافر گردد بخدای عز و جل و یا حضرت پیغامبر را
علیه الصلوة والسلام دشنام گوید و اکراه بکشتن و یا ببریدن عضو است حضرت

که اظهار



که اظهار کلمه کفر کند و یا مال مسلمان را هلاک کند و با کراه اظهار کرد و دل او بایمان آرمیده بود
و بزه کار نبود و اگر کلمه کفر نگفت و مال مسلمان را هلاک نکرد و [illegible] صبر کرد تا کشته شد
مثاب و ماجور بود و اگر اکراه بکفر یا بهلاک مال مسلمان بحبس و ضرب و قید بود روا نباشد
که کفر گوید و مال مسلمان هلاک کند و صاحب مال بعد از زوال اکراه تواند که از
اکراه تواند که از اکراه کننده تاوان بستاند مسئله اگر اکراه کردند برای کشتن دیگری
بغیر حق بخوف کشتن روا نباشد که بکشد و صبر کند تا کشته شود و اگر کشت آن دیگر را
بزه کار شود و قصاص بر اکراه کننده واجب شود و بقول ابو یوسف بر هیچکس
واجب نشود و بقول شافعی بر هر دو واجب شود بر اکراه کننده و بر کشنده
اکراه کردند تا زن را طلاق گوید و بنده آزاد کند پس او زن را طلاق گفت
و بنده را آزاد کرد طلاق واقع شود و بنده آزاد شود و در طلاق پیش از دخول
طلاق گوینده و آزاد کننده بقیمت بنده و نیمه مهر بر اکراه کننده رجوع
کند و بقول شافعی رحمة الله طلاق واقع نشود و بنده آزاد نشود مسئله
اگر اکراه کرد برای مرتد شدن و او ردت اظهار کرد و دل او آرمیده بود بایمان
زن او میانه نشود کتاب الحجر مسئله حجر عبارة از منع کردنست از تصرف بقول
و بفعل یعنی حجر در اقوال بود نه در افعال و اسباب حجر صغر و بندگی و دیوانگی است
مسئله تصرف بنده و کودک بی اذن مولی و ولی جایز نبود مسئله تصرف دیوانه
مغلوب بهیچ حال روا نباشد و هر که از ایشان روا نباشد و هر که خرید یا فروخت

واو خریدن و فروختن میداند ولی مجز بود در اجازت و فسخ مسئله اگر صبی و مجنون
و بنده مال کسی هلاک کردند ضامن شوند مسئله اگر کودک و یا مجنون برای
برای کسی اقرار کردند نافذ نبود مطلقاً خواه اقرار بمال کنند خواه بقصاص خواه
بحدودها خواه بطلاق خواه بعتاق و اقرار بنده در حق بنده نافذ است و در حق
مولی نافذ نیست تا اگر برای شخصی بمالی اقرار کرد و در حال بر وی لازم شود مسئله
اگر آزادی عاقل و بالغ سفیه است بر وی حجر جایز نبود و بقول ابی یوسف و محمد
و شافعی بر سفیه جایز بود مسئله اگر کودکی بالغ شد و رشید نیست مال او
بدو تسلیم نکنند تا بیست و پنج ساله نشود و اگر پیش مدة تصرف در مال خود
تصرف جایز بود و چون بیست و پنج ساله شد و در وی رشد ظاهر نشد داو هم معتد است
و مال او بدو ننهند و بقول ابی یوسف و محمد تا رشد ظاهر نشود مال او بدو ندهند
مسئله بر حر عاقل و بالغ بسبب فسق و غفلته و دام حجره جایز نبود و بقول ابی یوسف
و محمد بجز فسق جایز بود که حجره کنند و بقول شافعی جایز بود که بهمه اسباب
حجر کنند مسئله اگر وام داران طلب حبس مدیون کردند حبس کنند تا مال خود
بفروشد و وام ادا کند مسئله اگر مال مدیون و مال دین از جنس دراهم است قاضی
تواند که بی امر مدیون وام او ادا کند و اگر عوض و عقار است قاضی تواند که بفروشد
و بقول صاحبیه قاضی تواند که بفروشد رخت او و زمین او اگرچه رضا ندارد
مسئله حجر بسبب افلاس جایز نبود و بقول ابی یوسف و محمد اگر غرما طلب حجر مفلس کنند

قاضی حجر



قاضی حجر کند مسئله اگر مردی مفلس شد و بدست او کالاست که از مردی
معین خریده است بالایع این کالا را با وام داران دیگر برابر بود و بقول شافعی
قاضی بطلب بایع و مشتری حجر کند و بایع را اختیار فسخ بود فصل بلوغ غلام
کودک باحتلام و حبلام و حامل کردن و بانزال بالغ بود و اگر این علامات
موجود نشد و هژده سال تمام شد بالغ بود و بلوغ جاریه بحیض و احتلام
و حامل شدن بود و اگر این علامات موجود نشد بالغ نشود تا هفده سال تمام نشود
فاما فتوی بر این است که چون کودک و جاریه پانزده ساله شوند حکم کنند ببلوغ
و این قول ابی یوسف و محمد و شافعی است مسئله ادنی مدة بلوغ در حق کودک
دوازده سال است و در حق جاریه نه سال مسئله اگر کودک و جاریه مراهق شدند
و گفتند که بالغ شدیم تصدیق کنند و احکام ایشان احکام بالغ باشد
کتاب المأذون مسئله اذن عبارة از گشادن حجر است و اسقاط حق است پس اذن
موقت بوقتی مخصوص بنوعی نشود تا اگر بنده را اذن کرد یک روز یا یکماه پیوسته
مأذون شود و همچنین اگر اذن کرد بنوعی از انواع تجارة در جمیع انواع مأذون
شود مسئله اذن ثابت شود بسکوت تا اگر مولی بنده را دید که خرید و فروخت
میکرد و مولی ساکت بود بنده مأذون شود و بقول زفر و شافعی مأذون نشود مسئله
اگر مولی بنده را اذن عام کرد و بخریدن کالا مقید نکرد جایز بود که بخرد و بفروشد
و وکیل گرداند در بیع و شرا و او گرو کند و گرو ستاند و استیجار کند و مضاربت گیرد

ونفس خود را اجازه دهد مسئله اقرار ماذون بوام وغصب وودیعه جایز بود
اگر بنده ماذون زن را نکاح کند و یا مملوک خود را با زن تزویج کرد و یا مکاتبه کرد
و یا آزاد کند و یا وام دهد و یا ببخشد جایز نبود و اگر طعام هدیه دهد و یا مهمان دارد
و یا بسبب عیب از بها کم کنند جایز بود مسئله وام ماذون متعلق برقبه او
شود و برای وام ماذون را بفروشند مگر که مولی باز خرد و بقول زفر و شافعی بنده
موذون را برای وام نفروشند بلکه وام متعلق بکسب بنده شود
اگر بنده را برای وام داران باندازه سهم هر یک قسمت کنند و آنچه
وام باقی ماند بعد از آزاد شدن ماذون طلب کنند از ان ماذون مسئله
اگر مولی بنده ماذون حجر کرد محجور نشود تا بیشتر اهل بازار را معلوم نشود
اگر مولی بمرد و یا مرتد شد نعوذ بالله منها و بدار حرب رفت و یا بنده ماذون
بگریخت درین مسایل ماذون محجور شود و بقول شافعی در گریختن محجور نشود مسئله
اگر کنیزکی ماذونه از مولی فرزند آورد اذن باطل شود و بقول زفر باطل نشود
اگر مولی از کنیزک ماذونه فرزند آورد و یا مدبر کرد مولی قیمت او را برای وام
داران ضامن شود و در صورت تدبیر اذن باقی بود مسئله اگر بنده ماذون
بعد از حجر اقرار بامانت و یا بغصب و یا بوام کرد و برای تسخه ... آنچه
در دست اوست از اموال جایز بود و بقول ابو یوسف و محمد جایز نبود مسئله
اگر ماذون مدیون است بوای که محیط رقبه و مال اوست مولی مالک نبود آنچه
در دست

ماذونست


ماذونست تا اگر مولی بنده ماذون را که از کسب اوست آزاد میکند آزاد نشود
و بقول ابو یوسف و محمد آنچه در دست ماذون است مولی مالک وی بود و بنده
آزاد شود و قیمت بنده بر مولی واجب شود مسئله اگر دین ماذون اندکست
از قیمه ماذون و از مال او و اگر مولی بنده را که از کسب ماذون است آزاد کند
باتفاق جایز بود مسئله اگر ماذون مدیون بدست مولی کالا فروشد بمثل قیمت
جایز بود و کم از قیمت جایز نبود و اگر مدیونه بدست ماذون مدیون کالا فروخت
بمثل قیمت و یا نقصان قیمت جایز بود بالاتفاق پس اگر مولی بنده را استیفاء
ثمن مبیع را تسلیم کرد ثمن باطل شود و اگر مولی مبیع را حبس کند برای استیفاء
ثمن جایز بود مسئله اگر مولی ماذون مدیون را آزاد کرد درست باشد و قیمه ماذون را
برای غرما ضامن شود و آنچه وام زیاده از قیمت بود از ماذون بعد از عتق طلب کنند
اگر مولی بنده ماذون مدیون خود فروخت و مشتری ماذون را غایب گردانید
پس وام داران مخیر اند اگر خواهند بایع را بمقدار قیمت تضمین کنند و یا قیمت از
مشتری ستانند و یا بایع را اجازت کنند و ثمن ستانند پس اگر بایع را تضمین کردند
بقیمت او بعده ماذون بسبب عیب بر بایع مردود شد مولی بالقیمه بر وام داران رجوع
کند و حق وام داران بر بنده باشد مسئله اگر مولی مشتری را اعلام کرد که این بنده
مدیونست و با وجود این اعلام مشتری این بنده را خرید پس وامداران توانند
که بیع را نا گزیر بیند و اگر بایع غایب شد مشتری خصم وامداران بود و بقول ابو یوسف

مشتری خصم این غرما او حکم کرده شود برای ایشان بآن دین مسئله اگر مردی
در شهری در آمد و گفت من بنده زیدم و خرید و فروخت کرد در هر چه از تجارت
برو لازم شود مگر که او را برای وام نفروشند تا مولی او حاضر نشود و اگر مولی او حاضر شد
و گفت که این بنده منست جایز بود که برای وام بفروشند و اگر گفت او محجور است
نتوانند که بفروشند مسئله اگر ولی کودکی را یا معتوهی را که عاقل است در خرید و فروخت
اذن کرد در بیع و شرا این کودک و معتوه در بیع بمنزله بنده ماذون بود و بقول
شافعی رحمه الله اذن باطل بود و تصرف ایشان نافذ نبود کتاب الغصب
غصب عبارة از ازالت ید محقه است باثبات ید مبطله مسئله اگر بنده غیر را
خدمت فرمود یا بر دابه غیری سوار شد یا بار کرد غاصب بود و اگر بر بساط غیری
نشست غاصب نشود مسئله واجبست بر غاصب که عین مغصوب را در
جای که غصب کرده است بمالک رد کند و اگر هلاک شده است اگر مثلی است
چنانچه مکیل و موزون و عددی متقارب چون جوز و بیضه و فلس مثل آن رد کند
و اگر مثل آن منقطع شد موجود نیست قیمت مغصوب روز خصومت واجب آید
و بقول ابی یوسف قیمت روز غصب واجب آید و بقول محمد روز انقطاع واجب آید
و اگر مغصوب مثلی نیست چنانکه جامه و ستوران و غیر آن قیمته روز غصب آید
اگر غاصب دعوی هلاک مغصوب میکند قاضی حبس کند غاصب را تا معلوم شود
که اگر مغصوب باقی بودی اظهار کردی بعده حکم کند به بدل آن مسئله غصب در منقول



متحقق شود و اگر عقاری را غصب کرد و بدست غاصب هلاک شد ضامن نشود
و بقول محمد غصب در عقار نیز ثابت شود و بهلاک آن ضامن شود مسئله
اگر در عقار بفعل غاصب نقصان شد چنانچه ساکن شد و بسبب سکنی او جزوی خراب شد
و یا بسبب زراعت در زمین نقصان شد نقصان بر غاصب شود و آنچه اجرة
قبض کرده است صدقه کند و بقول ابی یوسف صدقه نکند و همچنین اگر غاصب
در مغصوب و یا در ودیعه تصرف کرد و ربح حاصل شد ربح غاصب را حلال نبود
و صدقه کند و بقول ابی یوسف صدقه نکند مسئله اگر کالا مغصوب بفعل غاصب
متغیر شد و اسم او زایل شد ملک مالک از وی زایل شود تاوان بر وی واجب شود
و منفعت گرفتن بدان کالای حاصل نبود مگر از ادا تاوان و انتفاع حلال بود و بقول
زفر پیش از ادای تاوان انتفاع حلال بود و بقول شافعی حق مالک منقطع
نشود و اگر چه کالا مغصوب بفعل غاصب متغیر شود چنانکه گوسفندی را بعد از غصب
ذبح کرد و بریان کرد و یا بدیک بخت و یا گندم مغصوب را آس کرد و یا زراعت کرد
و یا آهن را غصب کرد و شمشیر ساخت و یا مس و یا روین را غصب کرد و آوندی
ساخت و یا چوبی غصب کرد و بر آن بنای کرد مسئله اگر زر و نقره را غصب کرد
و دراهم و دنانیر را ساخت و یا آوندی ساخت ملک مالک زایل نشود پس مالک
آن دراهم و دنانیر را بستاند و هیچ تاوان نکند و بقول ابی یوسف و محمد
غاصب مالک شود و مثل آن تاوان واجب آید مسئله اگر گوسفندی کسی غصب کرد

ودیج کرد مالک مخیر بود و یا گوسفند مذبوح بغاصب دهد و قیمت آن تاوان بستاند
و یا گوسفند مذبوح را نگاه دارد و نقصان قیمت تاوان بستاند و همچنین اگر جامه
کسی را بسیار پاره کرد که بیشتر منافع او باطل شد مالک مخیر بود تمام قیمت از غاصب
بستاند و جامه غاصب را بود و یا جامه نگاه دارد و به نقصان تاوان بستاند و اگر اندک
پاره کرد نقصان از غاصب ستاند و جامه مالک را بود مسئله اگر زمین را غصب کرد
و درو نهال کرد و یا بنا کرد غاصب بنا و نهال را بر کند و زمین را با مالک رد کند
و اگر بسبب برکندن بنا و نهال نقصان شود مالک ضامن شود برای غاصب قیمت
بنا و بنا و نهال که برکندن واجب بود و این بنا و نهال مالک زمین را بود
مسئله اگر جامه را بعد از غصب رنگ کرد و یا در پشت مغصوب روغن انداخت
غاصب قیمت جامه سفید و مثل آن پشت ضامن شود و پشت جامه غاصب را بود
و اگر مالک خواهد که جامه و پشت بستاند قیمت رنگ و مثل آن روغن بغاصب دهد
تواند و بقول شافعی تواند که جامه نگاه دارد و غاصب را گوید که تا رنگ خود بقدر امکان
از جامه برگیرد فصل اگر غاصب مغصوب را غیب وار کردانید و ضمان داد
تا غاصب مالک شود و بقول شافعی غاصب مالک نشود مسئله در قیمت مغصوب قول غاصب
معتبر بود با سوگند و اگر مالک گواه آورد که قیمت مغصوب بیشتر از آنست که غاصب
میگوید بینه مسموع بود و اگر مغصوب پیدا شد و قیمت او بیشتر از آنست که غاصب ضامن
شده است و تاوان بقول مالک داده است و یا بگواه و یا بنکول غاصب از سوگند

مالک را اختیار



مالک را اختیار نبود و کالا در دست غاصب را بود و اگر تاوان بقول غاصب بستده است
مالک مخیر بود با امضای ضمان کند و یا مغصوب باز بستاند و عوض رد کند مسئله
اگر بنده مغصوب را بعد فروخت بعده مالک از وی قیمت بنده بستاند بیع غاصب
نافذ بود و اگر غاصب بنده آزاد کرد بعده تاوان داد جایز نبود زواید مغصوب امانت است
بدست غاصب چنانچه جاریه در دست غاصب فرزند آورد و یا از باغ مغصوب میوه
حاصل شد امانت بود تا اگر هلاک شود تاوان بر غاصب واجب نباید و اگر غاصب
در زواید تعدی کرد تاوان زواید بر غاصب واجب شود و همچنین اگر مالک زواید را
طلب کرد و غاصب نداد درین صورت تاوان بر غاصب واجب شود
و بقول شافعی زواید مغصوب مضمونست و بهلاک او بر غاصب تاوان
واجب شود مسئله آنچه در جاریه مغصوبه بسبب ولادت نقصان شود غاصب ضامن
شود و اگر در قیمت ولد چندانست که وفا تاوان توان کرد تاوان از غاصب
ساقط شود مسئله اگر جاریه مغصوبه از غاصب حامل شد بعده بر مالک رد کرد
و بسبب ولادت بدست مالک بمرد غاصب قیمت آن جاریه از روز علوق ضامن شود
و اگر حره مغصوبه از غاصب حمل گرفت و بسبب ولادت بمرد ضامن نشود بالاتفاق
و بقول ابی یوسف و محمد در کنیزک نیز ضامن نشود مسئله غاصب منافع مغصوب را
ضامن نشود مگر که در مغصوب نقصان شود باستعمال او پس نقصان ضامن شود
و بقول شافعی منافع مغصوب را ضامن شود است و اجر مثل دهد مسئله اگر مسلمانی

خمر و یا خنزیر مسلمانی را هلاک کرد ضامن نشود و اگر مسلمانی خنزیر ذمی را هلاک کرد ضامن شود
و بقول شافعی برای ذمی نیز ضامن نشود مسئله اگر مسلمانی را غصب کرد و سرکه ساخت
و یا پوست مردار را غصب کرد و دباغت کرد مالک خمر تواند که سرکه بستاند و هیچ
نه دهد و مالک پوست نیز پوست بستاند فاما آنچه در دباغت زیاده شده است بغاصب دهد
و اگر غاصب سرکه و پوست مدبوغ را هلاک کرد سرکه را ضامن شود و پوست را
ضامن نشود و بقول ابی یوسف و محمد پوست مدبوغ را ضامن شود و آنچه در دباغت
زیاده شده است مالک بغاصب بازدهد مسئله اگر مسلمانی بربط و یا مزمار و یا دف
از آن مسلمانی شکست و یا شراب سکر و یا منصف مسلمانی ریخت ضامن شود
و بیع این چیزها روا جایز بود و بقول ابی یوسف و محمد ضامن نشود و بیع این آلتها روا جایز نباشد
و فتوی در ضمان بر قول ایشان است مسئله اگر مدبره و یا ام ولد کسی را غصب کرد
و مدبره او بمرد قیمت مدبره باتفاق ضامن شود و قیمت ام ولد را ضامن نشود
و بقول ابی یوسف و محمد ام ولد را نیز شود کتاب الشفعه شفعه عبارة از مالک شدن
بقعه است به بهای که مشتری خریده است بطریق جبر بر مشتری مسئله
شفعه واجب برای شریک در نفس مبیع بعده برای شریک در حق مبیع چون
شرب و طریق اگر شرب و طریق خاص باشد بعده برای همسایه متصل و بقول امام شافعی
شفعه نرسد مگر کسی را که در بقعه شریک بود مسئله اگر یکی را دیوار دیگری میان ما
و یا در جوی که در دیوار دیگر است شرکت دارد شریک نباشد در بین سرای ملک همسایه

در شفعه



در شفعه مسئله شفعه شفیعان را بر عدد روس بود نه بر اندازه نصیب تا اگر یک شریک
ثلث دارد و دوم نصف دارد در شفعه برابر باشند و همچنین اگر یک همسایه بدو جانب
اتصال دارد بمبیع و همسایه دوم بیکجانب در شفعه هردو برابرند و مناصفه برند
و بقول امام شافعی قسمت کرده شود شفعه را بر اندازه نصیب شریکان مسئله شفعه
بر عقد بیع واجب شود و بگواه گرفتن استوار گردد و بتسلیم مشتری
و بگرفتن شفیع و یا بحکم قاضی ملک شود [illegible] اگر شفیع را علم شد به بیع
همدران مجلس گواه گیرد بر طلب شفعه پس اگر مبیع بدست بایع گواه گیرد و اگر مبیع
بدست مشتری است نزد یا مشتری گواه گیرد و یا نزد یک عقار گواه گیرد و گر
پس از طلب مواثبت و طلب اشهاد یک ماه مجلس حکم شفعه تاخیر کرد
حق شفعه او باطل نشود اگرچه این تاخیر بسیار مدت باشد و بقول ابی یوسف اگر بعد از اشهاد
یک مجلس حکم گذشت و مخاصمه نکرد بی حجت یا رحق شفعه باطل شود و بقول زفر و محمد رحمه الله
اگر بعد از اشهاد یکماه بعذر تاخیر کرد شفعه باطل شود مسئله چون شفیع نزدیک قاضی
طلب شفعه کرد قاضی از مدعا علیه بپرسد از ملکیت خانه که بدان سبب شفعه میطلبد
آنخانه ملک شفیع است یا نه اگر اقرار کرد بملک شفیع و یا منکر شد و از سوگند نکول
آورد و یا شفیع بینه اقامت کرد باز قاضی از مدعا علیه بپرسد که این خانه که در آن شفعه
میطلبد خریده است اگر مدعا علیه اقرار کرد بشراء آنخانه و یا منکر شد و از سوگند
نکول آورد و یا شفیع بینه اقامت کرد حکم کند به شفعه مسئله لازم نیست بر شفیع

حاضر آوردن ثمن در وقت دعوی بملک بعد از حکم لازم شود **مسئله** اگر مبیع بدست بایع بود
شفیع بر بایع خصومت کند و گر بایع مبیع را بمشتری داد پس شفیع با مشتری خصومت کند
نه بر بایع الا **مسئله** قاضی بینه نشنید تا مشتری حاضر نشود و چون مشتری حاضر شد بینه بحضور او بشنود
و بحضور او بیع بر اندازد و بشفعه بر بایع حکم کنند و عهده نیز بر بایع نهد **مسئله** وکیل بشرا خصم بود شفیع را
مادام که سرا را بموکل تسلیم نکرده است شفیع تواند که بحکم خیار رویت و یا بحکم خیار عیب رد کند
اگر چه مشتری شرط برات کرده باشد از عیب **مسئله** میان شفیع و مشتری اختلاف شد
در ثمن و مشتری سرا را قبض کرده است و ثمن را تسلیم کرده است قول مشتری معقول
شود پس کند و گر شفیع و مشتری بینه اقامه کردند بینه شفیع مسموع بود و بقول ابی یوسف و شافعی
بینه مشتری مسموع بود **مسئله** اگر مشتری به بهای میگوید و بایع کم از آن میگوید و بایع ثمن
قبض نکرده است شفیع سرا را بگیرد بدانچه بایع میگوید و گر بایع ثمن قبض کرده است
شفیع سرا را بدانچه مشتری میگوید بستاند **مسئله** اگر بایع از مشتری بعض از ثمن
قبض کرد از شفیع نیز کم کند و بقول شافعی از شفیع کم نکند و گر بایع از مشتری تمام ثمن حط
کرد از شفیع ساقط نشود و گر مشتری زیادت کرد در ثمن زیادت بر شفیع لازم نشود **مسئله**
اگر کسی سرا را خرید بمقابله کالا، و یا بمقابله عقار پس بگیرد آن دار را شفیع بقیمت کالا
و یا بقیمت عقار و گر سرا را بمقابله مکیل و یا موزون خرید شفیع مثل آن بستاند
اگر سرا را خرید بثمن موجل شفیع مخیر بود بهای حال بستاند و یا صبر کند تا مهلت بگذرد
بعد از آن بگیرد یا ثمن موجل را ادا کند الحال **مسئله** اگر ذمی سرا را خرید بخمر و یا بخوک

کم



و شفیع نیز ذمی است شفیع نیز مثل آن خمر و بقیمت آن خوک آن سرا را بستاند و اگر
شفیع مسلمانست قیمت خمر و قیمت خوک دهد **مسئله** اگر مشتری در سرای بنا
و یا نهال کرده بعده برای شفیع حکم شد بشفعه شفیع مخیر بود یا سرا را بستاند و قیمت
بنا و نهال با ثمن سرای بمشتری دهد و یا مشتری را جبر کند تا بنا و نهال خود بر کند و ببرد و لیکن بقول
شافعی و مالک بروایتی از ابی یوسف شفیع مخیر بود و یا قیمت بنا و نهال و بهای
سرای بمشتری دهد و سرا را بستاند و یا بگذارد و بر کندیده نکند **مسئله** اگر شفیع سرا را
بحکم شفعه بستد و در آن بنا و یا نهال کرد بعده آن سرا را باستحقاق بردند شفیع
بر بایع اگر از و خریده باشد و بر مشتری اگر از و خرید باشد بقیمت بنا و نهال رجوع
نکند و بقول ابی یوسف بقیمت بنا و نهال نیز رجوع کند **مسئله** اگر سرا را خراب شد
و یا درختان باغ خشک شد نه بفعل هیچ یکی شفیع تمام بها بستاند بقول شافعی بحصه بستاند
**مسئله** اگر مشتری بنا سرا را نقض کرد شفیع تواند که بحصه بستاند یعنی حصه بنا
کم کند و منقوض مشتری را بود **مسئله** اگر زمین را با درخت و خرما خرید شفیع تواند
زمین را با درخت و خرما با تمام بها بستاند و این جای بود که در بیع ذکر خرما
نکرده باشند و هم چنین اگر زمین را با درخت خرید و در میوه نبود و بدست
مشتری میوه حاصل شد در این صورت نیز شفیع تواند که بگیرد و اگر مشتری میوه را

بریدو این میوه پیش خریدن موجود بوده است حصه میوه از شفیع ساقط شود
و اگر این میوه در دست مشتری حادث شد شفیع تمام بنا را بستاند و حصه میوه
کم نکند والسلام باب ما یجب فیه الشفعة و ما لا یجب شفعه در عقاری واجب شود
که بمقابله مال تملیک کند مسئله در بیع عروض و کشتی و بنا و درخت که بغیر زمین
فروخته شوند شفعه نرسد اگر سرای را مهر زن گردانیده و یا زمین را بمقابله اجرة داد و یا خلع
کرد بخانه معین و یا به عقاری صلح از قصاص دیا بنده را بعوض عقار آزاد کرد و یا سرای را
بی شرط عوض بخشید در مسائل شفعه نرسد و بقول شافعی بجز هبه درین مسائل شفعه
رسد مسئله اگر سرای را بشرط خیار بایع فروخت شفعه نرسد مسئله اگر سرای بشرط
بیع فاسد فروخت شفعه نرسد مگر حق فسخ به بنا منقطع نگردد و شفیع را شفعه نرسد
در قسمت عقار مشترک همسایه را شفعه نرسد مسئله اگر کسی سرای را
خرید و شفیع شفعه تسلیم کرد مشتری را بعده مشتری بخیار رویت و یا بخیار شرط و بخیار
عیب بحکم قاضی رد کرد شفیع را شفعه نرسد و اگر بحکم قاضی رد کرد شفعه رسد
در اقاله بیع شفعه باب ما یبطل به الشفعة شفعه باطل شود بترک طلب
مواثبه و یا بترک طلب تقریر و طلب مواثبه آنست که بمجرد شنیدن در حال
طلب شفعه کند اگر خبر بیع مرد رسید و طلب نکرد و قادر بود بر طلب و ساعتی





تاخیر کرد شفعه باطل شود و طلب تقریر آنست که در مجلس که شفیع را بیع علم شد
از انجا برخیزد و نزدیک بایع گواه گیرد و اگر مبیع در دست او بود و یا نزدیک مشتری
گواه گیرد برای طلب شفعه و یا نزدیک عقار گواه گیرد برای طلب شفعه مسئله
اگر شفیع از شفعه صلح کرد بعوض شفعه باطل شود و عوض را رد کند مسئله شفعه باطل شود
بمردن شفیع بمردن مشتری شفعه باطل نشود اگر شفیع خانه مملوک خود را که بسبب
آن شفعه طلب میکردی فروخت پیش از آنکه حکم شود بشفعه شفعه او باطل شود و بایع را
در ان خانه که فروخت شفعه نرسد وکیل بود یا اصل و همچنین اگر وکیل بایع فروخت نیز
بایع را شفعه نرسد و همچنین اگر شفیع ضمان درک را از بایع شفعه او باطل شد
مسئله اگر خانه خرید و یا وکیل او از دیگری برای او خرید او را شفعه رسد مسئله
اگر شفیع خبر شد که سرای بهزار درم فروخته شد شفیع او را تسلیم کرد و بعده معلوم شد
که بکم از هزار فروخته شده است و یا بحنطه و یا بجو فروخته شده است که قیمت حنطه و جو
هزار درم است یا بیشتر شفعه رسد و اگر بعد از تسلیم کردن مشتری شفیع را معلوم شد
که بدنانیر فروخته شده است که قیمت آن دنانیر هزار درم است شفعه نرسد
و نزدیک امام زفر رحمه الله رسد در هر دو مسئله زیرا که هر جنسی دراهم و دنانیر
مختلف اند مسئله اگر شفیع را خبر کردند که این خانه زید خریده است شفعه تسلیم کرد
زید را بعده معلوم شد شفیع را که عمرو خریده است حق شفعه رسد مسئله اگر خانه را فروختنا

مگر مقدار یک گذرازی بجانب حدی که متصل خانه شفیع است شفعه رسد
اگر از خانه یک سهم خرید به بهای معین بعده باقی خانه نیز خرید همسایه را در سهم
اول شفعه رسد و در باقی شفعه نرسد مسئله اگر سرای را خرید به بهای بعده مشتری
بعوض بهای جامه داد شفیع بدان بهای بستاند نه بجامه مسئله حیله کردن برای اسقاط
شفعه و برای اسقاط زکوة مکروه نبود و بقول محمد مکروه بود مسئله اگر پنج کس سرای
خریدند شفیع تواند که نصیب یکی بگیرد و اگر یکی پنج نفر خرید شفیع تمام ستاند و
یا بگذارد و نتواند حصه اگر بعض بگیرد و بعضی بگذارد و بقول شافعی تواند که در مسئله دوم
حصه یکی بستاند چنانکه در مسئله اول مسئله اگر نیمه سرای غیر مقسوم خرید بعده با بایع قسمت کرد
شفیع تواند که این نصف که بعد از قسمت جانب مشتری آمده است بحکم شفعه
بستاند و همچنین اگر شخص ماذون و مدیون خانه فروخت مولی او را نیز شفعه رسد
مسئله اگر پدر یا وصی شفعه صغیر را تسلیم کردند جایز بود و بقول محمد و زفر جایز نبود پس
صغیر بعد از بلوغ تواند که شفعه طلب کند مسئله اگر وکیل برای طلب شفعه تسلیم شفعه کرد
جایز بود و بقول محمد و زفر جایز نبود والسلام کتاب القسمت قسمت جمع کردن نصیبی
شایع است در مکان معین و قسمت مشتمل است بر افراز و مبادله یعنی در قسمت
مکیل و موزون و عددی متقارب معنی افراز ظاهر است و در قسمت غیر مثلی
چنانچه حیوان و عروض و عقار معنی مبادله ظاهر است پس یک مثلی نصیب خود تواند



که بعینه شریک دوم نصیب خود بگیرد و در غیر مثلی چنانچه حیوانات و عروض بعینه درخت
و چهارپایه پس اگر در چهارپایه و درخت در غیبت شریک دوم نصیب خود بگیرد
درست نیست مسئله اگر یکی شریک طلب قسمت کرد از شریک حاضر در غیبت
شرکاء دیگر اگر مال یک جنس است شریک حاضر را جبر کنند برای قسمت و اگر مال
مشترک اجناس مختلف است جبر نکنند مسئله مندوب است که قاضی قاسمی را نصب کند
برای قسمت بی مزد و نفقه او از بیت المال دهند و اگر رزق او از بیت المال ندهند
مزد قاسم بر متقاسمان بود بعدد رؤس و بقول ابو یوسف و محمد و شافعی بر اندازه
نصیب هر یک بود مسئله واجب است که قاسم پارسا و امین و دانا بقسمت بود
و قاضی مردمان را بر یک قاسم معین جبر نکند و نگذارد که قاسمان شریک شوند مسئله
اگر شریکان نزدیک قاضی حاضر شدند و در دست ایشان سرای است و یا عقاری
دعوی کردند که ایشان را میراث رسیده است از فلان قاضی قسمت نکند میان
میان ایشان تا بینه اقامت نکنند بر موت مورث و بر عدد ورثه و بقول
ابی یوسف و محمد قاضی عقار را یا سرای را باقرار ورثه قسمت کند و در صک قسمت ذکر کند
که باقرار ایشان قسمت کرده است و در منقول باقرار باتفاق قسمت کند مسئله
در عقار مشترک سبب خریدن که باقرار ایشان قسمت کند مسئله اگر در سرای مشترک
دعوی ملک میکنند و نمیگویند که چگونه بر ایشان منتقل شده است باقرار ایشان
قسمت کنند مسئله اگر دو کس در زمین دعوی کردند و بینه اقامت کردند که این برای

در دست ایشان است و قسمت طلب کردند قاضی قسمت نکند تا بینه اقامت نکنند که
این سرای از آن ایشان است مسئله اگر دو کس وارث حاضر شدند و بینه اقامت کردند
بر موت مورث و شمار ورثه و سرای بدست ایشان است و یا ایشان وارثی غایب است
یا صغیر است قاضی بطلب حاضران قسمت کند و وکیل و یا وصی را نصب کند برای
قبض نصیب غایب و یا صبی و نزدیک صاحبین قاضی قسمت در میان ایشان
که اقامت بینه کنند بر موت مورث و عدد ورثه و جدا کند قاضی حق غایب و صغیر و گواه
گیرد بر اینکه قسمت کرده ام باقرار وارثان مسئله اگر بعضی از شریکان در سرای
خرید یا در غیبت یکی شریک قسمت طلب کردند قاضی قسمت نکند تا غایب حاضر
نشود و همچنین اگر یک وارث حاضر شد و قسمت طلب کرد قسمت نکند
مگر بحاضر شدن ایشان مسئله اگر بعضی ورثه بنصیب خود بعد از قسمت انتفاع تواند
گرفت و بعضی را نصیب اندک است بعد از قسمت بنصیب خود انتفاع نتواند گرفت
و بطلب صاحب قلیل قسمت نکند و اگر هر یکی بعد از قسمت بنصیب خود انتفاع نتواند
گرفت قاضی قسمت کند و اگر بقسمت کردن هر یکی را ضرر رسد قسمت نکند مگر برضاء
ایشان مسئله اگر عروض یکجنس است قسمت کند و اگر عروض دو جنس است یا اجناس
و یا جواهر است و یا مثل کان است و یا گرمابه و یا چاه و آسیا قسمت نکند مگر برضاء ایشان
مسئله اگر سرایها مشترک است در یک شهر هر سرای را علاحده قسمت کنند و نصیب یکی در یک
سرای جمع نکند مگر برضای ایشان و بقول ابی یوسف و محمد اگر قاضی مصلحت بیند



بعضی در بعضی قسمت کند یعنی هر یکی را سرای دهد مسئله اگر سرای و زمین کشت
و یا سرای و دوکانست هر یکی را باتفاق علاحده قسمت کند مسئله باید که قاسم
آنچه قسمت خواهد کرد صورت کند و برابر کند بر سهام قسمت و جدا کند و بقیمت کردن
از یکدیگر و گز کند بنا را قیمت کند و هر نصیبی را بطرقی و شرب افراز کند و هر
نصیبی را نام نهد اول و دوم و سیوم و سهام ایشان نویسد و قرعه اندازد
هر که نام او اول بار بیرون آید سهم اول او را بود و هر که نام او دوم بار
بیرون آید سهم دوم او بود و دراهم در قسمت در نیارد مگر برضاء ایشان
مسئله اگر در قسمت سهم یک شریک را راه آب و بار آن گذر دو در ملک دیگری
افتاد و در قسمت شرط نکرده اند که راه آن شریک در ملک شریک دیگر باشد
و گر ممکن بود شریک راه خود بگرداند و بجانب دیگر راه کند و گر ممکن نبود قسمت را
فسخ کند مسئله اگر در منزلی بالا و فرود است در منزل دیگر فرود است و بالا ندارد
و منزل دیگر بالا دارد و فرود ندارد و هر یک را جدا قیمت کند و بقیمت قسمت کنند
و علیه الفتوی و همچنین است در مبسوط و بقول ابو حنیفه رحمة الله علیه یک گز از
فرود برابر دو گز بالا بود و بقول ابو یوسف یک گز از فرود و برابر یک گز بالا است
مسئله اگر سرای و زمین را میان شرکا قسمت کردند و بعضی از ایشان
منکر است از استیفاء نصیب خود و دو قاسم گواهی دادند

که نصیب خود استیفا کرده است گواهی ایشان مقبول بود و بقول محمد و شافعی مقبول نبود مسئله اگر یکی از شرکا دعوی کرد که از نصیب او چیزی در دست شریک دیگراست و پس ازان اقرار باستیفاء نصیب خود کرده است تصدیق مکنند مگر بحجت و گواه و این مشکل است ازانکه بنیه بر دعوی صحیح می باشد و اگر مدعی میگوید که من نصیب خود استیفا کرده بودم و تو بعضی ازان گرفته و شریک او منکر است کواه حجت نگرفته ام پس قول خصم او شنوند تا سوگند و اگر یکی شریک میگوید که نصیب فلان متوضع است و من تسلیم نکرده باستیفاء او گواهی نمیدهند شریک دوم تکذیب میکند هر دو را سوگند دهند و قسمت براندازند مسئله اگر در قسمت غبن فاحش ظاهر قسمت براندازند مسئله اگر بعض شایع از نصیب یکی شریک مستحق شد بحصه آن در نصیب شریک رجوع کند و قسمت بر نینداز دو بر قول ابی یوسف و محمد براندازند و آنچه باقی ماند در میان ایشان باشد بالمناصفه مسئله اگر دو شریک نوبت کردند در سکنی یکی را یا در سکنی دو سرای یا در خدمت یک بنده و یا در خدمت دو بنده یا در اجرت یکسرای یا دو سرای جائز بود درین همه صورتها باتفاق و اگر نوبت کردند در اجرت یک بنده و یا دو بنده و یا در اجرت یک استر و یا دو استر یا در سوار شدن یک استر و یا دو استر و یا در میوه درخت و یا در شیر گوسفند جائز نبود و بقول ابی یوسف و محمد نوبت در اجرت دو بنده و یا در سوار شدن

بلکه



یک استر و یا دو استر و یا در اجرت دو استر جائز نیست والسلام کتاب المزارعه مسئله مزارعه عقد نیست بر کشت کردن به بعض از خارج مزارعه جائز است بقول کسی که مزارعه درست داده شرائط یک شرط آنست که زمین صالح زراعت بود و شرط دوم انکه اهلیت عاقدین باشد و شرط سیوم انکه مدت زراعت بیان کنند شرط چهارم انکه بیان کنند که تخم از جهت که باشد شرط پنجم انکه نصیب که تخم از جهت او نیست بیان کنند شرط ششم انکه رب ارض تخلیت کند میان زمین و میان عامل تا اگر شرط کردند که صاحب زمین با مزارع کار کند عقد مزارعت فاسد شود و شرط هفتم انکه شرکت در خارج شرط کرده باشد و شرط هشتم انکه جنس تخم بیان کنند بقول ابی یوسف و محمد مزارعه وقتی درست بود که زمین و تخم از یکی بود و عمل و ستور از دیگری و یا زمین از یکی بود و تخم و عمل و ستور از دیگری بود و یا عمل از یکی بود و زمین و تخم و ستور از دیگری بود مسئله اگر زمین و ستور از یکی بود و تخم و عمل از دیگری بود و یا تخم از یکی بود و باقی از دیگری و یا یکی را چند پیمانه معین شرط کنند درین صورت عقد مزارعه جائز نبود مسئله اگر شرط کردند که صاحب تخم خود را بگیرد و باقی میان ایشان مشترک باشد و یا شرط کردند که اول خراج برگیرند

و باقی میان ایشان قسمت شود و در همه صورت مزارعه فاسد شود مسئله اگر عقد
مزارعت فاسد شد خارج صاحب تخم را بود و برای شریک دیگر اجر مثل عمل
و اجر مثل زمین واجب بود و زیاده بر شروط نکنند مسئله عقد مزارعت درست شد
خارج بر حکم شرط قسمت شود و اگر درین صورة از زمین هیچ بیرون نیاید برای عامل
هیچ واجب نباید مسئله اگر بعد از مزارعت صاحب تخم از کاشتن امتناع آورد
جبر نکنند و اگر دیگر امتناع آورد از عمل جبر کنند مسئله بمردن یکی از متعاقدین مزارعه
باطل شود و اگر مدة مزارعت گذشت و زرع زراعت هنوز نرسیده است بر مزارع
اجر مثل زمین واجب آید تا ادراک زراعت مسئله نفقه زراعت بر اندازه
حصه هر یکی قسمت کنند و همچنین مزد درون و کوفتن و پاک کردن و برداشتن زراعت
بعد از درون بر اندازه حصه هر یک قسمت کنند که اگر نفقه در عقد مزارعت بر عامل
شرط کرده باشند مزارعت فاسد شود و بروایتی از ابو یوسف اگر این عمل بر عامل
شرط کرده اند جایز بود کتاب المساقات مساقاة عبارت از عقدیست که واقع شود
بر دفع کردن درختان بر کسی که در ان عمل کند بر ان شرط که میوه میان ایشان بود
و این نیز بقول ابو حنیفه رحمة الله علیه باطل است چنانکه مزارعت و بقول ابو یوسف
و محمد جایز است و اگر مدتی معلوم ذکر کنند و جزوی مشاع از میوه معین کنند

مساقات جا



مساقات جایز بود در درخت و در انگور و در رطبها و بادنجان و بقول شافعی جایز نبود
اگر درخت میوه دار را بعقد مساقات دفع کرد و اگر بعمل او در میوه زیاده شود جایز بود
و اگر میوه رسیده بود جایز نبود چنانکه عقد مزارعه بعد از رسیدن زراعت جایز نبود
مسئله چون عقد مساقات فاسد شود برای عامل اجر مثل عمل او واجب شود مسئله عقد مساقاة
بمردن یکی از متعاقدین باطل شود مسئله عقد مساقات را بعذر فسخ کنند چنانکه عقد
مزارعه تا اگر عامل دزد و یا بیمار بود که عمل نتواند کرد فسخ کنند کتاب الذبایح ذبایح جمع ذبیحه است
و ذبیحه اسم مذبوحه است و ذبح بریدن رگها حلق است مسئله مذبوحه مسلمان و جهود
و ترسا و کودک و زن و گنگ و ختنه ناکرده حلال است مسئله مذبوحه مغ و بت پرست
و محرم و مرتد حلال نیست مسئله اگر در ذبح بعمدا تسمیه نگفت حرام بود و بقول شافعی حلال
میشود در عمدا و نسیان مسئله اگر بفراموشی در حالة ذبح تسمیه نگفت حلالست و بقول
مالک حلال نبود عمدا و نسیان مسئله مکروه است که در حالة ذبح با نام خدای عز و جل
دیگری را یاد کند و یا نزدیک ذبح گوید ای بار خدایا قبول کن از فلان و اگر پیش از تسمیه
و پس از خوابانیدن ذابح گوید جایز بود مسئله ذبح میان حلق و سینه است و جای
ذبح رگهای حلق است و آن چهار است یکی مری و آن مجری طعام و شراب است دوم
نای است و آن مجری نفس است و دو دیگری اند و این هر دو مجری خون اند مسئله
بریدن سه رگ در ذبح بسنده است بود هر کدام که باشد و بقول ابو یوسف شرطست

بعوض

که آن سه رگ حلقوم و مری و یکی از دو ودجین و بقول محمد شرط است که از هر رگی بیشتر
بریده شود مسئله اگر بناخن و یا بسر دن و یا با استخوان و یا بدندان جدا شده و یا بو سنه
نی و یا بکلند و بدانچه رگ ببرند و خون بریزد ذبح کند جایز بود فاما مکروه است در مذهب ما
و مذهب امام شافعی رحمة الله حرام است فاما بدندان و بناخن خون بید اشند اگر ذبح
کردند بوجه حرام باشد مسئله مستحبست که کارد تیز کند مسئله مکروه است که در ذبح
کردن کارد را رگ استخوان کردن رساند و یا تمام سر ببرد و یا از پس کردن کارد براند اگر
استخوان کردن رساند ذبح کند مسئله اگر شکاری مو انست گرفت ذبح کند
و اگر از چهارپای اهلی رمید و در چاه افتاد و ذبح او بجرح بود و بقول مالک بجرح راحت کردن
حلال شود مسئله سنت است که شتر را نحر کنند یعنی رگهای گلو شتر نزدیک سینه
ببرند و در گاو و گوسفند سنت است که ذبح کنند و اگر شتر را ذبح کنند و گاو
و گوسفند را نحر کنند مکروه بود و ذبیحه حلال بود و بقول مالک حرام بود مسئله
اگر ماده گاو و شتر را نحر کرد و یا ماده گاو را ذبح کرد و از شکم او بچه مرده بیرون آید
نخورند اگرچه موی بر تمام تن او آمده باشد او یا نیامده باشد و بقول ابو یوسف و محمد
و شافعی چون خلقت او تمام شده است خوردن جایز بود و ذبح مادر او بمنزله ذبح او بود
و اگر خلقت او تمام نشده خوردن او جایز نبود فصل فیما یحل و ما لا یحل آنچه از چهارپای دندان
و نیش دارد و از پرندگان چنگال دار نخورند و مراد از نیش و چنگال آنست که سلاح ایشان

ابنان



ایشان از او بران شکار حراجت کنند مسئله زاغ کشت و زاغ مردار خوار حرام است مسئله
خوردن کفتار و سوسمار و زنبور و باخه و حشرات یعنی آنچه از زمین باشد حرام است و بقول
شافعی خوردن کفتار و سوسمار حلالست مسئله خوردن خر اهلی و استر و اسب حرام است
و بقول ابو یوسف و محمد و شافعی گوشت اسب باکی نیست و امام خر اهلی مباح داشته است
مسئله خوردن خرگوش حلالست مسئله آنچه گوشت خوردن او حرام است چون ذبح کنند
گوشت و پوست او پاک شود مگر آدمی و خوک و بقول شافعی هرچه حرام است بذبح کردن
گوشت او پاک نشود مسئله حیوان آب نخورند مگر ماهی زنده فاما ماهی که در آب بذات
مرده باشد حرام بود و نزد شافعی درست است مسئله ماهی و ملخ بی ذبح حلالست بود
مسئله اگر گوسفندی بعد از ذبح جنبید و یا خون او بیرون آمد حلال بود و اگر نجنبید و خون او بیرون
نیامد حلال نبود و این مسئله جایی است که در وقت ذبح کردن حیات او معلوم نباشد و اگر
در وقت ذبح کردن حیات او معلوم کرده است حلال بود اگرچه نجنبد و خون بیرون
نیاید والسلام باب الاضحیة اضحیة واجب است حلال بود بر مسلمان آزاد توانگر
مسئله بر نفس خود در روز عید اضحی و بقول شافعی و بروایتی از ابو یوسف سنت موکده است
مسئله از فرزند صغیر اضحیة واجب نیست مسئله اضحیة از یکنفس یک گوسفند و از هفت
نفر یک شتر و یک گاو دهند مسئله وقت اضحیة از صبح صادق روز عید اضحی است

و در روز دیگر بعد از روز عید و بقول شافعی بعد از عید تا سه روز اضحیه جایز است
شهری را پیش از نماز عید ذبح قربانی جایز نبود و بقول مالک و شافعی پیش از قربانی امام
اضحیه روا نباشد اگرچه بعد از نماز بود مسئله در روستا پیش از نماز عید اضحیه جایز بود مسئله
در اضحیه گاو یا گوسفند بی سرون و خصی و دیوانه جایز بود و نابینا و کور و لاغر و لنگ و اگر بیشتری
از گوش و یا از چشم و یا از دنب او بریده باشد جایز نبود و همچنین اگر شتر یا از بن او بریده
باشد جایز نبود مسئله اضحیه از شتر و گاو و گوسفند دهد و در گوسفند کم از یکساله ندهد و از
گاو کم از دو ساله ندهد و دو ساله نه بهشتری از آن جایز بود و از شتر کم از پنجساله ندهد و پنجساله
و بیشتر از آن جایز بود و از میش شش ماهه دهد و بقول بعضی هفته ماهه دهد مسئله اگر هفت کس
گاوی برای قربانی خرید اند پیش از ذبح یکی مرد و ورثه گفتند کسی گاو آن را ذبح کنند
از خود و از مورث ما جایز بود مسئله اگر هفت کس گاو خریدند و یکی از ایشان ترسا است
یا مرتد است و یا مسلمانست فاما مقصود او گوشت است نه قربانی از هیچکس قربانی جایز نبود
از گوشت اضحیه خود بخورد و توانگران و درویشان را دهد و ذخیره نیز کند و مستحب است که
صدقه از ثلث کم نکند و پوست اضحیه را صدقه کند و یا از پوست چیزی سازد که در خانه
استعمال کند چون انبان و غربال و مانند و بهتر که بدست خود ذبح کند اگر ذبح کردن
داند مسئله مکروه است که اضحیه مسلمانی جهود و یا ترسا ذبح کند مسئله اگر دو مرد غلط کردند





و هر یک اضحیه دیگری ذبح کردند از هر دو اضحیه جایز بود و بر هیچکس تاوان واجب نباید و بقول
زفر هر دو اضحیه جایز بود و بر هر یک تاوان واجب آید والسلام کتاب الکراهیة مسئله
مکروه بحرام نزدیکتر است و از امام محمد منقوص است که هر مکروهی حرام است شیر مادهٔ خر مکروه است
مسئله خوردن و آشامیدن و روغن در سر کردن و خوش بوی مالیدن از آوند
نقره و زر زن و مرد را مکروه است و از آوند ارزیز و آبگینه و بلور و عقیق مکروه نیست
و بقول شافعی مکروه است مسئله آب آشامیدن از آوند نقره کوفته و سوار شدن
بر زین نقره کوفته و نشستن بر کرسی نقره کوفته جایز بود و لیکن از جای نقره پرهیز
کند مسئله قول کافر در حلال و حرام مقبول است مسئله قول بنده و جاریه و کودک
در هدیه و در اذن تجارت مقبولست مسئله قول فاسق در معاملات مقبولست فاما در دیانات
مقبول نیست مسئله اگر شخصی را بمهمان خوانند و آنجا بازی و سرود است بنشیند و بخورد
فصل فی اللبس حریر پوشیدن مرد را حرام است مگر مقدار چهار انگشت چون علم
و زن را پوشیدن حریر حلالست مسئله بالش و بستر حریر حلالست و پوشیدن
جامه که تار او حریر بود و پود او پنبه است و یا قز است حلال بود و جامه که تار او
پنبه بود و پود او حریر است پوشیدن او حرام است مگر در حرب وقت حرب
مسئله پوشیدن پیرایه زر و نقره مرد را حرام است مگر انگشتری و کمربند و پیرایه تیغ

دنقره وبهتر است ترک آوردن انکشتری مکر سلطان وقاضی را مسئله حرام است
انکشتری زر وبرنج وروی وآهن وسنک پس مسئله حلال است مسمار کردن نیخ
زر در سوراخ نکینه وسخت کردن دندان را بنقره روا باشد فاما سخت کردن دندان را
بزر حلال نبود وامام محمد درست داشته است سخت کردن دندان را بزر روا
روایت از ابو حنیفه واز ابو یوسف است رحمة الله علیه مسئله مکروه است پوشیدن
زر وحریر کودک را مسئله باکی نیست دست کردن پاره جامه برای وضو وپاک
کردن دینی پاک نیست ریسمان بستن در انکشت برای یاد آمدن فصل فی النظر
واللمس مسئله مرد بیکانه آزاد نظر نکند مکر در روی ودو کف دست واین جای است
که ایمن بود از شهوت واکر از شهوة ایمن نبود نظر در روی او نیز جایز نبود مکر نبود ار
در حالت اشهادة وقاضی را در حالت حکم جایز بود که بر روی زن بیکانه نظر کند اکرچه
از شهوة بترسد وجایز است که طبیب نظر کند در موضع مرض زن مسئله
نظر مرد در تن مرد جایز بود مکر از ناف تا زانو مسئله نظر زن در تن زن ودر تن مرد
جایز است مقدار نظر مرد در تن مرد بروایتی از ابو حنیفه رضی الله عنه نظر زن
بزن چنین نظر مرد است بزنی که از محارم او بود مسئله جایز است نظر مرد در
فرج منکوحه وکنیزک خود مسئله جایز است نظر مرد در روی وسر وسینه وساق

ودو بازو



ودو بازو واو ایمن باشند در زنیکه نکاح او حرام است وجایز نیست نظر
وی پشت وشکم وران این زنان مسئله ودر هر عضوی روا است مس نیز روا است
مسئله جاریه بیکانه در نظر حکم زنان محارم دارد روا بود که مشتری در حالت خریدن
سر وروی وسینه وساق وبازو وجاریه مس کند اکرچه ایمن نبود از شهوة
وجایز نبود که جاریه بالغه را در یک ازار عرض کنند مسئله خصی ومجبوب
ومخنث حکم مردانرا دارند یعنی نظر ایشان در زن بیکانه جایز نبود مسئله
نظر بنده در مالک خود جایز نبود مکر در روی ودو کف دست وبقول
ملک دیکر وبقول شافعی مالک چون محارم است مسئله جایز که جماع کنیزک
بسر ناورد وبیرون فرج انزال کند اما از زن جایز نبود مکر بدستوری او
فصل فی الاستبراء وغیره اکر مردی کنیزک را مالک شد وطی ومس ونظر
بفرج او پیش از استبراء حرام بود اکر مردی دو کنیزک را مالک وای
هر دو میان خواهرانند ومولی هر دو را قبله زد وبشهوت مس هیچ یکی ازیشان را
وطی وقبله ومس روا نباشد تا یکی را بر خود حرام نکند نه بحر تزویج یا تملیک
وبالعتق مسئله مکروه است که مردی دهن یا دست ویا اندام تقبیل
کند ویا کنار کیرد در یک ازار وبقول ابو یوسف باک نبود ولکن از کرفتن

واگر با پیراهن بود باجماع درست باشد چنانچه مصافحه درست است فصل في البیع
مسئله بیع عذره مکروه است و فروختن سرگین مکروه نیست و بقول شافعی
فروختن سرگین نیز جایز نبود مسئله اگر مردی میداند که این کنیزک زید است
دیگری را دید که این کنیزک را میفروشد و بگفت که زید مرا بفروختن این کنیزک
فرموده است جایز بود که این کنیزک را بخرد و وطی کند مسئله مکروه بود گرفتن
از مدیون از بها خمر که مدیون مسلمان فروخته است و ام خود بگیرد و اگر
فروشنده کافر است جایز بود مسئله احتکار کردن ادمیان و چهارپایان
در شهرها که احتکار کردن اهل آن شهر را زیان دارد مکروه است و بقول
ابو یوسف هرچه او عامه خلق را زیان دارد مکروه است اگرچه زر و نقره و یا جامه
و فتوی بر قول اوست مسئله اگر نگاه داشتن غله زراعت خود و چیزی که
از شهر دیگر آرد مکروه نیست و بقول محمد هر موضعی که بیشتر غله آن موضع درین شهر
بیرسند اگر از انجا بیارد و نگاه دارد مکروه بود مسئله نشاید که سلطان نرخ
معین کند مگر که اصحاب طعام از قیمت تعدی فاحش کنند مسئله جایز است
فروختن شیره بدست خمار مسئله اگر سواد خانه را اجارت داد برای انکه
تا خانه اتش سازد و یا جای عبادت جهودان و یا ترسایان سازد و یا برای

انکه تا در ان



انکه تا دران خانه خمر فروشد جایز بود و مراد ازین سواد سواد کوفه است و بقول
ابو یوسف و محمد نشاید که اجاره دهد مسئله اگر خر دمی را با جاره برداشت مزد حلال بود و
بقول ابو یوسف و محمد مکروه بود مسئله باکی نیست بفروختن خانهای مکه و زمین و مکروه است
فروختن زمین مکه نزدیک امام اعظم و نشاید کردن ده آیة در مصحف و نقط کردن
و زیور کردن مصحف و در آمدن ذمی در مسجد و بقول مالک در آمدن ذمی در
مسجد مکروه است مسئله جایز است پرسیدن بیمار از جهود و ترسا و خصی کردن
چهارپایان و بر گشنی بر نشاندن و راز کوش بر مادیان اسب و قبول کردن هدیه
از بنده که تاجر است و اجابت دعوت او و عاریت کردن دابه او اما مکروه است
پوشیدن جامه او و قبول کردن هدیه از درم و دینار مسئله مکروه است خدمت
کردن خصی و مکروه است که در دعا گوید اسالک بمقعد العز من عرشک
و یا گوید اللهم اعطنی بحق فلان و یا بحق پیغمبران تو مسئله مکروه است بازی کردن
بشطرنج و یا نرد و جمله بازیهای و مکروه است که در گردن بنده طوق اندازد
از آهن اما مقید کردن بنده و بنیه و غیر ان مکروه نیست مسئله حلال است حقنه
کردن برای تداوی و رزق قاضی از بیت المال و بغو رفتن کنیزک و ام ولد
بی محرم و خریدن و فروختن عم و مادر و ملتقط انچه جایز نیست ازان برای

اگر صغیر در کنار ایشان بود مسئله مادر را جایز بود که پسر خود را اجاره دهد
اگر در کنار او بود امام را و ملتقط را جایز نیست کتاب احیاء الموات مسئله
اموات زمینی است که زراعت نتوان کرد بسبب آنکه آب ازو منقطع شده است
و یا بسبب غلبه آب و مملوک کسی نباشد و از آبادانی دور بود چنانکه اگر کسی
از اقصی آبادانی بایستد و آواز کند آواز شنیده نشود و نزدیک امام
محمد اعتبار معمور ساختن زمین خرابه آنست که نفع اهل دیه را از این زمین
منقطع و برطرف شد اگرچه آن زمین نزدیک دیه باشد دوری شرط نیست
و اگر کسی اینچنین زمین را باذن امام احیا کند مالک شود مسئله اگر زمینی را
تحجیر کرد یعنی در موضع از زمین مواده نشانه کرد و یا گرد بگرد زمین سنگها نهاد
و یا گرد بگرد زمین خار و یا شاخ نهاد و یا زمین را پاک کرد و آنچه درو خار بود
بسوخت و یا گیاه از زمین درود مالک نشود فاما در قبض او شود اگر در زمین
زمین این همه نشانها کرد فاما زراعت نکرد پس امام را باید که بعد از گذشتن
سه سال از وی بستاند و دیگری را دهد مسئله روا نباشد احیا کردن زمین که نزدیک
آبادانی بود مسئله اگر در زمین موات چاهی حفر کرد حریم چاه را بقدر چهل
گز از هر جانب مالک شود مسئله حریم چشمه پانصد گز است مسئله اگر کسی در حریم

چاه جاهی دیگر



چاه چاهی دیگر حفر کند منع کند مسئله حریم کاریز مقدار آنست که بدان اصلاح شود
مسئله اگر آب فرات و دجله و غیره آن از زمین عدول کند و ترک آن زمین
گرفت و ممکن نیست که باز گردد آب بسوی آن زمین پس این زمین موات است
هر که خواهد که احیا کند احیاء آن زمین جایز بود و اگر ممکن است که باز گردد
احیاء زمین جایز نبود مسئله اگر در زمین موات جوی حفر کرد باذن امام مستحق
حریم نشود و بقول ابو یوسف و محمد مستحق حریم شود و آن کناره جویست از
هر دو طرف که بدان بر دوند و گل اندازند والسلام باب شرب و عبارت
از نصیبست مسئله جویهای بزرگ چنانکه دجله و فرات غیر مملوک اند هر یکی
توانند که زمین خود از ان جویها آب دهند و ازین آب وضو سازند
و بخورند و برین آب آسیا نهند و یا جوی حفر کنند و ازین آب بر دو
زمین سیراب کنند اگر کاویدن هنری خلق را زیان نکنند مسئله اگر از جوی
مملوک و از چاه و از حوض هر یکی را خوردن آب و دوابه را خوردن اینها
جایز بود فاما نتوانند که زمین را آب دهد و اگر خوف آن بود که بسبب آن
آب دادن ستوران جوی خراب شود صاحب جوی تواند که
منع کند فاما آبی که در کوزه و خنب کرد داده مملوک آنکس است که در کوزه

و غصب کرده است و روا نبود که انتفاع گیرند مگر باذن مالک کورة و جنب
مسئله جوی که غیر مملوک است کافتن آن بر سلطان واجب آید از بیت المال
اگر هیچ نبود خلق را جبر کنند برای حفر کردن مسئله جوی که مملوک است کافتن آن
بر مالک بود و اگر از حفر امتناع آرد جبر کنند اگر جوی مشترک است مونة
کافتن از بالا بر همه بود فاما اگر از زمین یکی گذشته او بری شود از
مونة کافتن جوی و مونة کافتن جوی بر باقی ماندگان بود و بقول
ابو یوسف و محمد مونت حفر کردن بر همه بود از اول جوی تا آخر مسئله
بر اهل شفه حفر جوی واجب نیست مسئله اگر دعوی شرب بی زمین میکند
جایز مسئله اگر جوی است مشترک میان قومی و شرب آن منازعت میکنند
هر یکی را باندازه زمین شرب بود و هیچکس نتواند که از آن جوی
نهر شکافد و یا آسیا بر آن نصب کند و یا دلو نهد و یا پل کند و یا دهن
آن جوی فراخ کند و نیز هیچ یکی نتواند که قسمت شرب بروزها کنند
بعد از آن که قسمت بناله کرده اند هر یک از آن جوی ناله کرده اند است
که بدان ناله زمین خود را آب میدهد و اگر یک شریک زمین دیگر
دارد که از آن زمینها را از این جوی شرب نیست و میخواهد که شرب

خود را از جوی



خود را از جوی مشترک بدان زمین برد نتواند مگر برضای همه شرکا مسئله
شرب میراث شود اگر وصیت کرد که بعین شرب منفعت گیرد جایز بود
مسئله فروختن و بخشیدن شرب جایز نبود مسئله اگر زمین خود را آب
بگرداند و در زمین همسایه او نم شد و یا زمین همسایه غرق شد ضامن نشود
کتاب بیان الاشربة مسئله شراب عبارت از مست کننده است مسئله شرابها
حرام چهار است یکی خمر است و آن شیره انگور است که خام نهند تا بجوشد
و سخت شود و کف اندر زند و بقول ابو یوسف و محمد کف شرط نیست
و این شراب اندک و بسیار حرام است دوم شراب طلاست
و آن شیره است که طبخ کنند تا دو حصه کمتر برود و سیوم شراب سکراست
و آن آب خرما تر غیر مطبوخ است و چهارم غیر مطبوخ که از مویز گرفته
باشند و این سه شراب نیز حرام است اگر بجوشند و سخت شوند و
حرمت آن سه شراب کمتر است از حرمت خمر تا اگر خمر را حلال گوید کافر
شود و اگر این سه شراب را حلال گوید کافر نشود مسئله شرابها حلال چهار است
یکی نبیذ خرما و نبیذ مویز اگر اندکی طبخ کنند اگرچه سخت شود بشرط آنکه مست
نکنند و بلهو و بطرب بود دوم شراب که خرما تر و مویز مخلوط کنند

وسیوم شراب که از انگبین و یا از ارزن و انجیر و یا از گندم و یا از جو و یا ارز
جواری بود مطبوخ و یا غیر مطبوخ و چهارم شیره انگور که طبخ کنند تا دو حصه برود
و سیوم حصه ماند و بقول محمد و شافعی و مالک اندک و بسیار حرام است مسئله
حلال است نبیذ ساختن در دُبّاء و حَنتَم و مزفّت و نقیر و این آوندها شراب است
مسئله سرکه خمر حلال است لنبیذ ساختن اگرچه بنفس خود سرکه شده است
و چیزی در وی انداخته باشند و به سبب آن سرکه شده است مسئله خوردن
دُردی خمر و منفعت گرفتن و امتشاط کردن بد و مکروه است مسئله بخوردن
دردی خمر بمستی حد نزنند و بقول شافعی حد زنند کتاب الصید شکار
کردن بسگ و باز و بجوارح دیگر اگر معلم باشند درست بود و شکار
کردن شاهین و باشه و چرغ و یوز اگر مُعلَّم اند درست بود و تعلیم سگ
آنست که سه بار صید بگیرد و نخورد و تعلیم باز آنست که چون بخوانی باز آید
نام خدای تعالی گرفتن در وقت فرستادن سگ و باز و شاهین
و در وقت تیر انداختن بجانب شکاری شرط است جراحت
کردن در هر موضع که باشد از صید شرط است مسئله اگر باز از صیدی چیزی
می خورد حلال بود و اگر سگ و یوز از صید چیزی میخورند حرام بود مسئله

اگر صید زنده



اگر صید را زنده یافت ذبح کند و اگر ذبح نکند و بمرد حرام بود مسئله اگر سگ
و یا غیر او شکاری خفه کرد و جراحت نکرد یا سگی غیر معلم با معلم شریک شد و یا
سگ مجوس و یا سگی مسلمان شریک شد و یا سگی که بر وی نام خدای تعالی نگفته اند
با سگی که نام خدای تعالی گفته اند شریک شد در این مسایل صید ایشان حرام بود
مسئله اگر مسلمان سگ را ارسال کرد و مجوسی بانگ بر وی زد و تحریص
کرد و سگ نیز منزجر شد یعنی سگ اظهار [illegible] زیاده طلب کرد
و صید گرفت حلال بود اگر مجوسی ارسال سگ کرد و مسلمان بانگ بر وی
زد و تحریض کرد و سگ بتحریض مسلمان طلب صید زیاده کرد حرام بود و
و اگر بعکس را ارسال نکرد و مسلمان زجر کرد و منزجر شد و صید گرفت
حلال بود مسئله اگر بجانب صید تیر انداخت و تسمیه گفت و برسیدن
تیر صید مجروح شد حلال بود و اگر زنده یافت ذبح کند و اگر ذبح نکرد و
قدرت بر ذبح داشت و بمرد حرام بود اگر تیر بصید رسید و صید غایب شد
و او در طلب صید بود تا مرده تمام شده یافت حلال بود و اگر از طلب نشست
یعنی طلب ترک آورد و بعده مرده یافت حرام بود مسئله اگر تیر بر صید فرستاد
و بعده از رسیدن تیر صید در آب افتاد و یا بر بلندی در کوه افتاد و از آنجا

برزمین افتد حرام بود و اگر اول برزمین افتاد حلال بود مسئله اگر شکاری
بهیمی رسید و یا غلوله کمان بشکاری رسید بمرد حرام بود مسئله اگر تیر بر شکاری
رسید و عضوی ببرید صید حلال بود و عضو حرام بود و بقول شافعی عضو نیز حلال
بود و اگر تیر شکاری را سه حصه کرد و بیشتر با سر بود است تمام بخورند اگر صید مرغ
و بت برست و مرتد حرام است مسئله اگر شکاری را تیر رسید و شکار خسته
و سست نشد و دیگر نیز تیر رسید و بکشت صید ملک دوم بود و حلال
باشد و اگر اول صید را سست کرد و اول را بود و صید حرام شود و دوم ضامن شود
برای اول قیمت صید بجز آنچه بسبب جراحت نقصان شده است مسئله شکاری
کردن چیزی که گوشت او حلال است و چیزی که گوشت حلال نیست جایز بود
کتاب الرهن رهن عبارت از حبس کردن چیزیست برای حقی که استیفاد
آن حق از وی ممکن بود چنانکه وام مسئله رهن لازم شود بایجاب و قبول
و بقول مالک رهن لازم بایجاب و قبول بی قبض مسئله چون مرتهن رهن را
محوز و مفرغ و ممیز قبض کرد رهن لازم شود و ضمان او در آید و بقول شافعی
رهن امانت است مسئله تخلیه در رهن و در بیع حکم قبض دارد مسئله
پیش از قبض مرتهن راهن مخیر است تواند که از رهن رجوع کند و بقول امام

مالک



مالک باز گرفتن او روا درست نیست مسئله رهن مضمونست بدانچه کمتر است
از قیمت و از دین تا اگر رهن هلاک شد و قیمه رهن مثل دین است و این
حکم شرع مرتهن دین خود را استیفا کرده باشد و اگر قیمت رهن زیادت
از دین است مرتهن مقدار قیمت رهن از دین استیفا کرده باشد و بزیادة
بر راهن رجوع کند مرتهن تواند که راهن را مطالبه کند بدین و تواند که راهن
را حبس کند مسئله چون مرتهن از راهن طلب دین کرد پس راهن مرتهن را بفرماید
تا رهن حاضر آرد و بعد از حضار راهن مرتهن را فرماید تا اول تسلیم دین کند
و بعد راهن رهن را قبض کند مسئله اگر رهن بدست مرتهن است تمکین نکند
راهن را برای فروختن تا دین ادا کند و چون راهن دین را ادا کرد مرتهن
رهن را براهن تسلیم کند مسئله روا نباشد که مرتهن از رهن انتفاع گیرد
و بخدمت فرمودن و یا ساکن شدن و یا به پوشیدن و یا باجاره دادن
و یا بعاریت دادن مسئله مرتهن رهن را نگاه دارد بنفس خود و زن
خود و فرزند خود و خدمتگار او که در عیال او باشند نیز رهن را نگاه دارند
و اگر بجز ایشان دیگری را محافظت رهن فرمود و یا بکسی دیگر امانت داد
ضامن شود و اگر در رهن تعدی کرد قیمت رهن ضامن شود مسئله اجرة خانه رهن

را در نگاه داردو اجرت نگاه دارنده بر مرتهن واجب شود و اجرت چرانندهٔ مرهون ونفقه وخراج زمین مرهون بر راهن واجب شود والله اعلم بالصواب

باب ما یجوز ارتهانه وما لا یجوز مسئله رهن مشاع جایز نیست وبقول شافعی جایز است مسئله رهن کردن میوه که بر درخت است ورهن کشت بجز زمین ورهن درختی که در زمین است بجز زمین ورهن کردن آزاد ومدبر ومکاتب وام ولد جایز نبود وهمچنین اگر کالای را امانت نهند وبدان راهن بستانند جایز نبود مسئله رهن بدرک وبمبیع باطل است مسئله رهن جایز نیست مگر بدینی اگرچه دین موعود بود تا اگر گفت این کالای بدست تو رهن کردم تا هزار درم وام دهی ورهن بدست مرتهن هلاک شد بمقابله هزار درم هلاک شد مسئله جایز است رهن کردن براس مال سلم وبا ثمن صرف ومسلم فیه وبهلاک آن استیفا بود وبقول زفر جایز نبود مسئله واگر پدر پسر صغیر را بوام خود رهن کرد جایز بود بر روایتی ابو یوسف وامام زفر جایز نبود مسئله رهن کردن زر ونقره ومکیل وموزون جایز بود واگر این اشیا در اجناس رهن کرد وهلاک کرد بقدر آن دین ساقط شود وجودت اعتبار نیست وبقول ابو یوسف ومحمد مرتهن قیمت مرهون را از خلاف جنس ضامن شود وبدست او رهن بجا باشد

بجای آن مرهون



بجای آن مرهون مسئله اگر بنده را فروخت بشرط آنکه مشتری کالای معین را برای ثمن رهن دهد ومشتری آن رهن نمیکند جبر نکنند ولیکن بایع تواند که بیع را فسخ کند مگر که فسخ نمیتواند کرد مشتری بثمن را در حال ادای کند ویا قیمت آن کالای که رهن طلب کرده است بدست بایع رهن کند درین هر دو صورت بایع نتواند که بیع فسخ کند وبقول زفر مشتری را جبر کنند تا آن کالای رهن کند مسئله اگر مشتری بایع را گفت که این جامه را نگهدار تا بهای تو دهم این جامه رهن شود وبقول ابو یوسف وزفر رهن نشود بلکه امانت است مسئله اگر دو بنده بهزار درم رهن کرد وقیمت هر بنده هزار درم است وحصه یکبنده پانصد درم گذارد نتواند که بنده را بگیرد تا پانصد درم دیگر ادای نکند چنانکه در بیع یعنی اگر دو بنده را خرید بهزار درم وقیمت ایشان برابر است وپانصد درم گذارد نتواند که یک بنده را قبض کند تا باقی ثمن ادای نکند مسئله اگر کالای بدست دو کس گرو نهاد وبرای قبض ایشان پس اگر هلاک شود هر یکی را بقدر حصه دینی ضمان واجب شود واگر وام یکی گذارد تمام کالای بدست مرتهن دوم رهن بود مسئله اگر بنده بدست مردیست دو مرد دعوی دعوی میکنند وهر یک میگوید ذو الید را که این بنده بدست من بهزار درم رهن کردی وامن قبض کرده بودم وهر دو بینه اقامت کردند بینه هر دو باطل بود مسئله اگر زید مرد

و بنده بدست دو کس است و هر یک بینه اقامت کردند بر رهن و قبض بدست هر یک
نصف بنده رهن شود بمقابله حق هر یکی باب الرهن یوضع علی ید عدل مسـ اگر راهن
و مرتهن هر دو اتفاق کردند بدانکه رهن بدست عدل باشد جایز بود و هیچ یکی نتواند
که از وی بستاند و اگر هلاک شود ضمان مرتهن هلاک شود و بقول مالک بدست
عادل جایز نبود مسـ اگر راهن مرتهن را و یا عدل را و یا غیر ایشان را گفت با وقت
حلول اجل رهن را بفروشند درست بود پس اگر وکالت در عقد رهن شرط کردند
بقول راهن وکیل معزول نشود و وکیل تواند که مرهون را بغیبت ورثه راهن شده
و بمردن وکیل وکالة باطل شود مسـ راهن نتواند که مرهون را بفروشد مگر برضای مرتهن
و مرتهن نیز نتواند که مرهون را بفروشد مگر برضای راهن پس اگر مهلت تمام شد
و راهن غایب است وکیل امتناع آورد از بیع رهن وکیل را جبر کنند تا جواب دعوی
بر بیع مرهون و همچنین اگر مدعا علیه برای جواب دعوی وکیل گرفت و موکل
غایب شد و وکیل را جبر کنند تا جواب دعوی گوید مسـ اگر امین رهن را فروخت
و بهای بمرتهن داد و رهن را اگر مستحق شود مشتری امین را تضمین کرد امین نیز
بود یا راهن بقیمة رهن تضمین کند و یا مرتهن را بهای راهن تضمین کند مسـ
اگر بنده مرهون بدست مرتهن بود بعد مستحق استحقاق آورد و راهن را تضمین کرد

بقیمة آن



بقیمة آن بنده بمقابله وام او کرده باشد و اگر مرتهن را تضمین بقیمت بنده آن مرتهن
رجوع کند بر راهن بقیمت آن بنده بدین والسلام والاکرام علی من تابع الهدی
باب جنایة الرهن والجنایة علیه وجنایته علی غیره مسـ اگر راهن رهن را بفروخت
مرتهن بیع موقوف بود بر اجازت مرتهن پس اگر مرتهن اجازت کرد جایز بود و اگر
راهن وام مرتهن را اگر مرتهن اجازت کرد و ادا کرد نیز بیع جایز بود و بقول ابو یوسف
بیع راهن در رهن نافذ است مسـ اگر راهن بنده مرهون را آزاد کرد
آزاد شود و بقول شافعی اگر آزاد کننده درویش است آزاد نشود پس اگر
دین حال بوده است در مطالبه کنند و اگر مؤجل است قیمة بنده از وی بگیرند
و بجای آن بنده رهن بود و اگر معتق درویش بود بنده سعایت کند در آنچه
کمتر است از قیمة و از دین و بدانچه سعایت کرده است رجوع کند بر مولی
مسـ اگر راهن رهن را تلف کرد حکم او حکم آزاد کردن راهن است
بنده مرهون را و اگر بیگانه رهن را هلاک کرد مرتهن خصم بود در تاوان
کردن پس مرتهن تاوان بستاند از وی قیمة رهن و آن رهن بود بدست
مرتهن مسـ اگر مرتهن رهن را براهن بعاریت داد و راهن قبض کرد از ضمان
مرتهن بیرون آید تا اگر بدست راهن هلاک شود از دین هیچ ساقط نشود و

راهن را باز بمرتهن رد کرد و در ضمان مرتهن درآید مسـ اگر مرتهن باذن راهن رهن
را باجنبی را عاریت داد و یا راهن باذن مرتهن رهن را باجنبی داد تاوان
ساقط شود و هر یکی تواند رهن را باز آرد و همچنان رهن کند مسـ اگر از مردی جامه
عاریت خواست تا رهن کند و اگر مالک جامه مقداری از زر و وام و یا جنس
و یا شهری را تعیین کرد و مستعیر برخلاف آن کرد مالک جامه مخیر بود تا مستعیر
را تضمین کند و عقد رهن مستعیر و میان مرتهن تمام شود و یا مرتهن را تضمین کند
و مرتهن رجوع کند بر راهن بدانچه ضمان داده بود وام و اگر مستعیر موافقت کرد
و جامه مرهون در دست مرتهن هلاک شد مرتهن وام خود را استیفا کرده باشد
و مالک جامه مستعیر را تضمین کند بدان مقدار که از دین ساقط شده است
و اگر مالک جامه جامه مرهون را میکشد و دین بگذارد مرتهن نتواند
که جامه از مالک باز دارد مسـ اگر راهن یا مرتهن بر رهن جنایت
کرد ضمان واجب شود و اگر رهن جنایت کرد بر راهن و یا بر مرتهن و یا
بر مال ایشان هدر باشد و ناچیز بود مسـ اگر بنده را رهن کرد بهزار درم
موجل و قیمت بنده هزار درم است بعد قیمت بنده نقصان شد بصد درم
باز آمد و مردی این بنده را بکشت و صد درم تاوان داد و مهلت تمام شد

مرتهن آن



مرتهن آن صد درم را قبض کند از جهت قبض حق خود بر راهن بهیچ چیزی رجوع نکند
و اگر مرتهن یا امر راهن بنده را بصد درم فروخت صد درم از وجه وام خود قبض
کند و نه صد درم راهن رجوع کند و اگر این بنده مرهون را بنده دیگر که قیمت
او صد درم است بکشت و آن بنده را دفع کردند راهن این بنده را بتمام دین
باز خرد و بقول محمد راهن مخیر است یا بنده را بتمام دین باز خرد یا این بنده
مدفوع را بدل وام بمرتهن تسلیم کند و بقول زفر این رهن باشد بصد درم
مسـ اگر راهن بمرد وصی او رهن را بفروشد و وام بگذارد و اگر راهن وصی
نکرد قاضی وصی را نصب کند و آن وصی را بفرماید تا رهن بفروشد و وام بگذارد
مسـ اگر شیره را که قیمت او ده درم است بده درم رهن کرد و این
شیره خمر شد بعد سرکه شد بدست مرتهن و بده درم می ارزد و این سرکه بدان
ده درم رهن بود مسـ اگر گرو کرد گوسفندی را که قیمت او ده درم است
بده درم و این گوسفند بمرد پوست او را دباغت کردند و پوست بعد از
دباغت بیک درم می ارزد پوست بیک درم گرو بود مسـ آنچه در رهن زیاده
شود چون فرزند و میوه و شیره و صوف همه ملک راهن بود و این
زیاده باصل رهن بود و بقول شافعی و مالک زیاده رهن نبود مسـ

اگر زیاده هلاک شود از دین هیچ ساقط نشود و اگر اصل هلاک شد و زیاده ماند
اگر راهن زیاده را باز خرد آنچه حصه اوست از دین بدهد و زیاده باز خرد فاما
دین را قسمت کنند بر قیمت زیاده روز باز خریدن و بر قیمة اصل روز قبض
پس آنچه بمقابل اصل بود ساقط شود از دین و دین و آنچه بمقابله زیادت بود
واجب آید و زیاده را بدان باز خرد مسئله زیاده در رهن جایز بود تا اگر یک
جامه را به ده درم رهن کرد و قیمت آن جامه ده درم است بعده راهن جامه
دیگر را نیز همیدان ده درم رهن کرد هر دو جامه رهن بود مسئله زیاده در
دین جایز نبود تا اگر بنده را بهزار درم رهن کرد و بعده صد درم دیگر راهن وام بستد برانکه
این بنده بهزار درم و صد درم رهن باشد جایز نبود و بنده بهزار درم رهن بود
و بقول شافعی زیاده ابو یوسف زیاده در دین نیز جایز بود و بقول زفر و شافعی
زیادة در رهن و در دین جایز نبود مسئله اگر بنده بهزار درم رهن کرد و بعده بنده
دیگر را بمرتهن داد هم بنده اول رهن بود و قیمت هر یکی هزار درم است
بنده اول رهن بود تا بمرتهن بنده اول را براهنه دهد مرتهن در بنده دوم امین
بود تا آنگاه که بنده را انکار شود والی امین بود و دوم را بجای بنده اول کند
والسلام کتاب الجنایات مسئله در قتل عمد القصاص واجب شود و کشنده بزهکار شود

و در عمدا



و در عمد اکفارت نیست و هم دیت و ارث نیست و عمد آنست که بسلاح و آنچه مانند سلاح
است در تفریق اجزا چنانکه چوب تیز و یا سنگ تیز بقصد زند و یا پوست بکند
و یا باتش بسوزد و از امام شافعی دو قولست که بعمد القصاص واجب شود فاما
ولی تواند که برضای قاتل دیت اختیار کند دوم قول وی آنست که حکم در قتل عمد
قصاص و یا دیت است هر کدام که ولی اختیار کند همان معین شود و بقول شافعی در عمدا
کفارت واجبست مسئله بعفو اولیا قصاص ساقط شود مسئله در شبه عمد اکفاره
بر قاتل و دیت مغلظ واجبست بر عاقله و قصاص واجب نشود و شبه عمد آنست
یعنی گران
که بقصد زند بچیزی که نه از سلاح بود و نه قایم مقام سلاح بود و بقول ابو یوسف و محمد
شبه عمد آنست که بچیزی زند بقصد که غالب آنست که بدان کشته شود و بقول
شافعی شبه عمد معلوم نیست و بقول ابو یوسف و محمد و شافعی اگر بسنگ و یا چوب
بزرگ بکشت عمد بود و قصاص واجب آید مسئله در قتل خطا کفارت بر قاتل
و دیت بر عاقله واجب شود و قتل خطا آنست که بر شخصی تیر زند بگمان آنکه
صید و یا حربی است و او مسلمان یا ذمی بود و یا بر هدف تیر فرستاد و بآدمی
رسید و آنچه قایم مقام خطاست آنست که خفته بر مردی بغلتد و بکشت او را مسئله
در قتل بسبب دیته بر عاقله واجب شود و قتل بسبب آنست که چاهی در غیر ملک خود

و در عمد کفارت نیست

حفر کند و یا سنگی در غیر ملک خود بنهد و در قتل بسبب کفارت واجب نشود
و در قتل عمد او شبه عمد و قتل خطا کشنده را از میراث مقتول محروم شود و در قتل
بسبب قاتل از میراث مقتول محروم نشود مسئله آنچه در نفس شبه عمد است آن در
ما دون النفس یعنی در اعضا عمد بود باب ما یوجب القود و ما لا یوجب اگر مقتول کسی است
که خون او همیشه محفوظ است بر کشنده را قصاص واجب شود مسئله اگر آزادی آزاد
را و یا بنده را بالقصد کشت و یا مسلمانی ذمی را کشت بر کشنده را قصاص واجب شود
و بقول شافعی اگر مسلمانی ذمی را کشت و یا آزاد بنده را کشت در هر دو مسئله کشنده
را نکشند مسئله اگر مسلمان و یا ذمی مستامن را کشت مسلمان و ذمی را نکشند مسئله
اگر مرد زن را و یا بزرگ خورد را کشت و یا تندرست نابینا را و یا جا مانده را کشت
کشنده را بکشند و همچنین اگر تندرست کسی را بکشت که در اعضاء او نقصانات
و یا عاقل مجنون را کشت کشنده را بکشند مسئله اگر فرزند پدر را کشت فرزند را بکشند
و اگر پدر فرزند را بکشت پدر را نکشند و بقول مالک اگر پدر فرزند را ذبح کرد پدر را
بکشند اما اگر به تیغ بکشد پدر را نکشند مسئله مادر و جد و جده پدری و مادری
و اجداد تا بالاتر باشند حکم پدر دارند مسئله اگر خواجه بنده خود را و یا مدبر و مکاتب
خود را بکشت مولی را نکشند و همچنین اگر بنده فرزند را بکشت کشنده را نکشند

وهمچنین



وهمچنین اگر بنده را کشت که بعضی از بنده مملوک اوست کشنده را نکشند مسئله
اگر قصاص بر پدر میراث یافت ساقط شود مسئله استیفاء قصاص نکنند مگر به تیغ
و بقول شافعی اگر بطریق غیر مشروع کشت چنانکه خمر خورانید و بسبب آن مرد به تیغ قصاص کنند
و اگر بطریق دیگر کشته است همچنان بکشند چنانکه اگر دست یکی برید و بسبب آن مرد دست
قاطع ببرند و اگر بدان مدت نمرد بکشند و اگر غرق و یا خفه کرده و یا سوخته
باشند بقول او همچنان کنند مسئله اگر مکاتبی بعمد کشته باشند و وفا بدل کتابت
گذاشت هیچ وارث ندارد مگر مولی و یا وارث گذاشت و وفا بدل کتابت
بگذاشت بر قاتل قصاص واجب شود و بقول امام محمد قصاص واجب نشود
و اگر وفا بدل کتابت گذاشت و وارث نیز گذاشت قصاص واجب
نشود مسئله اگر بنده مرهون کشته شد قصاص نکنند تا راهن و مرتهن جمع نشوند
مسئله اگر ولی معتوه کشته شد پدر معتوه تواند که استیفاء قصاص کند و یا صلح
کند و نتواند که عفو کند و قاضی در حق معتوه حکم پدر دارد و وصی در مسئله معتوه
بجز صلح نتواند مسئله صبی همچو معتوه است درین مسئله مسئله اگر شخصی کشته شد
و او را اولیا و کبار اند کبار تواند که استیفاء قصاص کنند پیش از آنکه صغار
بلوغ نرسند و بقول ابو یوسف و محمد کبار نتوانند که پیش از بلوغ صغار قصاص کنند

مسئله اگر شخصی کلند زد و بکشت اگر تیزی کلند بدو رسیده است قصاص واجب
شود اگر چوب رسیده است دیه واجب شود بر عاقله مسئله اگر شخصی را غرق
و یا خفه کرد قصاص واجب نشود و دیت واجب شود بر عاقله و بقول
ابو یوسف و محمد و شافعی واجب شود مسئله اگر مردی را بقصد جراحت کرد و بدان
سبب صاحب فراش شد و بمرد قصاص واجب شود مسئله اگر مردی خود را جراحت کرد
و زید نیز او را جراحت کرد و شیر و مار او را نیز بگزیدند و بمرد بر زید ثلث دیه واجب شود مسئله اگر شخص
بر مسلمانی تیغ کشید برای کشتن او کشتن او واجب شود و بر کشنده او هیچ واجب نشود
مسئله اگر زید بر عمر سلاح کشید برای کشتن عمر در شب و یا بروز در شهر و یا در بیابان
و یا عصا کشید بشب در شهر یا بروز در بیابان و عمر زید را بکشت بر عمر هیچ واجب نشود
و اگر زید بر عمر بروز در شهری عصا بر آورد و عمر زید را بکشت عمر را بکشند و بقول
ابو یوسف و محمد عمر را نکشند مسئله اگر دیوانه و یا کودک بر زید سلاح بر آورده بود
و زید او را بکشت بعد او دیت واجب شود در مال قاتل و بقول شافعی و یک
روایت از ابو یوسف هیچ واجب نشود مسئله اگر دابه بر زید حمله کرد و زید دابه
را بکشت زید قیمت دابه را ضامن شود و بقول شافعی بر زید هیچ نباید مسئله اگر زید
بر عمر سلاح زد و باز گشت و شخصی دیگر و یا عمر زید را بکشت عمر را بکشند مسئله اگر زید

در خانه عم



در خانه عمر در آمد و مال عمر دزدید و بیرون آورد و عمر تعاقب کرد و زید را بکشت
و بر عمر هیچ واجب نباید باب القصاص فیما دون النفس اگر زید دست عمر ببرید
بقصد دست زید را ببرند از بند دست اگرچه دست عمر بزرگتر بود و هم چنین اگر زید
پای عمر را بقصد ببرید پای زید از بند پای ببرند و همچنین اگر زید نرمه بینی و یا نرمه گوش
عمر ببرید گوش و نرمه بینی زید ببرند مسئله اگر زید بر چشم عمر زد و بینایی او برفت
و چشم قایم است قصاص واجب شود پس آینه را گرم کنند و بر چشم دیگر زید و بر روی
زید پنبه تر نهند و آینه گرم کرده برابر چشم زید بدارند تا بینایی او برود و اگر چشم بر کنده
قصاص واجب نباید مسئله در دندان قصاص واجب شود و اگرچه دندان یکی
بزرگتر از دیگری بود مسئله در هر جراحتی که مماثله مستحق شود قصاص واجب شود مسئله در
استخوان قصاص واجب نیست مسئله میان مرد و زن و میان آزاد و بنده در اعضا
قصاص واجب نشود تا اگر مردی دست زنی ببرید و یا زنی دست مردی ببرید و یا
بنده دست آزاد ببرید و یا آزاد دست بنده ببرید درین مسایل قصاص واجب
نشود و هم چنین اگر بنده دست بنده ببرید قصاص واجب نشود و بقول امام شافعی
در جمیع مسایل قصاص واجب شود مگر در صورتی که حر دست و یا پای بنده ببرید در
صورت قصاص کنند مسئله اگر مسلمانی دست و یا پای کافری ببرید و یا کافر دست

دست و یا پای مسلمانی برید قصاص واجب شود اگر زید دست عمر را از نصف
ساعد برید و یا شکم عمر را جراحت کرد و عمر نیکو شد قصاص واجب نشود مسئله
در زبان و ذکر قصاص نیست مگر که ذکر را از حشفه ببرد و درین صورت قصاص واجب
شود مسئله اگر زید دست صحیح عمر را ببرید و دست زید اشل است و یا انگشتان
دست کم کنند و یا زید بر سر عمر زخم کرد و سر عمر را از سر زید بزرگتر است و این
زخم تمام سر عمر را گرفته است و بدین مقدار از زخم سر زید را تمام فرا نمیگیرد
در هر دو مسئله عمر مخیر بود یا دست معین زید ببرد و سر زید بمقدار آن زخمی کند
و چیزی دیگر نستانند و یا ارش کل بستانند والسلام فصل مسئله اگر قاتل و اولیا
مقتول صلح کردند بر مال قصاص ساقط شود مسئله و مال در حال لازم شود مسئله
اگر آزاد و بنده شخصی را کشتند و این آزاد و مولی بنده یکی فرمودند تا از قصاص
ایشان را از هزار درم صلح کند و او صلح کرد با نصد درم بر آزاد واجب آید
و پانصد درم بر مولی واجب آید مسئله اگر یکی از اولیا مقتول از نصیب خود
بر عوضی صلح کرد و یا نصیب خود عفو کرد حق دیگران از قصاص ساقط شود
و نصیب ایشان از دیت واجب آید مسئله اگر جماعتی یکی را کشتند همه را
برای او کشند و اگر یکی جماعتی را بکشت و اولیا ایشان حاضر شدند

کنند در



بکشنده را برای همه بکشند و بکشتن او قصاص همه استیفا شود و اگر یکی از اولیا
کشتگان حاضر شد برای او بکشند و حق دیگران ساقط شود چنانکه بمردن کشنده
حق مقتول ساقط شود و بقول شافعی اگر یکی را مرد جماعتی را بترتیب کشته است
برای اول بکشند و برای دیگران دیت واجب شود مسئله و اگر یکبار
کشته است قرعه اندازند و هر که بنام او قرعه بیرون آید برای او قصاص کنند
و برای دیگر دیته واجب شود مسئله اگر دو مرد دست یک مرد ببریدند بر هیچ کس
قصاص واجب نشود و نصف دیته بر هر دو لازم شود و بقول شافعی دست هر دو
ببرند مسئله اگر یک مرد دو دست دو مرد ببرید و هر دو حاضر شدند توانند که دست
راست او ببرند و نصف دیته بستانند و میان خود مناصفه قسمت کنند
و برابر است که بیکبار بتعاقب بریده باشند و اگر یکی حاضر شد و دست او
برید برای دوم نصف دیته واجب شود و بقول شافعی اگر بیکبار بریده است
قرعه اندازند و بنام هر که قرعه بیرون آید برای او ببرند برای دوم نصف دیته واجب
شود و ارش واجب آید و اگر بتعاقب بریده است پس دست را
ببرند و نصف دیته بستانند مسئله اگر بنده بقتل عمدا اقرار کرد قصاص کنند
و بقول زفر اقرار جایز نبود مسئله اگر سوی مردی تیر فرستاد و بدو رسید

وازو بکذشت دبه یکری نیز رسید و هر دو بمردند برای اول قصاص کنند و برای
دوم بر عاقله کشنده دیت واجب شود فصل ومن قطع ید رجل مسئله اگر دست یکی
برید بعده بکشت بهر دو چیزی مواخذه باشد اگر چه هر دو فعل بقصد باشند ویا هر دو
بخطا باشند ویا یکی عمد باشد ویا بخطا ومیان بریدن وکشتن نیکو شده باشند ویا نشده
باشند مکر در صورتی که هر دو بخطا باشند میان ایشان در این صورت یکدیت
واجب آید پس اگر هر دو فعل بقصد باشند ولی مقتول را هم قطع رسد وهم قتل
واگر هر دو بخطا باشند میان ایشان نا به شده بود یکدیت ونیم دیت واجب
شود مسئله واگر قطع بقصد بود وقتل بخطا در قطع قصاص واجب شود
ودر قتل بخطا دیت واجب آید واگر قطع بخطا بود وقتل بقصد بود در قطع
نصف دیت واجب شود ودر قتل قصاص واجب شود واگر میان هر دو
فعل به شده باشد ویکی بقصد بود ودوم بخطا هر فعل را علحده اعتبار کنند
در خطا دیت واجب آید ودر عمد قصاص واجب شود واگر هر دو فعل
بقصد باشند ومیان هر دو نیکو شده بود ولی مقتول مخیر بود یا دست
ببرد بعده بکشد ویا بکشتن بسنده کند وبقول ابا یوسف ومحمد بکشد
دست نبرد مسئله اگر یکی را صد تازیانه زد واز نود نیکو شد واز سبب ده تازیانه

بر دیگری است



بمرد یکدیت واجب آید واز سبب نود تازیانه هیچ واجب نیاید مسئله اگر کسی
دست زید بعمد برید وزید از قطع عفو کرد هم بدان سبب بمرد بر قاطع دیت
واجب آید در مال او ونزدیک امام محمد وابو یوسف رحمة الله دیت واجب
نشود واگر از قطع واز انچه از وحادث شود عفو کرد ویا از جنایت عفو
کرد وهم بدان سبب بمرد هیچ واجب نیاید واگر عفو از قطع خطا باشد
از ثلث معتبر بود واگر از عمد بود از کل مال معتبر بود مسئله اگر زنی دست مردی بقصد
برید وآن مرد این زن را نکاح کرد ومهر او همین دیت کرد انچه بعد از ان بمرد این
زن را مهر مثل رسد ودیت در مال زن واجب شود واگر قطع بخطا بود دیت
بر عاقله زن واجب آید واگر این زن را نکاح کرد بر این دیت وبر انچه از وی
واجب شود واگر قطع بخطا بود دیت بر عاقله زن واجب آید واگر این زن
نکاح کرد سبب حادث شود ویا مهر او بر این جنایت کرد وبدین سبب بمرد زن را
مهر مثل رسد وبر زن هیچ واجب نشود اگر باشد در قطع عمد واگر قطع بخطا
بود از عاقله زن مهر مثل بردارند وبر عاقله زن را بود ثلث انچه گذاشته است
بحکم وصیت مسئله اگر زید دست عمر برید وبحکم قصاص دست زید بریدند
وعمر بسبب بریدن دست بمرد زید را بکشند وبقول ابا یوسف نکشند مسئله

اگر ولی مقتول دست قاتل ببرید بعده عفو کرد بر برنده دست دیته دست واجب

آید و بقول ابی یوسف و محمد هیچ واجب نیاید باب الشهادت فی القتل مسئله

اگر مردی کشته شد و او را دو پسر است یکی حاضر و دوم غایب حاضر بینه اقامت

کرد بر کشته شدن پدر گواهی بشنوند و قصاص نکنند ولیکن قاتل را حبس کنند

چون پسر غایب حاضر شود اعادت بینه بر پسر حاضر واجب آید و بقول ابی

یوسف و محمد اعادة بینه واجب نشود و اگر درین مسایل قتل خطا بود یا

پدر ایشان را دامی یا فتنی بوده است بر شخصی و حاضر بینه اقامت کرد باز آن

غایب اعادة بینه باتفاق واجب نشود و اگر قاتل بینه اقامت کرد که غایب

عفو کرده است بینه مسموع باشد و قصاص نکنند و همچنین اگر بنده میان دو مرد

مشترکست و این بنده را کسی بکشت و یکی ازین دو ولی غایبست و قاتل بینه

اقامت کرد که مولی غایب عفو کرده است درین صورت نیز قصاص نکنند

مسئله اگر اولیا سه نفر اند دو ولی بر ولی سیوم گواهی میدهند که او عفو کرده است

گواهی ایشان باطل بود پس اگر قاتل ایشان را تصدیق کرد که عفو کرده است

دیته بر قاتل واجب آید و میان هر سه ولی حصه قسمت شود و اگر تکذیب کرد

این دو ولی را هیچ نرسد و مر ولی سیوم را ثلث دیته بر قاتل واجب شود مسئله اگر دو گواه گواهی دادند

که زید عمرا السلاح



که زید عمرا السلاح بقصد زده است و عمر پیوسته صاحب فراش بوده است

تا بمرد بر زید قصاص واجب شود مسئله اگر یک گواه گواهی داد که روز پنجشنبه

کشته است و دوم گواهی داد که روز جمعه کشته است و یا یک گواه گواهی داد که

در فلان شهر کشته است و دوم گواهی داد که در شهر دیگر کشته است و یا گواهان

در آلت قتل اختلاف کردند یا یکی گواهی داد که بعصا کشته است و دوم میگوید که

نمیدانم که بچه چیز کشته است در جمیع صورت گواهی باطل بود و اگر گواهی دادند

هر دو نفر که او کشته است فاما نمیدانم که بچه چیز کشته است دیته واجب شود

مسئله اگر دو مرد اقرار کردند هر یکی میگوید که زید را من کشته ام و ولی قتل میگوید

که شما هر دو کشته اید تواند که هر دو را بکشند و اگر هر دو گواهی دادند که زید را عمر کشته است

و دو گواه گواهی دادند که زید را بکر کشته و ولی مقتول میگوید که هر دو کشته اند هر دو بینه

باطل شود و بر قاتل هیچ لازم نشود مسئله فی اعتبار حالة القتل معتبر در حق

ضمان حالة تیر فرستاده است تا اگر مسلمان تیر فرستاد پیش از رسیدن تیر مرتد

شد نعوذ بالله منها بعده تیر بدو رسید و بدان سبب بمرد دیته برای ورثه واجب شود

و بقول ابی یوسف و محمد هیچ واجب نشود مسئله اگر سوی مرتد و یا حربی تیر فرستاد

و بعد از اسلام آوردن تیر بدو رسید و بدان سبب بمرد باتفاق هیچ واجب نیاید مسئله

اگر چه بر بنده تیر فرستاد و بعد از آزاد شدن تیر بدو رسید و بدان سبب بمرد و تیر فرستنده
قیمت بنده برای مولا رو واجب شود و بقول محمد بنده که برو تیر فرستاده باشد بینند
و قیمت بنده که تیر نفرستاده اند به بینند انچه زیاده بشود ضمان واجب آید و بقول زفر
دیه واجب آید مسئله اگر بر مردی بسنگسار کردن حکم شده است و مردی برو سنگ فرستاد
و یکی از ین گواهان رجوع کرد بعده سنگ بدو رسیده و بدان سنگ بمرد بر سنگ فرستنده
هیچ واجب نشود مسئله اگر مسلمان بر صید تیر فرستاد بعد از ارتداد نعوذ بالله منها تیر بصید
رسید و برسیدن تیر صید مجروح شد و بمرد خوردن صید حلال بود و اگر کافری جانب صید تیر
فرستاد و بعد از اسلام آوردن او تیر بصید رسید و مجروح شد و بمرد حلال نشود و اگر مردی حلال از غیر محرم
بر صید تیر فرستاد و بعد از احرام بستن او تیر بصید رسید هیچ واجب نباید و اگر محرمی سوی صید
تیر فرستاد و بعد از حلال شدن او تیر بصید رسید برو جزا واجب آید کتاب
الدیات مسئله خون بها در شبه عمد صد شتر است از چهار نوع از ماده بیست و پنج
یکساله و بیست و پنج شتر دو ساله و بیست و پنج شتر چهار ساله و بقول محمد و شافعی سی شتر و بیست و پنج شتر سه ساله
سه ساله و سی شتر چهار ساله و چهل شتر پنجساله که در ایشان بچه باشد مسئله تغلیظ دیت بجز
در شتر مسئله دیه در خطا صد شتر است از پنج نوع بیست شتر یکساله از نر و بیست شتر
یکساله از ماده و بیست شتر دو ساله و بیست شتر سه ساله و بیست شتر چهار ساله و در خطا

اززر



اززر هزار دینار از نقره ده هزار درم سنگ و بقول شافعی و امام مالک از نقره دوازده هزار
درم دهد مسئله کفارت شبه عمد و خطا چنانچه در نص قرآن مذکور است بدهد و آن آزاد
کردن بنده مومن است پس اگر نیابد بنده دو ماه روزه پیاپی دارد و بقوله تعالی و من
قتل مومنا خطا فتحریر رقبة مومنة الی قوله فمن لم یجد فصیام شهرین
متتابعین الی آخره و کفارت جایز نیست آزاد کردن بنده کودک که در شکم مادر بود
از ین کفارت جایز نیست و آزاد کردن کودک شیرخواره که مادر او و یا پدر او مسلمان بود
جایز است مسئله دیه زن نیمه دیت مرد است در نفس و در اعضا مسئله
دیت مسلمان و ذمی برابر است فصل در هلاک آدمی و اعضا مسئله در نفس و
در بریدن نرمه بینی و زبان و ذکر و حشفه و در رفتن عقل و شنوائی و بینائی و در رفتن
حس از بوئیدن و حس چشیدن و در ستردن موی ریش اگر نروید و در ستردن موی
سر اگر نروید و در دو چشم و دو دست و دو لب و دو ابرو و دو پای و دو گوش و در خصیه و
دو پستان زن دیت واجب آید و اگر در یکی از ینها نیمه دیت واجب آید و بقول
شافعی و مالک در ستردن موی ریش و موی سر و دو ابرو حکومت عدل واجب آید
مسئله در پلک دو چشم دیت واجب آید و در یک پلک ربع دیت واجب آید
مسئله در هر انگشتی که از انگشتان دست و پای دهم حصه از دیه واجب شود و در انگشتی

که سه بند است در بریدن یک بند سیوم حصه از دیت انگشت واجب شود و در
انگشتی که دو بند است در هر بندی نیمی دیت انگشت واجب شود و در هر دندانی
پنج شتر و یا پانصد درم واجبست مسئله بر هر عضوی که منفعت او برود دیت آن
عضو واجب شود چنانچه اگر بر دست و یا بر چشم زد و دست شل شد و بینایی چشم
برفت چه واجب آید دیت واجب آید والسلام فصل فی الشجاج مسئله جواب کامل ام
در موضحه بیستم حصه از دیت واجب شود و موضحه آنست که استخوان پیدا کند
مسئله در هاشمه دهم حصه دیت واجب آید و آن زخمی است که استخوان سر
بشکند مسئله در منقله عشر و نصف عشر دیت است و آن جراحتی که استخوان را
بشکند و بعد از شکستن نقل کند مسئله در آمه و جائفه سیوم حصه دیت واجب
آید و آمه جراحتی است که در موضعی رسد که در و دماغ است و هر جائفه و آن
جراحتی است در سر که بمغز رسد و در جائفه ثلث دیه واجب شود و آن جراحتیست
در شکم و اگر شکم را سوراخ کرد بجانب پشت رسید دو جائفه بود و دو ثلث
دیت واجب شود مسئله در حارصه و دامعه و دامیه و باضعه و متلاحمه و سمحاق
حکومت عدل واجب شود و حارصه آنست که پوست سر بترقد و خون روان
نیارد و دامعه آنست که خون پیدا کند اما خون روان نشود و دامیه آنست که خون را



دواند و باضعه آنست که پوست ببرد و خون پیدا کند و برون بیارد و متلاحمه آنست
که بگوشت برسد و ببرد و آن گوشت را و سمحاق آنست که بپوستی تنک رسد
که در میان گوشت و استخوان است مسئله و در غیر موضحه قصاص نیست
و در انگشتان دست نصف دیت واجبست و اگر انگشتان با کف برید
نیز نصف دیت واجبست و کف تبع انگشتانست و اگر انگشتان را با نصف
ساعد برید در انگشتان با کف نصف دیت واجب شود و در نصف ساعد
حکومت عدل واجب شود مسئله اگر کف برید و در وی یک انگشت است
و یا دو انگشت اگر یک انگشت است عشر دیت واجب آید و اگر دو انگشت است
خمس دیه واجب آید و در کف هیچ واجب نیاید و بقول ابا یوسف و محمد
در حکومت عدل و دیه انگشت بنگرند هر چه بیشتر بود واجب آید مسئله در انگشت
زاید و در چشم و زبان و ذکر کودک که صحت آن بنظر و حرکت و کلام معلوم نبود
حکومت عدل واجب آید و بقول شافعی در چشم و در زبان و ذکر دیه کامل واجب آید
مسئله اگر مردی را زخم زد و عقل او و یا موی سر او برفت دیت واجب آید
و ارش موضحه در وی داخل بود و بقول زفر داخل نبود دیت و ارش موضحه واجب آید
مسئله اگر در سر مردی زخم زد و شنوائی یا بینائی و یا گویائی برفت ارش موضحه

داخل بود و بلکه دیه و یا ارش موضحه واجب آید و بقول ابو یوسف در دیه شنوائی
و گویائی ارش موضحه داخل بود مسئله اگر مردی را عمداً در سر زخم کرد و جراحت موضحه
کرد و هر دو چشم او برفت و یا انگشت او برید و انگشت دیگر شل شد و یا بند اول
از انگشت برید و باقی انگشت شل شد و یا تمام دست شل شد و یا نیمه دندان بشکست
و باقی دندان سیاه شد درین مسایل قصاص واجب نشود و دیه واجب شود و بقول
ابو یوسف و محمد ساقط نشود بلکه دیه کامل واجب آید مسئله اگر زید دندان عمر را
برکند و عمر نیز دندان زید را برکند و دندان عمر برآمد دیت دندان زید بر عمر پانصد درم واجب آید
مسئله اگر مردی را در سر زخم کرد و گوشت براید و اثر زخم باقی نماند و یا مردی را
مجروح کرد و جراحت نیکو شد و اثر جراحت رفت ارش واجب نیاید و بقول
ابی یوسف ارش درد واجب آید و الحکومة عدل است و بقول محمد اجرة
طبیب و بهای دارو واجب شود مسئله در جراحتهای قصاص نکنند تا نیکو نشود
و بقول شافعی در حال قصاص واجب شود مسئله هر عمدی که در وی قصاص ساقط شد
بشبهه چنانچه پدر پسر خود را بالقصد کشت دیت او در مال قاتل واجب آید و همچنین
هر ارشی که بسبب اقرار که بجنایت خطا باشد و یا بسبب صلح واجب شد و یا کم از
نصف عشر بود در مال قاتل واجب آید مسئله عمد صبی و مجنون بمنزله خطا است



و دیه بر عاقله ایشان واجب آید اگر به پانصد درم برسد و اگر کم از پانصد درم بود
در مال ایشان واجب شود و بقتل صبی و مجنون کفارت واجب نشود و صبی و مجنون
بسبب قتل از میراث محروم نشوند و بقول شافعی قصد کودک و دیوانه قصد است
و بر ایشان کفارت واجب آید و از میراث محروم شوند فصل فی الجنین اگر کسی
زنرا بزد و از شکم وی بچه مرده افتاد غره بروی واجب شود و آن نصف عشر دیه است
و اگر بچه زنده افتاد و بمرد دیت واجب آید و اگر بچه مرده افتاد و بعده مادر او بمرد دیه
و غره واجب آید و اگر اول زن بمرد و بعده بچه مرده افتاد بجز دیه چیزی دیگر واجب
نیاید و بقول شافعی غره کودک نیز واجب آید و آنچه درین بچه واجب شود میراث
شود مر ورثه خویش را و ضراب میراث نبرد تا اگر مردی بر شکم زن خود زد
و از زن پسری مرده افتاد بر عاقله پدر غره واجب آید و پدر میراث نبرد از غره
مسئله در بچه که از شکم کنیزک افتد و اگر نر است نصف عشر قیمت او در
حال حیوة واجب آید اگر ماده است عشر قیمت او را واجب آید و بقول شافعی
عشر قیمت مادر واجب آید مسئله اگر مولی بعد از زدن کنیزک را بچه آزاد
کرد بعده بچه از شکم او افتاد بسبب زدن او بچه بمرد بنگرند که اگر زنده بودی قیمة
او چه مقدار بودی همان مقدار واجب آید مسئله در بچه که از شکم افتد کفارة

بر ضارب واجب نباید و بقول شافعی واجب آید ـــ اگر زن دارو بخورد و یا دارو
معالجه کرد تا بچه از شکم افتد و بچه از شکم افتاد ازین هر دو صورت عاقله زن غره
این بچه ضامن شود و اگر بی دستوری شوهر کرده باشد و اگر بدستوری شوهر کرده است
هیچ ضامن نشود ـــ [illegible] اگر جنـ الطريق اگر سوی شارع عام پشت خانه
یا ناودانی یا جرصینی یا دکانی بر آورد هر یکی از مردمانی تواند که دور کند ـــ در شارع عام
تصرف جایز است مگر وقتی که خلق را بدان تصرف زیانی رسد و در کوچه سر بسته
تصرف جایز نبود مگر که باذن اهل آن کوچه ـــ اگر ناودان و یا غیر آن افتاد
و کسی که هلاک شد دیت او بر عاقله صاحب ناودان بود همچنین اگر در شارع عام
چاهی بکنند و یا سنگی نهادند و آن سبب آدمی و چهارپای هلاک شد دیت بر عاقله او
واجب آید و تاوان بر چهارپای در مال چاه کننده و سنگ نهنده واجب شود ـــ
و اگر مردی باذن سلطان در شارع عام چاه آب ریز کرد و کسی بدان سبب هلاک شد ضامن
نشود و اگر در ملک خود چاهی حفر کرد و یا سنگی نهاد و شخصی ازان سبب هلاک شد ضامن نشود
ـــ اگر چوبها در شارع عام نهاد و یا پلی کرد بی دستوری امام مردی بران چوب
و یکی بقصد بگذشت و هلاک شد ضمان واجب نیاید ـــ اگر مردی در راه
چیزی برد است و بر آدمی افتاد و آدمی هلاک شد ضامن شود و اگر در راه روا نبود



و بر کسی افتاد و هلاک کرد ضامن نشود ـــ اگر در مسجد گروهی قندیل آویخت
یکی از اهل آن مسجد یا بوریا انداخت و یا سنگریزه نهاد و بسبب آن کسی هلاک شد
ضامن نشود و اگر از اهل آن محله نیست ضامن شود و بقول ابا یوسف و محمد ضامن نشود
ـــ اگر در مسجد محلت مردی از معتکف نشست و بسبب او کسی هلاک شد
ضامن شود و اگر بیرون نماز بود و اگر درون نماز بوده باشد ضامن نشود و بقول ابا
یوسف و محمد در هر دو صورت ضامن نشود والسلام ـــ في الحائط المائل
ـــ اگر دیواری بجانب شارع عام میل کرد و مسلمانی و یا ذمی فرود آوردن
دیوار از و طلب کرد و در مدتی که قدرت بر فرود آوردن داشت فرود نیاورد و بسبب
آن دیوار نفس کسی و یا مال او هلاک شد صاحب دیوار ضامن شد و اگر دیواری مایل
براورون هر چیزی که بیفتادن او هلاک شود ضامن شود بی آنکه کسی آید و طلب کرده باشد
ـــ اگر دیواری سوی [illegible] سرای کسی میل کرد ولایت مطالبه فرود آوردن
از صاحب دیوار صاحب سرای را بود تا اگر صاحب سرای او را مهلت داد و یا بری
کردانیده جایز بود بخلاف آنکه اگر دیوار بسوی شارع عام میل کرد قاضی و یا کسی که
مطالبه کرده است و گواه گرفته مهلت دهد جایز نبود ـــ اگر دیوار پست و بان
پنج کس بر یکی ازین پنج نفر گواه گرفته و مطالبه کردند تا دیواری فرود آورد دیده دیوار

بر برو افتاد و خمس دیه ضامن شود مسئله اگر سرای است میان سه کس یکی از ایشان
درین سرای چاهی حفر کرد و یا دیواری را بر آورد بی دستوری شریکان دیگر و بدان سبب
مردی هلاک شد آنکس که چاه حفر کرده و یا دیواری را آورده دو حصه از دیت ضامن
شود و بقول ابو یوسف و محمد نصف دیه ضامن شود باب جنایت البهیمة و
الجنایة علیها مسئله اگر دابه چیزی را بر پای و یا از دست زد و یا بسر و یا بدندان
گزید و یا بسر زدن و یا بلگام زدن هلاک کند راکب ضامن شود و اگر به پای و یا بدم زدن
هلاک کرد راکب نشود و اگر دابه را در راه ایستانید و بسبب دنب و یا پای زدن چیزی را
هلاک کرد راکب ضامن شود و اگر بدست و یا به پای دابه سنگ ریزه و یا خسته خرما رسید
و یا گردی و یا سنگ خورد بر انگیخت و چشم کسی را کشید ضامن نشود و اگر سنگ بزرگ بود
ضامن شود مسئله اگر دابه در راه بول و یا سرگین کرد در حالت رفتن و بدان سبب
کسی هلاک شد ضامن نشود همچنین اگر برای سرگین و یا بول کردن دابه را ایستانید
و بدان سبب کسی هلاک شد ضامن نشود و اگر دابه را در راه بغیر این حاجت بایستانید
و دابه سرگین و یا بول کرد کسی که بدان سبب هلاک شد ضامن شود مسئله
آنچه راکب ضامن شود سایق و قاید راننده و کشنده نیز ضامن شوند و بر راکب
کفارت واجب آید و بر سایق و قاید کفارة واجب نیاید مسئله اگر دو سوار از

و یا دو پیاده



و یا دو پیاده بر یکدیگر زدند و هر دو هلاک شدند عاقله هر یکی را تمام دیه دیگر را ضامن
شوند و بقول زفر و شافعی بر عاقله هر یک نصف دیه واجب شود مسئله اگر دابه
راند و زین دابه بر مردی افتاد و هلاک کرد سایق ضامن شود و اگر قطار را کشید
و ازین یک شتر آدمی را زیر پای آورد و بکشت بر عاقله قاید دیه واجب آید و اگر در قفا
درین سایق نیز باشد بر هر دو دیت واجب مسئله اگر مردی بر قطار
شتری را بربست و قاید را معلوم نبود و این شتر مردی را زیر پای در آورد و بکشت
بر عاقله قاید دیت واجب آید و عاقله قاید بدان دیت بر عاقله رابط رجوع کند
مسئله اگر مردی دابه را جایی روان کرد و همون میراند و این دابه در حال چیزی را
هلاک کرد این راننده ضامن شود و اگر پرنده را رها کرد و بر فور چیزی را هلاک کرد این رها کننده
ضامن نشود و همچنین اگر سگ را فرستاد و سایق او نبود و سگ چیزی را هلاک کرد
ضامن نشود و بروایتی از ابو یوسف در جمیع مسایل ضامن شود مسئله اگر دابه برمید و یا به
و آدمی را شب و یا بروز هلاک کرد صاحب دابه ضامن نشود مسئله اگر مردی کوه چشم
قصاب را چشم کشید نقصان را ضامن شود مسئله اگر کسی در چشم گاو و شتر و خر از بیان
کرد ربع قیمت واجب آید و اگر چشم دراز گوش و اشتر و اسپ کشید ربع قیمت واجب آید
و بقول شافعی [illegible] درین مسایل ضمان نقصان واجب شود باب

بجنایت المملوک والجنایت علیه اگر مملوک بارها جنایت کرد واجب نشود مگر یکبار
دفع کردن اگر محل دفع بود و اگر محل دفع نبود واجب نشود مگر یک قیمت مسئله
اگر بنده شخصی جنایت کرد بخطا مولی مخیر بود و یا بنده را دفع کند و یا جنایت مالک شود
آن بنده را و یا ارش دهد و بنده را باز خود و اگر مولی فدا داد و بنده را باز خرید باز
بنده جنایت دیگر کرد حکم جنایت دوم حکم جنایت اول باشد یعنی مولی مخیر بود در
دفع و فدا مسئله اگر بنده دو جنایت کرد مولی مخیر بود یا بنده را بهر دو جنایت دفع کند
و یا دو ارش دهد بنده را باز خود مسئله اگر بنده مولی بنده را باز خود آزاد کرد بعد از جنایت
و مولی را جنایت بنده معلوم نبود مولی ضامن شود آنچه کمتر است از قیمت بنده و از
ارش جنایت و اگر مولی را جنایت بنده معلوم بود و بعده آزاد کرد ارش جنایت
بر مولی واجب شود همچنین اگر بنده را مولی بعد از علم بجنایت فروخت ارش جنایت
بر مولی واجب شود مسئله اگر مولی بنده را گفت که فلان را بکشی تو آزادی و بنده او را
بکشت دیت این مقتول بر مولی لازم شود و بقول زفر قیمت بنده بر مولی واجب
شود همچنین اگر گفت فلان را زخم کنی و یا بر فلان تیر زنی و یا سر فلان بشکنی
تو آزادی بنده همچنان کرد ارش آن بر مولی واجب آید مسئله اگر بنده دست آزادی
بقصد برید و مولی بنده را بدو دفع کرد آن دست بریده این بنده را آزاد کرد بعده هم

بواکبر راد



بدان سبب مرده لیس بنده صلح باشد بدین جنایت و اگر دست بریده این
بنده را آزاد کرد بنده را بمولی رد کنند و اولیای مقتول بنده را بکشند و یا عفو
کنند مسئله اگر بنده ماذون مدیون جنایت کرد بخطا و مولی او را آزاد کرد
و جنایت او را معلوم نداشت بر مولی دو قیمت واجب شود یکی قیمت
برای رب دین دیگر قیمت برای ولی جنایت مسئله اگر مولی کنیزک را اذن
کرد بتجارت و این کنیزک از کسی وام بستد بعده فرزند آورد این کنیزک را با فرزند برای
وام بفروشند و اگر این کنیزک جنایت کرد بعده فرزند آورد کنیزک را بولی جنایت
دفع کنند و فرزند را دفع نکنند مسئله اگر زید بنده را گفت که مولی او را آزاد کرده
است و این بنده و یا زید را انگشت بخطا برید بنده و مولی برای زید هیچ واجب نشود
مسئله اگر بنده را مولی آزاد کرد و این بنده مردی را میگوید که برادر ترا کشته ام
بخطا و من بنده بودم و او میگوید که تو آزاد بودی باجماع قول بنده معتبر بود مسئله
اگر مولی کنیزک را آزاد کرد بعده گفت که دست تو بریده ام و تو کنیزک من بوده
و کنیزک گفت که بعد آزاد کردن بریده قول کنیزک معتبر بود و همچنین اگر میگوید که فلان
کالای از تو ستده ام و تو کنیزک بوده و کنیزک گفت که بعد از آزاد کردن ستده قول کنیزک
معتبر بود فاما اگر گفت که چندین اجرت از تو ستده ام و تو کنیزک من بودی و یا گفت

که هر دو چیز بعد از آزادی کرده قول معتبر بود مسئله اگر بنده مجور کودک آزاد را فرمود
بکشتن مردی و کودک او را کشت دیت این مقتول بر عاقلهٔ صبی واجب آید
و همچنین اگر بنده مجور بنده را فرمود بکشتن مردی مولی کشنده مخاطب بود بدفع
بنده و یا بفدا مسئله اگر بنده دو مرد را بقصد کشت و هر یکی را دو مولی است و یکی از
ولی عفو کرد پس مولی بنده نیمه شده بدان دو ولی دیگر که عفو نکرده اند دفع کند
و یا بده هزار درم باز خرد و اگر این بنده یکی را بعمد او دوم را بخطا کشت و هر یکی را دو ولی
است و یکی ولی مقتول بعمد عفو کرد پس اگر مولی بنده را باز خرد پس ده هزار
درم بدو ولی مقتول بخطا دهد و پنجهزار درم بیک ولی مقتول بعمد دهد و یا بنده را بایشان
دفع کند و بنده میان ایشان اثلاث بود دو حصه دو ولی مقتول بخطا را بود و یک
حصه ولی مقتول بعمد را بود کسی که عفو نکرده است و بقول ابی یوسف و محمد بنده میان
ایشان ارباع بود سه ربع دو ولی مقتول خطا را بود و یک ربع ولی مقتول عمد غیر عافی را
بود مسئله اگر بنده است مشترک میان دو کس این بنده قریب ایشان را کشت
و یکی از این دو مولی عفو کرد کل دیت دوم باطل شود و هو بقول ابی یوسف و محمد
عافی نصف نصیب خود بغیر عافی دهد و یا بربع دیت باز خرد مسئله اگر شخصی بنده
دیگری را بخطا کشت بر قاتل قیمت بنده مقتول واجب آید و اگر قیمت بنده مقتول

ده هزار درم



بده هزار درم میرسد و یا زیاده از آنست ده هزار کم از ده درم دهد و بقول ابی یوسف
و شافعی قیمت بنده واجب آید اگرچه زیاده از دیت بود مسئله اگر کنیزک را شخصی بخطا
کشت و قیمت کنیزک پنجهزار درم است تمام قیمت کم از ده درم واجب آید مسئله
اگر شخصی بنده غصب کرد و در دست غاصب هلاک شد قیمت بنده مغصوب
هر چند که باشد بر غاصب واجب آید اگرچه زیادت از دیت بود بالاتفاق
مسئله آنچه مقدر است از دیت حر همان مقدارات از قیمة بنده
تا اگر دست بنده را ببرید بخطا نیمه قیمت واجب آید مسئله اگر دست بنده را
ببرید و مولی بنده را آزاد کرد و آن قطع سرایت کرد و بنده بسبب آن بمرد
و این بنده ورثه دارد بجز مولی قصاص نکنند و الا قصاص کنند و بقول محمد
درین مسئله قصاص واجب نیست و بر قاطع ارش دیت واجب آید مسئله
اگر مولی دو بنده خود را گفت یکی از شما آزاد و کسی این هر دو بنده را جراحت کرد
بعده مولی عتق را بر یکی بیان کرد ارش این هر دو بنده مولی را بود مسئله
اگر شخصی دو چشم بنده کسی را کشید مولی مخیر بود یا بنده را بدو دهد و تمام قیمت
بستاند و یا بنده را نگاه دارد و نقصان قیمت بستاند و بقول شافعی بنده را نگاه دارد
و تمام قیمت بستاند مسئله اگر مدبر و یا ام ولد جنایت کرد و مولی ضامن شود که

کمتر است از قیمت و از ارش و اگر مولی قیمت داد و حکم قاضی باز این
مدبر یا ام ولد جنایت دیگر کرد ولی جنایت دوم با ولی جنایت اولی شریک
شود در انچه اورا رسیده است از ارش و اگر مولی بحکم قاضی بولی جنایت اولی
داده است ولی جنایت دوم مخیر بود یا اتباع مولی کند یا اتباع ولی جنایت
اولی کند و بقول ابی یوسف و محمد اتباع ولی جنایة اولی را کند و او را بر مولی
هیچ نرسد والسلام باب غصب العبد والمدبر والصبی فی ذلک مسئله
اگر مولی دست بنده برید بعده این بنده را کسی غصب کرد این بنده از سبب
بریدن دست بمرد غاصب قیمت بنده مقطوع را ضامن شود مسئله
اگر شخصی بنده صحیح را غصب کرد بعده مولی دست این بنده خود را بدست
غاصب برید و بنده بسبب آن بمرد بر غاصب هیچ واجب نشود مسئله
اگر بنده محجور بنده محجور دیگر را غصب کرد و مغصوب بدست غاصب بمرد
بنده غاصب ضامن شود مسئله اگر مدبری نزدیک غاصب جنایت کرد
بعده مدبر بر مولی رد شد و جنایت اولی دفع کند و نزدیک مولی نیز جنایت
کرد مولی ضامن شود قیمت مدبر برای هردو ولی را و نصف قیمت رجوع کند
بر غاصب و از او ولی جنایت اولی دفع کند و بار دوم رجوع کند بدان نصف قیمة

بر غاصب



بر غاصب و بقول محمد نصف قیمة رجوع بر غاصب و این نصف مولی را بود مسئله
اگر مدبر اول جنایت نزدیک مولی کرد بعده نزدیک غاصب جنایت کرد بر مولی
قیمة مدبر واجب آید و میان هردو ولی جنایت مناصفه باشد این بنده بعده مولی
نصف قیمة مدبر بر غاصب رجوع کند و آن را بولی جنایت اول دهد بعده باز دیگر رجوع نکند
بر غاصب باتفاق مسئله اگر بنده را غصب کرد و نزدیک امام او جنایت کرد بعد
از رد بر مولی نیز بدست مولی جنایت کرد مولی قیمت بنده دا دفع کند بهر دو ولی
برای هردو جنایت بعده بر غاصب رجوع کند نصف قیمة و آن را بولی جنایت اولی
دهد و بار دوم نصف قیمت رجوع کند بر غاصب و بقول محمد نصف قیمة بر غاصب
رجوع کند و مولی را بود و اگر اول نزدیک مولی جنایت کرد بعده نزدیک غاصب
جنایت کرد مولی بنده را بولی هردو جنایت دفع کند تا میان ایشان مناصفه باشد
و نصف قیمت بنده رجوع کند بر غاصب و آن را دفع کند بولی جنایت اولی بار دوم
رجوع کند نصف قیمت بر غاصب پس درین مسایل حکم بنده چون حکم مدبر است لیکن
درین صورة مولی بنده را دفع کند و در صورة مدبر بر مولی قیمت مدبر را دفع کند مسئله
اگر زید مدبر عمر را دو بار غصب کرد و هر دو بار مدبر نزدیک غاصب جنایت کرد قیمة
مدبر بر مولی واجب آید برای ولی هردو جنایت و میان ایشان مناصفه باشد و مولی رجوع کند

بر غاصب بقیمت مدبر و نصف آن از ابو یا جنایت اولیا دفع کند باز رجوع کند بر غاصب
بنصف قیمة مدبر وا ز انکسی نبدهد مسئله اگر شخص کودک آزاد را غصب کرد و در دست
غاصب بمرد ناگاه و یا بسبب تب غاصب ضامن نشود و اگر بسبب صاعقه و یا بسبب
گزیدن مار بمرد دیت بر عاقلهٔ غاصب واجب آید مسئله اگر بدست صبی بنده را
ودیعت بنهادند کودک آن بنده را بکشت قیمة آن بنده بر عاقلهٔ کودک واجب آید
و اگر بدست کودک طعام امانت بنهادند و این کودک طعام را بخورد تاوان بر کودک واجب نیاید
و بقول ابو یوسف و شافعی تاوان بنده و کودک واجب آید باب القسامة مسئله
اگر کشته را در محلتی یافتند و کشنده او معلوم نیست پنجاه کس را از اهل آن محلت که ولی مقتول
اختیار کند سوگند دهند بخدای که ما نکشته ایم او را و کشنده او را نمیدانیم اگر سوگند خوردند دیت
این مقتول بر اهل آن محلت واجب آید و ولی مقتول را سوگند نهد و بقول شافعی اگر میان
مقتول و میان اهل محلت عداوة باشد و یا مقتول خون آلوده باشد مدعی پنجاه سوگند خورد
اگر سوگند خورد که ایشان بخطا کشته اند بر ایشان دیت واجب شود و اگر سوگند خورد که بقصد
کشته اند و بقول او بر اهل محلت قصاص واجب شود و بقوله دیت واجب شود و اگر مدعی
از سوگند نکول اهل محلت را سوگند دهند و اگر سوگند خوردند بری شوند و اگر نکول آوردند بقوله
قصاص واجب شود و بقولی از و دیة واجب شود و بقول مالک اگر دعوی دعد ابو حکم بقصاص کنند



مسئله اگر کسی از میان ایشان از سوگند روی بگرداند بند کرده شود تا اینکه سوگند
بخورد مسئله اگر اهل محلت کم از پنجاه باشند سوگند بر ایشان تکرار کنند تا پنجاه سوگند تمام شود
مسئله بر کودک و دیوانه و زن و بنده سوگند واجب نشود مسئله اگر مرده را
در محلتی یافتند و اثر جراحت ندارد بر اهل محلت نه سوگند واجب شود نه دیة و همچنین اگر مرد
را در محلتی یافتند و خون از بینی و یا از دهن و یا از دبر او میرود و بر اهل محلت دیت واجب نشود
و اگر خون از چشم و یا گوش میرود سوگند و دیة بر اهل آن محله واجب شود مسئله اگر کشته را
بر دابه یافتند و شخصی آن دابه میراند و یا میکشد و یا بر آن دابه سوار است دیت این مقتول بر عاقله
او بود مسئله اگر در دو دایه در میان دو ده میرود و بر دو کشته هست سوگند و دیة بر اهل دهی بود
که نزدیکتر است بدین دیه مسئله اگر کشته را در سرای شخصی یافتند سوگند بر صاحب سرای
واجب شود و دیة بر عاقله او مسئله سوگند و دیة بر اهل خطه باشد نه بر ساکنان محله در
بر مشتریان و اگر اهل خطه بجکس نباشد سوگند و دیة بر خریدگان بود و بقول ابو یوسف ساکنان
و خریدگان در سوگند و دیة شریک باشند مسئله اگر کشته را در سرای مشترک یافتند که شرکت
ایشان بر تفاوة است یک شریک نصف دارد و شریک دوم عشر دارد و شریک سوم را باقی است دیة
بر عدد رئوس قسمت کنند مسئله مردی سرای را خرید و پیش از قبض مشتری کشته را در سرای یافتند
سوگند و دیة بر عاقله بایع بود و بقول ابو یوسف و محمد بر مالک بود و اگر در مبیع شرط خیار بوده

دیه بر عاقله قابض بود و بقول ابی یوسف و محمد بر کسی بود که مالک شود مسئله
اگر کشته در سرای یافتند دیه بر عاقله قابض لازم نشود تا گواهان گواهی ندهند که این سرا را
مالک قابض است مسئله اگر کشته را در کشتی یافتند بر ملاحان و بر کسانی که در کشتی سوار
نداند سوگند لازم شود مسئله اگر کشته را در مسجد محله یافتند بر اهل آن محله واجب آید و اگر
کشته را در مسجد جامع و یا در شارع عام یافتند سوگند بر هیچکس واجب نشود دیه در بیت
المال بود مسئله اگر ولی مقتول بر کسی که از اهل محلت نیست دعوی کرد سوگند و دیت
از اهل محلت ساقط و اگر ولی بر یکی معین از اهل محلت دعوی کند سوگند و دیه از اهل محلت ساقط نشود
مسئله اگر کسی که او را سوگند میدهند گوید که زید کشته است او را گویند که تو بگو که کشته بغیر زید سیکویه
دیگری ندانی مسئله اگر اهل محله گواهی میدهند بر یکی ازین محله و یا بر یکی از محله دیگر گواهی ایشان
باطل بود کتاب المعاقل معاقل جمع معقله است و معقله عبارة از دیه مسئله هر دیتی
که بنفس قتل واجب شود بر عاقله واجب شود بر عاقله اهل دیوان اند اگر قاتل از اهل دیوان
بود از عطایا ایشان دیه بستانند در سه سال و اگر عطایا بیشتر از سه سال و یا کمتر از سه سال بیرون آید
هم از عطایا بستانند و بقول شافعی بر قرابتیان واجب شود مسئله اگر کشنده از اهل دیوان نباشد
عاقله او قبیله او بود بر قبیله او دیه قسمت کنند در سه سال در هر سالی از هر یکی از یک درم و یا از یک درم و ثلث
درم نستانند پس در مدة سه سال زیاده از چهار درم از هیچکس نستانند و اگر دیه بر قبیله قسمت کردند دیه تمام نشد



قبیله که نزدیکتر باشند و یکی از ایشان باشند ضم کنند و باقی دیه از ان قبیله بستانند بر ترتیب
عصبات و کشنده بر عاقله در قسمت دیه در آید بر ترتیب بر ترتیب بر قول شافعی بر قاتل
از دیه هیچ واجب نشود مسئله جنایة بنده و جنایت عمد و آنچه بصلح و یا باقرار لازم شود عاقله
ندهد مگر که در اقرار عاقله تصدیق کنند مسئله اگر آزادی بر بنده جنایة کرد بخطا بر عاقله او دیه
واجب شود و بقول شافعی بر جانی واجب شود کتاب الوصایا وصیت عبارة
از تملیکی است مسئله که بعد از مرگ بود مسئله وصیت مستحب است و بزیاده از
ثلث مال درست نیست مسئله وصیت برای کشنده جایز نیست مگر باجازه ورثه و بقول
شافعی و مالک درست است و بقول ابی یوسف درست نیست اگرچه ورثه اجازه کنند
مسئله اگر مسلمان برای ذمی و یا ذمی برای مسلمان وصیت کند درست باشد و قبول
وصیت بعد از موت معتبر بود تا اگر موصی له وصیت را در میان وصیت کننده رد میکند
معتبر نبود بقول زفر در حیات او رد کرد و بعد از موت او قبول کرد جایز نبود مسئله
اگر وصیت کننده مدیون است و دین او جمیع ترکه را مستغرق است وصیت جایز نبود مسئله
وصیت کودک جایز نیست اگرچه بعد از ادراک بمیرد و بقول شافعی وصیت در خیرات درست
وصیت برای حمل و وصیت بحمل کنیزک برای کسی درست است اگر در هر دو صورت
کم از شش ماه فرزند آورد وقت وصیت و بخشیدن برای حمل جایز نبود مسئله اگر کنیزکی را قصد کرد

مسئله جایز است که وصیت کننده رجوع کند
از وصیت بقول چنانکه گوید رجوع کردم
ازین وصیت و یا بفعل چنانکه آن
کالا را بفروشد و یا بجامه وصیت کرد
جده ببرد و یا بگوسفند وصیت کرد
جده ذبح کرد مسئله منکر شدن
وصیت بمنزله رجوع نباشد

برای شخصی که حمل آن کنیزک وصیت کنیزک و استثنای حمل جایز بود باب الوصیة

بثلث المال مسئله اگر یکی را ثلث مال وصیت کرد و دیگر را نیز ثلث مال وصیت کرد

وورثه اجازة نکردند ثلث میان هر دو مناصفه باشد مسئله اگر برای زید وصیت کرد

بثلث مال و برای عمرو بسدس مال و ورثه اجازه نکردند ثلث مال میان زید و عمرو سه حصه شود دو

حصه از ثلث زید برد و یک حصه عمرو مسئله برای کسی که بیش از ثلث وصیت کرده است

او در ضرب نکنند بزیاده از ثلث مال بگیرد محاباة و سعایة و دراهم مرسله صورت محاباة آنست

که شخصی در مرض موت بنده او که قیمت دو هزار درم است بدست زید بصد درم فروخت

و بنده هزار محاباة کرد و بدست عمرو بنده که قیمت او یکهزار درم است باشد و میان زید و عمرو

سه سهم بود مسئله اگر وصیت کرد برای زید بسهمی از مال خود و یا بجزوی از مال خود

بیان آن بدست ورثه باشد هر چند خواهند دهند اگر گفت سدس مال من زید را باشد

بار دیگر آن مجلس و یا در مجلس دیگر گفت ثلث مال من زید را دهند پس زید را ثلث مال دهند

و سدس درین صورت داخل ثلث بود مسئله اگر گفت سدس مال من زید را دهند بعده گفت

سدس مال من زید را دهند یکی سدس دهند مسئله اگر ثلث دراهم و یا ثلث گوسفندان

برای زید وصیت کرد و دو ثلثان آن هلاک شد و این ثلث باقی از دراهم و گوسفندان

ثلث کل مال می شود پس تمام آنچه از دراهم و گوسفندان باقیست زید را دهند و بقول زفر از ثلث باقی

ثلث ...



ثلث دهند مسئله اگر ثلث مال وصیت کرد و هیچ مال ندارد و بعده مال حاصل کرد ثلث مالی که بوقت

موت مالک بود واجب شود مسئله اگر سه ام ولد دارد و بثلث مال برای امهات اولاد

خود وصیت کرد و برای فقرا و مساکین نیز وصیت کرد در مسئله ثلث مال را پنج سهم کنند سه سهم امهات اولاد را

دهند هر یکی را یکان سهم و یک سهم بفقرا و یک سهم بمساکین دهند و بقول محمد هفت سهم قسمت کنند بفقرا

دو سهم و مساکین دو سهم و بامهات اولاد سه سهم مسئله اگر وصیت کرد برای زید بچهار صد درم

و برای عمرو دویست درم بعده بکر را گفت که ترا با ایشان شریک کردم بکر را دهند نصف آنچه

بزید رسد و نصف آنچه بعمرو رسد مسئله اگر برای بیگانه و برای وارث وصیت کرد وصیت

در حق بیگانه درست باشد و نصف آنچه وصیت کرده است بدو دهند و نصف دیگر که بوارث بود

و برای وارث وصیت باطل بود مسئله اگر گفت بدین جامه بهتر وصیت کردم برای زید

و بدین جامه میانه وصیت کردم برای عمرو و بدین جامه وصیت کردم برای بکر و یک جامه هلاک شد

معلوم نیست که آن جامه کدام بود و وارث هر یکی را میگوید این جامه که در حق تو بود هلاک شد وصیت

باطل بود مگر این دو وارثان دو جامه باقی را با صاحب وصایا تسلیم کنند و گویند که میان خود قسمه

کنید پس درین صورة وصیت جایز بود و صاحب جید را ازین دو جامه دو ثلث جید دهند و صاحب

ردی را ازین دو ثلثان ردی دهند و صاحب جامه میانه را ثلث جامه جید و ثلث جامه ردی

دهند مسئله اگر سرای است مشترک اگر میان دو کس یک شریک وصیت کرد برای زید بیکی معین

ازین سرای و سرای را قسمت کردند این خانه معین ورثه نصیب وصیت کننده آمد بعد از موت او این خانه
زید را بود و اگر این خانه در نصیب شریک دوم آمد ورثه وصیت کننده مقدار آن خانه کم کنند و به زید دهند و
بقول محمد اگر این خانه معین در نصیب موصی افتاد نصف آن به زید دهند و اگر در نصیب شریک دوم افتاد مقدار
نصف آن خانه از نصف موصی به زید دهند و اگر یک بیت یک خانه معین از سرای برای زید اقرار کرد در این صورت نیز همان
حکم است که در وصیت بود مسئله اگر زید وصیت کرد بکنیزکی معین برای عمرو و کنیزک بعد موت زید پیش از
قسمت فرزند آورد و قیمت ایشان ثلث مال گردد میشود مادر و فرزند هر دو عمرو را دهند و اگر قیمت ایشان زیاده
از ثلث بود گیری شود وصیت در ثلث درست باشد اول ثلث از کنیزک تمام کنند و اگر چیزی باقی بود از فرزند
تمام کنند و بقول ابی یوسف و محمد از هر دو برابر دهند مسئله اگر شخصی جای مانده و یا مفلوج و یا اشل و یا مسلول
شد و این رنجه او دراز کشید و خوف مردن کم شد بمنزله صحیح بود تا اگر درین حالت چیزی بخشید از کل مال جایز بود
و اگر بعد ازین سبب فراش گشت و بعد از چند روز بمرد درین صورت از ثلث مال معتبر بود
باب العتق فی المرض مسئله اگر بنده را در مرض موت آزاد کرد و یا بفروخت و یا محابات کرد
و یا بخشید هر سه تصرف درست بود و از ثلث مال معتبر بود بمنزله وصیت و اگر ورثه اجازه کردند بنده سعی نه
بکند پس اگر اول محابات کرد بعده بنده دیگر آزاد کرد و از ثلث مالی بیرون نمی آید محابات اولی بود
و اگر اول آزاد کرد بعده محابات کرد و عتق و محابات زیاده از ثلث مال میشود هر دو برابر باشند و بقول
ابی یوسف و محمد در هر دو صورت عتق اولی بود و بقول زفر هر چه اول است همان اولی بود مسئله

اگر زید وصیت کرد



اگر زید وصیت کرد به آزاد کردن بنده معین و بعد از موت زید بنده جنایت کرد و ورثه بوی جنایت
دفع کردند وصیت باطل شود و اگر بنده را باز خریدند وصیت باطل نشود و فدا در مال ورثه بود مسئله
اگر بجهت خدای تعالی وصیت کردند فرایض مقدم دارند اگرچه او مرض صحت است چون حج و زکوة و کفارت
اگر حقوق خدای تعالی در قوت برابرند هر چه موصی مقدم داشته است همان را مقدم دارند مسئله اگر وصیت
بحج کرد مردی را بفرمایند تا از شهر وصیت کننده سوار شده برای حج رود و اگر ثلث مال از شهر وصیت
کننده ممکن نمیشود که اجیر گیرند برای حج پس اگر از جای که ممکن شود اجیر گیرند بحج بدارند
باب الوصیة للاقارب وغیرهم مسئله اگر برای همسایگان وصیت کرد مستحق وصیت همسایگان
متصل او باشند و بقول ابی یوسف و محمد هر که ساکن است در ان محلت و در مسجد محلت جمع میشود در وصیت
همسایگان داخل بود و بقول شافعی جوار تا چهل خانه از هر جانب مسئله اگر وصیت برای اقارب
و یا برای ذی قرابت و یا برای ذی ارحام و یا برای انساب کرد هر که از ذی رحم محرم بود او مستحق
وصیت بود و درین وصیت مادر و پدر و وارث در نیاید و دو کس از اقارب و یا بیشتر بتمام
مستحق شوند پس اگر وصیت برای اقارب کرد و وصیت کننده را دو عم و دو خال وصیت او از
عم برند و دو خال نبرند و بقول ابی یوسف و محمد چهار حصه شود هر یکی ایشان حصه از وصیت برند و اگر یکعم و
دو خال اند نصف وصیت عم را بود و نصف دو خال را و اگر دو عم بند و یکعمه بود نصف وصیت
عم را بود و نصف دیگر عمه را بود مسئله اگر وصیت کرد برای ورثه فلان مرد دو سهم مرد و زن

یکسهم واگر وصیت کرد برای اولاد فلان زن و مرد را برابر دهند باب الوصیة بالخدمة والسکنی
والثمرات مسئله اگر وصیت کرد بخدمت بنده خود ویا بسکنی سرای خود برای زید بمدتی
معلوم درست باشد و همچنین اگر وصیت کرد بخدمت بنده خود و بسکنی سرای خود همیشه
جایز بود پس اگر بنده ثلث مال برون می آید و بنده را بزید تسلیم کنند تا او را خدمت کند بدان
مدت که معین کرد در مسئله اول ویا پیوسته در مسئله دوم واگر از ثلث مال بیرون نمی آید ورثه را دو روز
خدمت می کند و یکروز زید را خدمت می کند و بعد از موت زید بورثه وصیت کننده باز گردد واگر زید در
حیات مالک بنده بمرد وصیت باطل شود مسئله اگر زید وصیت کرد بمیوه باغ خود برای عمر زید
بمرد و عمر را همین میوه رسد و میوه دیگر که بعد از ین شود ورثه را بود واگر زید گفت میوه باغ خود
عمر را وصیت کردم تا میوه باغ من همیشه عمر را بود درین صورت میوه آینده همیشه مادام که عمر زنده باشد
او را دهند واگر زید باجرة باغ خود برای عمر وصیت کرد باجرة موجود و آینده عمر را رسد اگرچه همیشه
ذکر نکرد واگر بصوف گوسفند ویا بولد گوسفند ویا بشیر گوسفند برای عمر وصیت کرد هرچه در حال مرگ
زید موجود بود همان عمر را دهند اگرچه لفظ همیشه ذکر کرده باشد یا نه باشد باب الوصیة
الذمی مسئله اگر ذمی سرای خود را در حال صحت بیعت ویا کنشت ساخت پس بعد از موت او
میراث شود واگر ذمی وصیت کرد که سرای او را برای زید بیعت ویا کنشت سازند برای وصیت
از ثلث مال درست باشد واگر وصیت کرد که سرای او کنشت سازند برای قومی غیر معین وصیت

واگر



درست بود و بقول ابی یوسف و محمد باطل بود واگر حربی در دار اسلام بامان درآمد تمام مال خود
برای مسلمان ویا برای ذمی وصیت کرد جایز بود باب الوصی وما یملکه مسئله اگر زید عمر را
وصی کرد و زید و عمر بحضور زید وصیت را قبول کرد و بحضور او رد کرد رد شود واگر در غیبت او رد کرد
رد نشود و فروختن عمر ترکه زید را بعد مرگ قبول وصایت است واگر عمر در حیات زید قبول ورد
نکرد بعد از موت او گفت قبول نمیکنم بعده قبول کرد جایز بود واگر قاضی بعد از رد کردن
او را از وصیت بیرون نیاورده باشد و بقول زفر در غیبت زید گفت که قبول نمیکنم در حیات او
ویا بعد از موت او بعده قبول میکند وصی نباشد مسئله اگر بنده خود را بر ورثه بالغ وصی کرد
جایز نبود مسئله اگر مردی دو کس را وصی کرد یکی در غیبت وصی دوم نتواند که تصرف کند
مگر در مسایل معدوده و آن تجهیز میت و خریدن کفن و خریدن طعام و پوشش برای صغار و قبول هدیه
و ساختن برای صغیر درد کردن و دیعت معینه که بر موصی بوده است وگذاردن وام و تنفیذ وصیت
معینه و آزاد کردن بنده معین و خصومت کردن در حقوق میت بقول ابو یوسف هر یک از ین
دو وصی تواند که بی وصی دوم در جمیع اشیا تصرف کند مسئله اگر مردی وصیت کرد بثلث مال
برای زید غایب و قاضی با ورثه قسمت کرد و نصیب زید بستد جایز بود مسئله اگر وصی
بنده را از ترکه فروخت در غیبت غرما جایز بود مسئله اگر وصی مال یتیم را فروخت
حواله قبول کرد اگر در و خیر یتیم است جایز بود مسئله اگر وصی در مال یتیم تجارت کند جایز نبود

مسئله وصی پدر در مال یتیم اولی است از جد و بقول شافعی جد اولی است اگر پدر کسی را
وصی نکرد همچون پدر بود فصل فی الشهادة مسئله اگر دو وصی گواهی میدهند که میت زید را
با ما وصی کرده است این گواهی باطل بود مگر که این زید دعوی کند که مرا نیز وصی کرده است
و همچنین اگر دو پسر میت گواهی دهند که پدر ما زید را وصی کرده است این گواهی نیز باطل
بود مگر که زید دعوی کند در هر دو صورة که میت مرا وصیت کرده است مسئله اگر دو مرد
گواهی میدهند که زید عمر را بر میت هزار درم یافته است و زید و عمر نیز گواهی میدهند که این گواهان نیز
هزار درم بر میت وام یافته است گواهی هر دو فریق مقبول بود و اگر هر یکی ازین دو جماعت وصیت
میت برای هر فریقی گواهی میدهند مقبول نباشد و بقول ابو یوسف در وام نیز مقبول نباشد
کتاب الخنثی مسئله خنثی کسی است که او را ذکر و فرج باشد و اگر از ذکر بول کرد کودک بود
و اگر از فرج بول کرد زن بود و اگر از هر دو راه بول کرد حکم سابق را بود و اگر برابر بول کرد هیچکدام
سابق نبود خنثی مشکل بود و کثرت بول را اعتبار نیست و بقول ابو یوسف و محمد از هر راهی که بول بیشتر باشد
هم بر آن حکم بود مسئله چون خنثی بالغ شد و ریش او بیرون آمد و یا با زنان وصول میتواند کرد مرد بود
و اگر خنثی را پستان ظاهر شد چنانکه زنان را ظاهر میشود و یا از پستان او شیر فرود آمد و یا حیض دید
حمل گرفت و یا او را وطی میتوان کرد او همچنین خنثی حکم زن دارد و اگر هیچ علامتی ظاهر نشد و یا هر دو علامت
پیدا آمد این خنثی مشکل بود و حکم خنثی مشکل است که در نماز بعد از صف مردان و پیش از صف زنان

بایستد



بایستد چون اقتدا با امام کند و کنیزک از مال او بستانند تا او را ختنه کند و اگر او را مال نیست
از بیت المال بستانند و چون کنیزک او را ختنه کرد باز بفروشند و بهای آن در بیت المال رسانند
و در میراث هر چه کمتر است از نصیب مرد و زن همان بود تا اگر شخصی بمرد یک پسر و یک خنثی را
گذاشت ترکه میان ایشان بر سه سهم قسمت شود دو سهم پسر برد و یکسهم خنثی برد و بقول ابو یوسف
و محمد نیمه از نصیب زن و نیمه از نصیب مرد دهند و این شعبی است فاما بقول ابو یوسف هفت سهم
قسمت کنند پسر را چهار سهم و خنثی را سه سهم دهند و بقول محمد بر دوازده سهم قسمت کنند پسر را
هفت سهم و خنثی را پنج سهم دهند مسایل متفرق اگر پیش گنگ وصیت نامه و غیر آن خوانند
و گفتند که بدانچه درین نامه است بر تو گواهی میدهیم و این گنگ اشارة بسر کرد یعنی آری و یا لفظ
آری بنوشت درست بود و این اقرار باشد فاما کسی که در سخن گفتن زبان او گرفته شود و او حکم
گنگ ندارد تا اگر نامه وصیت و یا غیر آن پیش او خوانند و او بسر اشارة کرد یعنی نعم و یا لفظ
نعم بنوشت اقرار نباشد و بقول شافعی اقرار باشد مسئله اگر گنگ را قذف کردند باشارة
و یا گنگ کسی را باشارة تقذف کرد در هر دو صورة حد نزنند مسئله اگر سرکو نفیذ را که بجوشانیده
ترشده است در آتش اندازند و خون او زایل شد و از آن سر خوردنی ساختند روا باشد اگر گرد
و این سوختن بجای شستن بود مسئله اگر روزه ماه رمضان قضا میدارد و تعیین روز نکرد جایز
بود چنانکه نمازی میکند و نیت اول صلوة و یا آخر نمازی که بر وی است جایز بود و اگر ادا در رمضان

قضا میکند و تعیین روز یکی بکند روا باشد مسئله اگر بعضی حاجیان در راه کشته شد بود و
دیگران از در ترک آوردن حج عذر بود مسئله اگر زن شوهر را میگوید که مرا با کنیزک تو تنها کن نشوم
میخواهد تا در خانه علاحده ساکن شود نتواند مسئله اگر زن را گفت که وی هر است باید تا فینا متسو با لکفت
همه عمر اگر نیت طلاق دارد واقع شود و بی نیت واقع نشود مسئله اگر زن را گفت حیله زنان کن
اقرار بود به طلاق و اگر گفت حیله خویشتن کن اقرار طلاق نباشد مسئله اگر گفت مرا بو کند
خانه است که این کار نکنم اقرار بود بو کند طلاق مسئله اگر بایع را گفت که کالای باز ده بایع گفت
که بدهم فسخ بیع بود مسئله اگر قاضی در حادثه حکم کرد بگواهان بعده میگوید که از حکم خود رجوع کردم
و یا میگوید که مرا چیزی دیگر ظاهر شد و یا گفت که در تلبیس گواهان افتادم و یا گفت بحکم خود باطل
کردم و یا مانند آن گفت این سخنان معتبر نباشد و حکم اول نافذ باشد و اگر آن حکم بود از دعوی صحیح
و بعد از شهادت مستقیم باشد مسئله اگر زن مهر شوهر بخشید و بمرد و ورثه زن از شوهر طلب
مهر کردند و گفتند که در مرض موت مهر بخشیده بود و شوهر میگوید که در حالت صحت بخشیده بود
قول شوهر معتبر بود مسئله اگر شخصی اقرار بدام کرد و یا بغیر آن و بعده میگوید که من بدین اقرار
کاذب بعده ام مقر له را سوگند دهد که این مقر در این اقرار کاذب نبوده است و شود دعوی باطل
ممکنی و فتوی برین است که مقر له را سوگند دهد و بقول ابی حنیفه و محمد نیز باید بداند که اقرار
کرده است بمقر له تسلیم کند مسئله اگر گفت ترا وکیل کردم بفروختن این کالا را و او خاموش شد

او وکیل کرد



او وکیل شود مسئله اگر یکی را وکیل کرد بطلاق نتواند که معزول کند مسئله اگر مدعی گفت مرا
گواه نیست بعده گواه آورد و یا گفت مرا درین حادثه گواهی نیست بعده گواه گواهی داد
در هر دو صورت گواهی بشنوند بقول ابی یوسف و محمد نشنوند مسئله اگر زن را از زدن ترسیده تا شوهر
مهر بخشید اگر ترساننده قدرت بر زدن دارد بخشیدن درست نباشد مسئله اگر زن را اکراه بر خلع
کردن و یا شوهر خود خلع کرد طلاق واقع شود و مال ساقط شود مسئله اگر زن مردی را بر شوهر
حواله کرد بمهر بعده شوهر را مهر بخشید درست نباشد مسئله اگر مردی غریم خود را گرفت دیگری
از دست او رها کردانید ضامن نشود مسئله اگر بدست زید مال مردی است و سلطان زید را گفت
این مال بمن ده و اگر نه دست ترا خواهم برید و یا پنجاه چوب ترا خواهم زد پس زید مال بسلطان داد
ضامن نبود مسئله اگر دو کس را در صحرا نهاد تا حمار وحشی را صید کرد و میان دو کس تهمت گفت
پس روز دوم آمد و حمار وحشی را مجروح مرده یافت نخورد مسئله اگر گوسفند و غیر آن
خوردنی شرمگاه و خصیه و غدد و مثانه و تلخه و خون ریخته شده و ذکر و منع صلب مکروه است
مسئله پیش دستی کردن در دویدن اسب و شتر و دویدن و تیر فرستادن جایز بود
فاما گر از هر دو جانب باشد حرام بود و از یکی جانب درست است مسئله صوفی نقش و حجر
بها میزان از فرشتگان جایز نبود مگر بطریق تبع عطا دادن باسم نوروز و مهرجان ... است
مسئله جایز است مر جوانان عالم را که پس رود بر سر جاهل باید که حافظ قرآن در خانه

باب الفرائض مسئله از ترکه میت بتجهیز و تکفین میت آغاز کنند و بعد از آن
وام میت ادا کنند و بعد از آن تنفیذ وصیت کنند از ثلث مال بی اجازهٔ ورثه و بعد از آن
ترکه میان ورثه قسمت کنند مسئله ورثه بر سه نوع است اول صاحب فرض است و آن کسی است
که سهم او مقدر است یکی از آن پدر است و نصیب او سدس است در حالتی که میت را فرزند و یا
پسر فرزند بود و دوم اصحاب فرائض جد صحیح است و او کسی است که در نسبت او بمیت مادر
متخلل نباشد چنانچه پدر پدر و جد صحیح حکم پدر دارد و اگر میت را پدر نباشد مگر در دو صورت
یکی آنکه مادر میت با وجود پدر میت یکی از آن زن و شوهر او مرده است پس مادر میت ثلث
از باقی متروکه برد و اگر میت را پدر نبود و جد باشد مادر میت آن ثلث از تمام متروکه برد
دوم آنکه اگر میت را پدر و جده پدری باشد جده پدری با وجود پدر میت میراث نبرد
اگر میت را پدر نباشد و جد و جده پدری باشند هر یک نصیب خود برد بوجود جد پدری
میت جد و پدری میت میراث برد مسئله سیوم از اصحاب فرائض مادر است و نصیب
او ثلث است در حالتی که میت را فرزند و یا فرزند پسر نبود اگرچه فروتر اند و دو کس از خواهران
و برادران نباشند چرا که با وجود ایشان مادر سدس برد و صورتست و اگر میت سدس م
زن و مادر و پدر گذاشته است و یا شوهر و مادر و پدر گذاشته است مسئله دو صورت بعد از ادای نصیب
زن و شوهر آنچه باقی مانده بود ثلث مادر برد و ثلثان پدر برد مسئله چهارم از اصحاب

فرائض



فرائض جده است و نصیب جدات صحیحه آنست هر چند که باشند سدس است و جده
صحیحه آنست که در نسبت او بمیت جد فاسد در میان نیاید یعنی مادر جد فاسد
جده فاسده است جده فاسده و مادر جده فاسده و از اصحاب فرائض میت
و جده که بمیت از دو جهت قرابتی دارد و یا جده که بمیت از یکجهت قرابتی دارد برابر است
در میراث یعنی سدس میان هر دو مناصفه باشد و بقول محمد دو حصه از سدس جده برد
که دو جهت قرابتی و یکحصه از سدس جده برد که یک جهت قرابتی دارد و جده که دو جهت قرابت
دارد چنان بود که پسر پسر یعنی پسر پسر جده او دختر دختر او را نکاح کرده باشد و از ایشان
فرزندی متولد شود این فرزند را بر جده دو جهت قرابتی بود پس پدر او را جده پدری بود
و مادر او را جده مادری بود دوم جده مادر مادر جده مسئله جده نزدیکتر است بمیت
محجوب و محروم گرداند جده را که دورتر بود از میت و اگر میت مادر گذاشته است همه جدات
محروم شوند پنجم از اصحاب فرائض شوهر است و او نصف میراث برد و اگر میت را فرزند
و یا فرزند پسر نبود و به وجود ایشان اگرچه فروتر اند شوهر ربع برد ششم از اصحاب فرائض
زن است و نصیب وی ربع است از ترکه شوهر اگر شوهر را فرزند و فرزند پسر نبود اگرچه
فروتر اند و بوجود ایشان نصیب زن ثمن بود هفتم از ایشان از اصحاب فرائض دختر است
و نصیب او نصف میراث است و اگر دو دختر و یا زیاده ازین باشند نصیب ایشان ثلثان بود

ازکلتر که و اکر میت را پسر بود دختران میت را عصبه کرداند پسر دو حصه برد و هر دختری
یکحصه برد و فرزند پسر حکم فرزند میت دارد در حالتی که میت را فرزند نباشد ذکور بجای
ذکور و اناث بجای اناث و بوجود پسر میت محجوب بود و هشتم از اصحاب فرایض دختر پسر است
اکر میت دختر صلبیه و پسر یکدخت داشته باشد حکم او همچو دختر صلبیه است مسئله اکر میت دختر
صلبیه و پسر پسر کذاشت دختر نصف از ترکه برد و باقی پسر پسر برد و اکر میت یکدختر است
و دختران پسر اند نصف دختر برد و دختران پسر سدس برند و اکر میت را دو دختر اند و دختران
پسر محجوب شوند و هیچ نبرند مکر که با ایشان برابر و یا فروتر ایشان پسر بود این پسر ایشان را عصبه کرداند
هر دختری را که برابر او بود و یا بالاتر از وی بود و بشرطی که این دختر بالاتر را سهمی معین نبود
و هر دختری که فروتر از وی بود محروم شود نهم از اصحاب فرایض خواهر مادری و پدری است
و خواهر مادری و پدری و حکم دختر صلبی و بطنی دارد اکر میت را دختر نباشد یعنی اکر میت
یکخواهر مادری و پدری کذاشت نصف میراث برد و اکر دو خواهر مادری و پدری و یا زیاده ازین
کذاشت و ثلثان ترکه برد و اکر با خواهران مادری و پدری برادران باشند خواهران را
عصبه کرداند برادر دو سهم برد و خواهر یکسهم برد دهم از اصحاب فرایض خواهر پدری است
و حکم او حکم دختر پسر است یعنی با وجود خواهر مادری و پدری خواهر پدری سدس برد
و خواهر مادری و پدری را نصف آید اکر میت را دو خواهر مادری و پدری باشند خواهر پدری





و عصبه میکنند خواهران پدری را برادر پدری و اکر میت را دختر و یا دختر پسر بود خواهران او
عصبه شوند یازدهم از اصحاب فرایض خواهر و برادر مادری است که یکی از ایشان سدس برد و اکر دو و یا زیاده
ازان باشند ثلث برند برادر مادری همچو خواهر مادری است در قسمت یعنی ثلث ترکه میان خواهر
و برادر مادری بمناصفه قسمت شود و خواهران و برادران با وجود پسر میت و یا پسر پسر میت اکرچه
فروتر بود و با وجود پدر و جد اکرچه بالاتر بود محروم شوند و دختر میت محروم نکند مکر برادران و خواهران
مادری میت را نوع دوم از ورثه عصبه است و عصبه آن بود که کسی است کلتر که برد و اکر با وی صاحب فرض
انچه از صاحب فرض باقی ماند عصبه برد و اولی از عصبه پسر است بعده پسر پسر اکرچه فروتر است و بعد
از ایشان اولی پدر میت بعده جد پدری اکرچه بالاتر است بعده برادر مادری و پدری بعده
برادر پدری بعده برادرزاده مادری پدری بعده برادرزاده پدری بعده عم مادری و پدری
میت بعده عم میت بعده پسر عم مادری پدری میت بعده پسر عم میت پدری بعده اعمام
پدر میت بعده اعمام جد میت بهمین ترتیب بعده آزاد کننده بعده عصبه آزاد کننده بترتیب
مسئله زنان که نصیب ایشان نصف و یا ثلثان است با برادر خود عصبه شوند و زنی که او را نصیبی
معین نیست و برادر او عصبه است این زن را برادر او عصبه نکند چون عم و عمه عم تمام مال
برد و عمه را هیچ نرسد مسئله محروم از میراث بسبب رقیت و یا بسبب کشتن بمباشرت و یا
بسبب اختلاف دین و یا بسبب اختلاف دار دارد دیکری را محجوب نکنند و اکر میت را اولاد مولود الا

محجوب بکنند م

زمیراث میت در دار اسلام محروم بود و دیگر را مسئله اگر کافر زنی محرم نکاح کرد به یکی از ان
بسبب نکاح میراث نبرد تا اگر مجوسی دختر خود را نکاح کرد و بمرد ان دختر بسبب آنکه دختر است
میراث برد فاما بسبب نکاح میراث نبرد مسئله اگر مردی بمرد و زنی حامله گذاشت برای حمل
نصیب یک پسر موقوف دارند و فتوی همبرین است و اگر اکثر او زنده بیرون آمد و بمرد
میراث برد و اگر کمتر زنده بیرون آمد و بمرد میراث نبرد و بقول ابی حنیفه رضی الله عنه
نصیب چهار پسر برای حمل موقوف دارند و بقول محمد نصیب دو پسر موقوف دارند مسئله
نوع سیوم از ورثه ذو رحم است و او قرابتی است که نه صاحب فرض بود و نه صاحب عصبه
و با وجود صاحب فرض و عصبه ذو رحم میراث نبرد مگر با وجود منکوحه یا شوهر میت پس اگر بعد از استیفای
نصیب ایشان از ترکه ماند ذو رحم برد زیرا که رد بر ایشان جایز نیست و بقول مالک و شافعی ذوی الارحام
را میراث نیست و ترکه میت للمال نهند مسئله ترتیب ذوی الارحام چون ترتیب عصبات نسبت
و هر که در قرابتی درجه نزدیکتر است بمیت او راجح تر بود چنانکه دختر دختر اولی بود از دختر
دختر دختر و اگر در قرابتی برابر باشند هر که ادلای او بوارث بود اولی بود در حالتی که جهة قرابت
مختلف باشد یعنی فرزند عصبه و یا صاحب فرض اولی بود چنانکه دختر دختر پسر اولی
بوده است از پسر دختر دختر و همچنین پسر دختر اولی است از پسر دختر دختر و قرابت پدر
دو حصه برد و قرابت مادر یکحصه برد و اگر اصول متفق اند قسمت برابر ان کنند چنانکه پسر





دختر و دختر گذاشت ترکه میان ایشان سه حصه بود و دو ثلث قرابت مادر یکحصه برد پسر دختر
دو حصه برد و دختر دختر یکحصه برد باتفاق و اگر اصول مختلف اند عدد از ابدان فروع گیرند و صفة
از بطنی که مختلف شده است تا اگر دختر دختر و دختر دختر پسر دختر گذاشت و بقول ابی یوسف
مال میان ایشان مناصفه بود باعتبار ابدان و بقول محمد سه حصه بود دو حصه دختر پسر دختر برد
و یک حصه دختر دختر دختر برد باعتبار اصول در روایه مشهور و در جمیع ذوی الارحام از امام ابی
حنیفه رضی الله عنه قول محمد است و فتوی برین است در مبسوط از امام اسبیجابی منقول است
که قول ابی یوسف اصح است و در محیط آورده است که مشایخ بخارا قول ابی یوسف گرفته اند
در جنس این مسایل مسئله سهامی که در قرآن مذکور است ان شش است نصف و ربع و ثمن و
ثلثان و ثلث و سدس است و اقل مخرج نصف دو است و اقل مخرج ربع چهار است و اقل مخرج
ثمن هشت است و اقل مخرج ثلث و ثلثان سه است و اقل مخرج سدس شش است و اگر
مخارج مختلط باشد یعنی اگر مخرجی حاجت بود که از وی نصف و ثلث و ربع و سدس آید کم از دوازده
نباشد و اگر مخرجی حاجت است که از وی ثلث و ثمن و سدس آید کم از بیست و چهار نبود
مسئله اگر در مخرج سهم زیاده حاجت بود زیاده کنند و این را عول خوانند شش سهم را
عول کنند تا هفت چنانکه زنی بمرد و شوهر و دو خواهر مادری و پدری گذاشت و نیز شش سهم را
عول کنند تا هشت سهم چنانکه زنی وفات یافت شوهر و دو خواهر مادری و پدری و برادر مادری

کذاشت و نیز شش سهم را عول کنند تا نه چنانکه زنی فوت شد شوهر و دو خواهر مادری و پدری
و دو برادر مادری پدری کذاشت و نیز شش سهم را عول کنند تا ده چنانکه مردی بمرد یکزن
و دو خواهر مادری پدری و یک برادر مادری کذاشت و نیز دوازده عول کنند تا پانزده چنانکه زنی
بمرد شوهر و دو دختر و مادر و پدر کذاشت و نیز دوازده را عول کنند تا هفده چنانکه مردی بمرد
یکزن و دو خواهر مادری و پدری و دو برادر مادری و مادر کذاشت و بیست چهار سهم را عول کنند
تا بیست هفت سهم یکبار چنانکه مردی بمرد یکزن و دو دختر مادر و پدر کذاشت و این مسئله را
منبریه کویند که از علی رضی الله عنه پرسیدند و او بر منبر بود جواب کفت که هشت یکزن تمام نهم شد
مسئله اکر بر یک طایفه کسر شود و میان سهام و روس آن طایفه موافقت بود جزو موافقت
از عدد روس آن طایفه بر ایشان کسر شده است در اصل مسئله ضرب کنند چنانکه شخصی بمرد و پدر و مادر
و ده دختر کذاشت اکر میان روس و سهام ایشان موافقت نباشد تمام عدد روس آن طایفه
که کسر شده است در اصل مسئله که فرض شده است ضرب کنند چنانکه زنی بمرد شوهر و پنج خواهر پدری
کذاشت اصل مسئله از شش بود و هفت سهم عول کنند و تصحیح مسئله از سی سهم بود مسئله
اکر کسر متعدد شود و بیشتر بر دو طایفه و یا زیاده از آن کسر شود بنکرند اکر میان اعداد روس مماثلت
بود یک عدد در اصل مسئله ضرب کنند چنانکه شخصی بمرد و سه دختر و سه جد مسئله اصل مسئله که از شش بود
و تصحیح مسئله از هژده سهم بود و اکر میان اعداد روس تداخل بود عددی که بیشتر است از او در اصل مسئله

ضرب کنند



ضرب کنند چنانکه مردی بمرد چهار زن و سه جده و دوازده عم کذاشت اصل مسئله از دوازده بود
و تصحیح او یک صد چهل چهار شود و اکر میان اعداد روس موافقت است جزو موافقت از یک
عدد در جمیع عدد دوم ضرب کنند انچه حاصل شود در جزو موافقت عدد سیوم ضرب کنند و اکر
موافقت نباشد تمام عدد در تمام عدد دوم ضرب کنند همچنین در عدد سیوم و چهارم اکر موافقت
بود در جزو موافقت ضرب کنند و اکر موافقت نباشد در جمیع عدد ضرب کنند چنانکه مردی بمرد
چهار زن و هژده دختر و پانزده جده و شش عم کذاشت اصل مسئله از بیست چهار بود و تصحیح مسئله
از چهار هزار و سیصد بیست سهم شود و اکر مسئله عولی بود در عول نیز ضرب کنند چنانکه زنی بمرد شوهر
و نه جده و پنج خواهر پدری بکذاشت اصل مسئله از شش سهم بود تا هشت عول شد و تصحیح مسئله
از سیصد شصت سهم شود و اکر میان اعداد روس موافقت نباشد تباین بود و تمام عدد روس
در تمام روس دیکر ضرب کنند انچه حاصل شود در جمیع روس سوم ضرب کنند و حاصل آن در جمیع
روس چهارم ضرب کنند هرچه حاصل شود در اصل مسئله ضرب کنند چنانکه مردی بمرد دو زن
و شش جده و ده دختر و هفت عم کذاشت اصل مسئله از بیست چهار است و تصحیح از هژده هزار
و چهل سهم شود و اکر در مسئله بعضی سهام فاضل اید بر اصحاب فرایض رد کنند بقدر حقوق
ایشان الا بر زن و شوهر و بقول مالک و شافعی رحمهما الله تعالی فاضل در بیت المال بود و بر اصحاب
رد کنند مسایل رد و اکر طایفه که بر ایشان رد میشود یک جنس باشند پس کرفته شود مسئله

از روس ایشان چنانکه شخصی بمرد و دو دختر و دو خواهر گذاشت و اصحاب غیر رد معلوم اند مسئله
از دو سهم بود و اگر اصحاب رد و غیر باشند و اصحاب رد دو جنس باشند و یا زیاده از دو جنس از سهام
بود اگر در مسئله دو سدس بود چنانکه شخصی بمرد و جده و خواهر مادری گذاشت اصل مسئله از شش سهم بود
و تصحیح از دو سهم جده را یکسهم و خواهر را یکسهم و اگر در مسئله ثلث و سدس بود چنانکه شخصی بمرد
جده و دو خواهر مادری گذاشت اصل مسئله از شش سهم بود و تصحیح از سه سهم شود جده را یکسهم
خواهر را یکسهم و اگر در مسئله نصف و سدس بود چنانکه بمرد یکدختر و دختر پسر گذاشت اصل مسئله از شش
سهم بود و تصحیح مسئله از چهار سهم شود و دختر را سه سهم و دختر پسر را یکسهم و اگر در مسئله ثلثان و سدس
بود چنانکه شخصی بمرد و دو دختر و مادر گذاشت اصل مسئله شش سهم بود و تصحیح از پنج سهم شود مادر را
یکسهم و هر دختری را دو سهم و اگر در مسئله نصف و دو سدس بود چنانکه مردی بمرد و خواهر پدر و مادری
و پدری گذاشت و خواهر مادری و جده نصف و ثلث بود چنانکه مردی بمرد خواهر مادری و پدری
و دو خواهر مادری گذاشت اصل مسئله از شش سهم بود و تصحیح مسئله از پنج سهم بود و اگر با اصحاب رد
از یکجنس اصحاب غیر رد نیز موجود اند اول فرض اصحاب غیر رد بده از اقل مخرج
رؤس اصحاب رد قسمت کن اگر مستقیم آید مسئله تمام شود چنانکه زنی بمرد و شوهر و سه دختر گذاشت
اقل مخرج اصحاب سهام را غیر چهار است یک سهم از چهار سهم بشوهر و سه سهم باقی بر سه دختر
مستقیم آید تصحیح این مسئله از چهار سهم میشود و اگر سهام مستقیم باید بس انکسر کرده و اگر در باقی در سهام از

مخرج فرض



مخرج فرض اصحاب غیر رد و میان رؤس اصحاب رد موافقت بود جزو موافقت از
اصحاب بعدد رؤس در مخرج اصحاب غیر رد ضرب کن از آن مبلغ تصحیح مسئله شود چنانکه زنی
بمرد شوهر و شش دختر گذاشت اقل مخرج اصحاب غیر رد چهار است ربع آن یکسهم بشوهر داده
و سه سهم بر رؤس دختران قسمت راست نمی آید و میان رؤس و سهام موافقت ثلثی است
جزو موافقت از عدد رؤس ایشان و آن دو است که ثلث می شود از شش سهم ضرب کن در
مخرج فرض اصحاب غیر رد و آن چهار سهم است پس آن هشت سهم میشود شوهر را یک سهم بود
در دو ضرب کن دو سهم شود بدو داده باقی سه سهم بود در دو ضرب کن شش شود بدختران ده
هر دختری را یکسهم داده شود و اگر میان باقی سهام است از مخرج فرض اصحاب غیر رد ضرب کن
آنچه حاصل شود تصحیح مسئله از آن شود چنانکه زنی بمرد شوهر و پنج دختر مستقیم نیاید و میان سهام
و رؤس موافقت نیست پس عدد رؤس دختران که آن پنج است در چهار که مخرج فرض
اصحاب غیر رد است ضرب کن بیست سهم شود از این مبلغ تصحیح مسئله مر شوهر را از اصل
مسئله یکسهم بود از مضروب که آن پنج است ضرب کنند پنج شود در آن پنج سهم بشوهر ده
و باقی سه سهم بود در پنج ضرب کن پانزده شود میان دختران قسمت کن هر دختری را سه سهم
رسد و اگر اصحاب رد دو جنس یا سه جنس اند و با ایشان از اصحاب غیر رد موجود است
پس باقی سهام که از مخرج فرض اصحاب غیر رد مانده بر مسئله اصحاب رد قسمت کن

ضرب اگر مستقیم آید تصحیح مسئله از آن شود چنانکه مردی بمرد و یک زن و چهار جده و شش خواهر مادری
گذاشت مخرج فرض اصحاب غیر رد چهار است ربع آن یک سهم زن را و سه سهم ماند و سهام جده‌ها را
ده و مسئله اصحاب رد سه سهم است زیرا که جده را سدس است و خواهران مادری را ثلث
اصل مسئله از شش سهم شود سدس او یکی بود و ثلث او دو و پس مجموع سه سهم شود پس باقی
که مسئله اصحاب رد سه سهم باقی از مخرج فرض از اصحاب غیر رد بر مسئله رد نیز مستقیم می آید جده‌ها را
یک سهم و خواهران را دو سهم پس اگر خواهی که مسئله را تصحیح کنی چنانکه تصحیح ذکر کرده شده است
همچنان ضرب کنی و اگر سهام باقی از مخرج فرض اصحاب غیر رد مانده است بر مسئله اصحاب رد مستقیم
نیاید تمام سهام اصحاب رد در مخرج فرض غیر رد ضرب کنی آن مبلغ فروض هر دو فریق بود
چنانکه مردی بمرد و چهار زن و نه دختر و شش جده گذاشت آنکه از اصحاب غیر رد است اول
فرض او از اقل مخرج او دهند و آن زنان است و مسئله او از هشت است و هم ثمن او یک سهم
بود این یک سهم را بزن دهند هفت سهم ماند و مسئله اصحاب رد از پنج سهم بود زیرا که نصیب دختران
دو ثلث است و نصیب جده‌ها یک سدس اصل مسئله از شش سهم شود و دو ثلث سهم از شش
سهم هر دو آن چهار سهم بود و سدس او یک سهم بود و آن ششم حصه است و مجموع پنج سهم بود
و باقی سهام از مخرج فرض زوجات هفت سهم است و آن بر پنج مستقیم نمی آید و میان ایشان
موافقت نیست پنج را در هشت که اقل مخرج زنان است ضرب کنند چهل سهم شود از آن مسئله

مخرج



مخرج فروض هر دو فریق شود بعده سهام اصحاب غیر رد در مسئله اصحاب رد ضرب کنند
و مسئله اصحاب رد پنج است زیرا که مضروب اصحاب است و یکی در پنج همان پنج بود پس
پنج سهم از چهل سهم که ثمن است نصیب زنان باشد و نیز سهام اصحاب رد در سهام باقی
از مخرج اصحاب غیر رد ضرب کنند و دختران را از اصحاب رد چهار سهم بود ضرب کنند در باقی
از مخرج اصحاب غیر رد که هفت سهم است بیست و هشت سهم شود این بیست و هشت سهم
دختران را دهند و جده‌ها را یک سهم بود پس یکی در هفت ضرب کنند همان هفت بود و آن نصیب
جده‌ها بود و اگر بر بعضی کسر شود تصحیح مسئله باصول مذکوره کنند چنانچه درین مسئله زنان را پنج سهم است
از چهل و ایشان چهار اند و پنج بر چهار مستقیم نیاید و میان ایشان موافقت نیست جمیع عدد زنان
که چهار است نگاه دارد و دختران را بیست و هشت سهم بود و ایشان نه نفر اند و بیست و هشت بر نه
مستقیم نیاید و میان ایشان موافقة نیست جمیع عدد روس دختران نگاه دارد و جده‌ها را
هفت سهم بود و عدد روس ایشان شش است و هفت بر شش مستقیم نیاید و میان ایشان موافقة
نیست جمیع عدد روس جده‌ها نگاه دارد پس درین مسئله چهار و شش و نه جمع شده و میان چهار و
شش موافقت نصفی است نصف از یکی در جمیع عدد دیگر ضرب کن سه
در شش دوازده بود میان دوازده و نه موافقة ثلثی است پس ثلث یکی در کل عدد دیگر
ضرب کنند دوازده در سه و یا چهار در نه سی و شش بود و مضروب همین است و این سی و شش را

در چهل که مخرج هر دو فریق است ضرب کنی یکهزار و چهارصد و چهل سهم بود و
از تصحیح مسئله مبلغ شود و زنان را صد و هشتاد سهم بود و هر یکی را چهل و پنج سهم رسد
و لفیف جداگانه دویست و پنجاه و دو سهم بود و هر یکی را چهل و دو سهم رسد
و دختران را یکهزار و هشت سهم بود و هر دختری را صد و دوازده سهم رسد

مسائل مناسخه مسئله اگر بعضی از ورثه پیش از قسمت بمیرند مسئله میت
اول تصحیح کنند و سهام هر وارثی دهند بعده مسئله تصحیح مسئله میت دوم کنند
و بنگرند میان آنچه در دست میت دوم است از تصحیح اول اگر آنچه بدست
میت دوم است از تصحیح مسئله او مستقیم آید بضرب حاجت نباشد و هر دو مسئله
هر دو مسئله از تصحیح اول صحیح شوند و اگر تصحیح او بر تصحیح دوم مستقیم نیاید بنگرند
اگر میان ایشان موافقت است جزو موافقه را از تصحیح میت ثانی در کل
تصحیح اول ضرب کن و اگر میان ایشان مباینت است کل تصحیح دوم در تصحیح
دوم در تصحیح اول ضرب کن که از آن مبلغ هر دو مسئله صحیح شود چنانکه زنی
بمرد و شوهر و مادر و دختر گذاشت این مسئله رد است از دوازده شوهر را ربع است
و آن سه سهم است و دختر را نصف است و آن شش سهم است و مادر را این
زین مسئله رد است از دوازده شوهر را ربع است و آن سه سهم است و دختر را

نصف است



نصف است و آن شش سهم است و مادر را سدس است و آن دو سهم پس یک سهم ماند و اقل مخرج
فرض آنکه از اصحاب غیر رد است چهار است شوهر را یک سهم رسد سه سهم ماند و مسئله دختر و مادر
نیز از چهار است زیرا که مادر را سدس است و آن یک سهم باشد از شش و دختر را نصف است
و آن سه سهم است از شش و مجموع چهار سهم شود و این سه سهم که از اقل مخرج فرض شوهر باقیست
بر چهار مستقیم نیاید و سه را بر چهار موافقه نیست پس کل مسئله دختر و مادر را که آن چهار سهم است
در اقل مخرج فرض شوهر که آن نیز چهار است ضرب کن پس شانزده شود شوهر را چهار سهم و دختر را
نه سهم و مادر را سه سهم و اگر شوهر پیش از قسمت بمرد و بگذارد زن و مادر و پدر را که هست پس مسئله ورثه شوهر
از چهار است زن را ربع است و آن یک سهم است مادر را ثلث باقیست و آن یک سهم است
پدر را باقی ترکه است و آن دو سهم است و در دست شوهر چهار سهم است بر ورثه او مستقیم
می آید هر دو مسئله از شانزده مستقیم می آید دختر اول میت را نه سهم است و مادر میت اول را
سه سهم است و زن میت دوم را یک سهم و پدر میت دوم دو سهم و اگر دختر مرد و دو پسر و یک دختر
دیگر بگذاشت و تصحیح مسئله میت سوم نه سهم است بر شش مستقیم نمی آید و میان ایشان
موافقه بالثلث است پس ثلث شش که آن دو سهم است در شانزده ضرب کن سی و دو
سهم شود هر سه مسئله از وی راست آید هر که سهام او از شانزده است سهام او در جزو موافقه
مسئله دختر ضرب کنی و آن دو سهم است و هر که سهام او از شش است سهام او ضرب کنند در جزو موافقه

انچه در درست دختر است و آن سه سهم است پس مادر میت اول را سه سهم بود از شانزده
در دو ضرب کن شش شود هر شش او را بود و زن میت دوم را یک سهم از شانزده بود
آن را در دو ضرب کن دو سهم شود هر دو سهم زن میت دوم را بود و پدر میت دوم را دو سهم
از شانزده بود در دو ضرب کن چهار شود هر چهار سهم پدر میت دوم را بود و مادر میت دوم را
یک سهم بود در دو ضرب کن دو سهم شود هر دو سهم مادر میت دوم را بود و هر یکی را از پسران
میت سیوم دو سهم بود در سه ضرب کن شش شود هموار بود و دختر میت سیوم را یک سهم
بود از شش در سه ضرب کن سه سهم شود پس آن سه سهم دختر را آید و جده سیوم را که مادر میت
اول است یک سهم بود از شش در سه ضرب کن همان سه شود هر سه سهم مر این جده را از شش سهم از میت
دوم را چهار سهم رسید و سه سهم را از میت سیوم بر و مجموع نه سهم شود پس زن میت دوم را
دو سهم رسید و جده میت سیوم نه سهم مجموع سی و دو سهم شود و اگر جده بمرد شوهر و دو برادر
گذاشت و در دست او سهم است و تصحیح مسئله او از چهار است و نه بر چهار مستقیم نیاید و میان
ایشان موافقت نیست پس چهار را در سی و دو ضرب کن صد و بیست و هشت سهم شود
و تصحیح هر چهار مسئله از وی می‌شود پس هر که را از سی و دو سهم چیزی بود در چهار ضرب کن و هر که را
از چهار چیزی می‌شود در نه ضرب کن پس زن میت دوم را از سی و دو سهم چیزی بود در چهار
ضرب کن و هر که را از چهار چیزی می‌شود در نه ضرب کن پس زن میت دوم را از سی و دو سهم بود

در چهار



در چهار ضرب کن هشت شود همچنین زاده و پدر میت دوم را چهار سهم بود در چهار ضرب کن شانزده
شود و مادر میت دوم را دو سهم بود در چهار ضرب کن هشت شود و هر یکی را از پسران میت
سیوم شش بود در چهار ضرب کن بیست و چهار شود و دختر میت سیوم سه سهم بود در چهار ضرب کن
دوازده شود و شوهر میت چهارم دو سهم بود از چهار سهم در نه ضرب کن هژده شود و هر یکی از برادران
میت چهارم را یک سهم از چهار سهم بود در نه ضرب کن همان نه بود [illegible] اگر خواهی که نصیب هر فریقی را
از تصحیح بدانی انچه هر فریق را بود از اصل مسئله در انچه مضروب است در اصل مسئله ضرب کن انچه حاصل شود
آن نصیب هر فریق بود چنانکه در مسئله متباینه مذکوره دو زن را از اصل مسئله سه سهم بود در اعداد ضرب کن
در مضروب و آن دویست و ده است ششصد و سی سهم شود همچنین دو زن را بود و دختران را
شانزده سهم بود در مضروب که آن دویست و ده سهم است ضرب کن سه هزار و سیصد و
و شصت سهم بود همچنین دختران را بود و جدات را چهار سهم بود آن را در مضروب مذکور ضرب کن
هشتصد و چهل شوند همچنین جده را بود و اعمام را یک سهم بود و آن را در مضروب مذکور ضرب کن دویست و ده
سهم شود همچنین اعمام را بود و اگر خواهی که نصیب هر فردی از افراد فریق بدانی سهام فریق ایشان
کن از اصل مسئله بعدد رؤس ایشان علیحده علیحده مثل آن نسبت از مضروب فردی را بده چنانکه
درین مسئله سهام دو زن که سه سهم است نسبت بعدد رؤس ایشان که مثل و نصف است پس هر یکی را
مثل مضروب و مثل نصف او بده و آن سیصد و پانزده شود و بدیه سهام دختران را که شانزده است

بعدد رؤس ایشان ضرب کرده اند مثل آن وآن سه خمس آن بود پس هر دختر را مثل مضروب خمسی
او بده وآن یکصد و سی وشش سهم بود بعده سهام اعمام را نصب کن بعدد رؤس ایشان [illegible]
تسع آن باشد پس هر عمی را تسع مضروب بده وآن سی سهم است اگر خواهی که ترکه میان ورثه غرما
قسمه کنی هر وارثی از تصحیح ضرب کن در جمیع ترکه بعده مبلغ را بر تصحیح قسمت کن یعنی تصحیح مسئله کن برای
طلب موافقه میان تصحیح و میان ترکه واگر میان ایشان مباینت است سهام هر وارثی از تصحیح در
کل ترکه ضرب کن بعده مبلغ را قسمه کن بر تصحیح انچه حاصل آید نصیب وارث بود چنانکه زنی بمرد شوهر
و مادر و پدر و یک پسر و دو دختر گذاشت و ترکه هفده دینار است اول تصحیح مسئله کن پس اصل مسئله دوازده
سهم شود و شوهر را ربع است سه سهم رد مستقیم آمد و مادر و پدر را دو سدس است چهار سهم
برایشان نیز مستقیم آید و فرزندان باقی است پنج سهم مستقیم نیامد بر عدد رؤس ایشان که چهار اند و تقدیر
و میان ایشان موافقت نیست پس چهار در اصل مسئله ضرب کنند چهل هشت سهم شود و شوهر را
دوازده سهم و هر یکی را از مادر و پدر هشت هشت سهم و پسر را دو سهم و هر دختری یک یک سهم بعده موافقت
میان چهل و هشت و میان ترکه که هفده دینار است طلب کن و میان ایشان موافقت نیست
پس سهام شوهر که دوازده اند در ترکه ضرب کن که آن هفده دینار است دویست و چهار سهم شود
و تصحیح قسمت کن وآن چهل هشت است چهار دینار و ربع بیرون آید وآن شوهر را بود از ترکه
و سهام پدر که هشت است در هفده ضرب کن و حاصل آن که صد و سی وشش است بر چهل هشت قسمه کن

[illegible] دینار



سه دینار و یک طرح شود وآن پسر را دهند و سهام هر دختری که پنج است ضرب کن
در هفده حاصل آنکه هشتاد و پنج است بر چهل و هشت قسمت کن یک دینار و سه ربع و حبه بود این
مقدار هر دختری را باشد از ترکه و اگر میان ترکه و تصحیح موافقه است پس ضرب کن سهام
در جزو موافقت از ترکه بعده مبلغ بر وفق تصحیح قسمت کن انچه بیرون آید نصیب هر وارثی بود چنانکه
اگر ترکه هژده دینار باشد درین مسئله پس میان هژده و میان چهل و هشت سهم موافقت طلب کن و میان
ایشان موافقه است بسدس پس سهام شوهر را که دوازده است ضرب کن در جزو موافقت
ترکه وآن سه است و حاصل آنکه سی و شش است بر وفق تصحیح که هشت است قسمت کن چهار و نیم
دینار شود و این شوهر را بود از ترکه سهام پدر را که هشت است در سه ضرب کن و حاصل از ترکه
بیست و چهار است و هشت سهم قسمت کن سه دینار شود وآن پدر را بود و مادر را همچنین رسد
و سهام پسر را که ده است در سه ضرب کن و حاصل آنکه سی است بر هشت قسمت کن سه دینار
و سه ربع دینار شود و این پسر را دهند از ترکه و سهام هر دختری که پنج است در سه ضرب کن
و حاصل آنکه پانزده است بر هشت قسمت کن یک دینار و سه ربع و یک ثمن شود و این مقدار هر دختر را
بود و اگر ترکه اندک است و وام بسیار میان مجموع و میان ترکه موافق طلب کن و اگر میان
ایشان مباینت است وام هر غریمی را ضرب کن در کل ترکه و حاصل بر مجموع وام قسمت کن
چنانکه اگر ترکه هفده دینار است و وام چهل هشت دینار است زید را دوازده دینار یا

و عمر را شانزده دینار و بکر را بیست دینار میان هفده و چهل و هشت مباینت داند
که دوازده دینار است در کل ترکه که هفده دینار است ضرب کنند حاصل آن دویست و چهار
دینار است بر مجموع وام قسمت کنند که آن چهل و هشت دینار است چهار و ربع دینار شود
بزید دهند و بر هیئت از وام زید هفت دینار و سه ربع دینار رساند و وام عمر و بکر همچنین قیاس کنند
و اگر میان ایشان موافقت است و وام هر غریمی در جزو موافقت از ترکه ضرب کنند حاصل آن
بر جزو موافقة مجموع وام قسمت کنند آنچه بیرون آید نصیب آن غریم بود چنانکه اگر ترکه هژده
دینار بود و میان ایشان موافقت بسدسی است پس وام زید که دوازده دینار است
در جزو موافقت ترکه ضرب کنند و آن سه است و حاصل آن که سی و شش است بر وفق مجموع
وام که هشت است قسمت کنند چهار و نیم دینار شود و این بزید دهند و زید را بر هیئت تقدیر چهار
از وام ماند و وام عمر و بکر همچنین قیاس کنند اگر بعضی از ورثه چیزی از ترکه صلح کردند و نصیبه
بنا بهیئت سهام او را اصل مسئله و یا از تصحیح طرح کنند چنانکه گوی در تقدیر این ورثه در میان
شوهر است بعده باقی ترکه قسمت بر سهام بقیه ورثه یعنی تصحیح مسئله کنند و با وجود
مصالح بعده سهام او را از تصحیح طرح کنند و باقی بر بقیه ورثه قسمت کنند چنانکه زنی مرد
شوهر و مادر و عم گذاشت و شوهر صلح کرد بر آنچه در ذمه اوست از مهر و از میان ورثه
بیرون آمد پس سهام او را از تصحیح بیفکنند و ترکه میان مادر و عم میت قسمت کنند سه سهم

دوم



دو سهم مادر را بده و یک سهم عم را بده باقی یک سهم پس چون سهام شوهر طرح کردی تنها بیچ
سه سهم ماند پس دو سهم مادر را و یک سهم عم را بود الحمد لله الذی وفقنی علی ترجمة هذه
الکتاب وصلی الله تعالی علی خیر خلقه محمد و آله اجمعین وسلم تسلیما کثیرا کثیرا
تمت بعون الله الملک الوهاب بوقت یک پاس روز شنبه تاریخ سیوم ربیع الثانی
سنه الف و تسعین و اثنی حرره کمترین مخلصان عبده کنور کنج قلعه تور
در قصبه نور بکام لوکزی امارت و ایالت مرتبت حفظ الله خان فوج حسام الدین محمد
بن شیخ جلال الدین محمد این کتاب را نوشته بنده که از مطالعه این بهره یاب
شود و بعد از من یادگار بماند و امیدوار است که هر عزیزی و بیند زیارت که
این کتاب را مطالعه نماید بنده عاصی را بدعای خیر یاد نماید که الله از برکت دعای
بزرگان امة گناهان این بنده را ببخشد